



ما شاء الله لا قوة الا بالله



من طبع هذا الكتاب في سنة ١٢٩٠ هـ





مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ قَوْلَهُ لَا كَلْبَةَ

درین زمان برکت تو امان بتوفیقات الهی و تأییدات الهی بر منی از احسن تقاضایف کشایف عوامض کمترم



هاتمام حاجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفور و تربیت یافته مستبر و در محکم محمد مصطفی خان میرزا

مكتبة جامعة القاهرة

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9508

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله عَزَّ وَجَلَّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُرْسَلِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَوَّلُ النَّبِيِّينَ الْأَعْدَادِ  
وَلَعَدَّ اللَّهُ عَالِي الْمَدِينَةِ عَلَى تَمَامِ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ مِنْ هَذِهِ الْكِتَابِ شَرْحَ بِلَوْغِ الْمَرَامِ وَبِاخْتِزَانِ أَخْذُونَ فِي شَرْحِ  
الْجُزْءِ الثَّانِي وَفِي سَائِلِ بَنِي الدَّالِ عَائِدَةً وَالتَّامُّ قَالِ الْمَصْنُفِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى

### کتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یک و در آمدن در ملک دیگر که مبادله مال با مال عبارت از آنست  
و بیشتر اطلاق بیع بر جز و اول است که بر آمدن مال است از ملک که اثر افروختن گویند و بر جز و ثانی نیز آمده که خریدن است و شرا بر عکس اینست بیشتر اطلاق  
او بر خریدن آید یعنی فروختن نیز که بر شرا بیع و شرا بر یک بر دیگر بیع اطلاق می یابد و از الفاظ مشتق که میان معانی متضاده است صحیح بذلک  
مجامع من اهل اللغة منم لازم هری و این قتیبه و حکمت در تشریح و بیع چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مشغول است  
بچیزه که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بدین کنایه در شریعت بیع و وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتهی در بیان  
گفته و قد اجمعت المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف النوع اوست و بی ثانیة و تحقیق بیع و رفتن ملک مال مال  
و شرا و در بیع قید را معنی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول دو مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاملات خارج باشد  
از آن و دلیل بر اثبات ایجاب و قبول قول الله تعالی است تَجَارَةً عَنْ تَرَاوَحٍ و خارج این جهان و این باجه عنه علیه و آله و سلم  
انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امری است اطلاق بر آن دست بهر شدید بعد از ایجاب شد تحقق حکم بسبب ظاهر که دال باشد بر آن و آن  
صیغه است و لابد است که صیغه خبرم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متذکره اند محققان ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن  
باین لفظ و این نیز جایز است که بیع است و شرا می گویند لابد است در آن اند و لفظ تراضی را و اما لغوی و اکثر متأخرین از شافعی هم بیع را عقد و شرا



















پس غیر صحت زیرا که اجماع نیست و سبب گفته تقید کلمات بارسی علی ما بطل است یعنی فاعلیه یعنی پس با نیت کن و مدکن ای عایشه را چیزی بگوید که در بدل کتابت خود او کند و کتابت کی از وجه مصادف رکوة و محال خیرست و در قرآن مجید یعنی الرقاب گفته مرا کتابت است فقلت ان احب الی الله کانت ان احب الی الله کانت یعنی بیره را که اگر دوست دارند کسان تو که بخارم این بنا و قیود را برای ایشان بر یک شمار کردن یعنی بر هم بیاورن در برای تو و بخارم ترا از ایشان و غیره یعنی کتابت بر تقدیر عجز از او ای بدل کتابت جائزست و اگر او کم تر از یک کتب را بگوید و لا یحلی و باشد ولای تو را و لا یحلی و او را نمی رسی که محال نیست و اگر او گفته را بر غلامی که آنرا کرده است او را و بر سر مدینه این غلام بوی الولا مقصود را داده فی اینجا فعل هبت بیره ای الی اهلها فقلت الله فای علیها پس وقت بیره بسوی صاحبان خود گفت آنها را پس با او آورد و نماز نمودن و خلا برای ایشان و قبول نکردن آنرا و گفت که نمی فروشیم مگر آنکه باشد فلا مرایشان را و این شرط اجماعی که بر او آورده اند شروع بود که عایشه آنرا کند و قضا برای ایشان باشد و لا مگر کسی است که آنرا در جماعت عرض کند هم و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان پس بر بیره قاز و زید و یهود و انحضرت نشسته بود فقلت انی قد عرضت ذلک علیهم فای الا ان یکون الولا لهم پس گفت بیره بدینکه کسی تحقیق عرض کرد مگر این عرضت بر ایشان پس با او آوردند مگر این شرط که باشد و لا برای آنها قسم السببی صلی الله علیه و سلم فاحبوت عایشه النبی صلی الله علیه و سلم فقال خذها پس شنید انحضرت و خبر کرد عایشه انحضرت را از این ماجرا پس فرمود بگوید ای عایشه تو آنرا و زید و جادالت است بر جواز بیع کتابت و بعد از آن سه قول است اول جواز آن و دوم صحیح است و ثالث شرط نیست بلکه واقع نمیشود و اما اینکه بیع و ای و او را و این با هم من حیث عمو بن شیب و بنی عجمه و دوم آنکه جائز است بیع او بر نایمی بیست کسی که آنرا در کتب و بیعت بیره بر سر هم جواز بیع مطلقا هم در مذهب بی حقیقه و جماعه گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قوال دل اطاعت نیز که تقیدی که در قضا بیره واقع نیست و در وی بی شرط نیست بلکه واقع نمیشود پس شرط از کما الوالد بود و اما اینکه بیع و ای موجب سقوط حق فسخ است پس جواز آنست که حق فسخ اجماعی است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با ایضا و فرض آنست که کتابت نوعی غیر شدت و اشتراط طی طهر الولا و شرط کن برای سید و لا لام در اینجا اگر بیعتی است چنانکه و قوال تعالی و لان است شرط فای و غیره و چون بلاد کان کما قاله الشافعی بیع بیع اشکال نیست مگر این و بیع ضعیف است زیرا که اگر بچنین می بود انکار اشتراط و لا بر ایشان نسک و جواب داده اند که انکار اشتراط آنها بر خود بود و راول امر گفته اند که در بیان بیع و بیع ضعیف است زیرا که انحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینک این شرط اجماعی است و چون سنده از انما مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شد که بیرون و مگر زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیع صحیح نباشد بلکه مقصود امانت و عدم امانت باشد است که وجود عدم او درست و بیع معتد است و چه و تاویل اشکال را بر شد که انحضرت چه قسم از شرط را برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهر شرط و غیره را نیست چه می فروخت اعتقاد باین منافع برای خود میداد و دیده امر بر غلظت آن ظاهر شده اما بعد تحقیق و وجوه و تاویل اشکال را از بیعت قائما الولا لمن اعتقد بزرگاری کسی که آنرا کرده و بی و لا از آن است آنچه بی شرط میگفتند و دیگر و می فروختند و عایشه را و در اینجا بیعت بر صول و رقیق و عدم تقید او بسوی غیر فسخ عایشه پس کرد عایشه بچنین شرط قائم رسول الله پیتر ایستاد انحضرت صلی الله علیه و سلم فای ان کتاب و در دم محمد بن الله و انشی علیه پس هر گاه خدا را شکر کردی پس حق انا ما بعد خدا را بال رجال بشتر و چون شرط علی السببی که ان الله است گفته انحضرت اما بعد از عروضا بیعتی است و در آن که شرطی که شرطی است آن شرط را در بین خدا و آنچه بیشتر و فرض گردانیده است از احکام دیگران یعنی اشتراط بیع مکان من شرط لیس فی کتاب الله فی بیع باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست و در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و از آن ممانعت شرط اگر چه شرط

تا شروع باشد قضاء الله احق حکم خانات برتر است که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوفق و شرط خدا حکم برتر است  
 و انما الوالان اعق و حزن نیست که در برای کسی است که آزاد کرده برای کسی که فروخت متفق علیهم و اللفظ للجار و لفظ الجاری  
 و عند مسلم و نزو مسلم است اشتریها و اعتقها و اشترطی لهما الوالان خریدن ای بایشه بربره را و آزاد کن او را و شرط کن بر او  
 لا و اولاد او را و بکفته حدیث دلیل است بر شریعت کتابت این عقد است در میان سید و عبده بر بر قریب و این شتی است از کتابت بیتی فوض حکم  
 کافی فی قولی تعالی کتب علیکم الصیام و این مذکور است و عطا و داد و گفته واجب است چون طلب کند از عبد بقدر قیمت خود چنانچه ظاهر  
 و قوله خالی و کاتبه و هم و این است اصل و امر گویم بگر آنکه اوقالی مقید کرده است و وجوب را بقول خود ان علیکم فیهم خیار اگر  
 بعد علم غیر در ان کتابت واجب است و در تفسیر غیر مسلم را قول ما است و حدیث مرفوع و مرسل نزد ابو داود آمده که آنحضرت فرمود ان علمه فیم خیر  
 و لا ترسلوه کلا علی الناس دوم قول ابن عباس که در دین مال است سوم قول او است که در اموال ان است چهارم نیز قول او است که چون معلومی  
 که کتابت را داده و بر ان تنبی بسلطه کلام در آیه کتابت در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی  
 سعم و عن بیع اموات الا و لا کف لغت ابن عمر که نبی که عمر بن الخطاب از فروختن ام و ولد فقال پس لغت لا تباع و لا توهب  
 و لا قدرت فروخته نشود و و به کرده نشود و وارث گردانیده نشود لیستخ بها ما بل الله فاذا ماتت هی خیرة استمتاع کند  
 بام و ولد ما یکا ظاهر شود و او را پس چون مرد پس می آزادی است این حدیث و ولات دارد بر آنکه انست چون از سید خود ان سید بیع کرد پس شد برکت  
 که ولد باقی ماند یا نه و باین روش است اکثر است و او را کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع ایشان گفته اند که هر چه بر خلاف آن آمده است  
 ممنوع است و حافظ ابن کثیر درین مسئله کلام در جزوی مفرد کرده و گفته و تلخص فی عن الشافعی فیها الیه اقول فی المسئلة من حیث هی ثمانية  
 اقوال انتهى و درین باب آثار از صحابه و علمای این عساکر و ابن المنذر از بریده آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریادی و آوازی  
 پس گفت عمری جابریه بین که صحبت این آواز جابریه رفت و دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش است که فروخته میشود و مدعی پس گفت عمر خرا  
 بری پس مهاجرین انصار را پس رنگ نکرد و ساعتی تا آنکه بر شد خانه و حیره پس حمد گفت عمر خرا را و شناکر و بر روی پس گفت اما بعد پس ایام است  
 در آنچه آورده از آن حضرت صلی الله علیه و سلم طبعیت گفته نیست گفت پس بر ستمیکه ظاهر شد در میان شما فاشیم بعده و انما این است فقیه اعلم  
 ان تق لیکم ان تفسد وانی لا تخری و تفضحوا و انما کفر پس گفت که انم طبعیت قطع ستم انیکه فروخته نشود و مدعی  
 از شما و حال آنکه دوست کرده است خدا را شما گفتند بکن آنچه ظاهر شود و تر این نوشت با فاق که فروخته نشود هیچ و مدعی از او را بر طبعیت است و  
 حلال رواه مالک و البیهقی و خلافت کرد این از بر و درین حدیث که روایت کرده فی طریق قری از عبد الله بن یسار که آمد و و بر و پس این  
 پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از درین الزیم و حلال کرد و ی ما را چه بنا که حرام بود بر آنکه این عمر چ حلال کرد برای شما گفتند بیع اموات و لا  
 گفت فی شناسید شما او حفص عمر را پس بر ستمیکه می نمی کرد و ام و قال و گفت بیعی و دفعه بعض الرواة فیه و دفع کرده اند این  
 حدیث را بعض را و باین دلیل هم که در زید که حقیقت متوفی است بر عمر نه فروغ با آنحضرت و گفت و قطعی بیع و قطع او است بر عمر و شد قال  
 عبد الحی و گفت صاحب امام معروف در ان وقت است و سبک از ارض کرده است نقد است گویم در حدیث ابن عباس است فروغ را که فروغ آنحضرت  
 چون برای فاه مری از ان مرد پس آن را آزاد کرده شده است از پس عمر و در راه الدری لیکن ابن عبد البر رسیده که گفته لا بیع لانه و غیره و لیکن  
 بن عبد الله بن حمید الله بن عباس بر نصیبت تروک ان تنبی و قبل لا بیع مسئله که انی الامام و عن جابر رضی الله عنه قال کتابت بیع

سئل رینا اموات کلا ولا ذوالنبی صلی الله علیه وسلم حی لا یروی بذلک باساکت جابر بودیم که میفرمودیم که این خبر را  
که مردم و ولد بودند و آنحضرت زنده بود و منی و مدینه و مکه و یمن و آنجا یکی و ازین حدیث جواز بیع ام و ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و ابن ماجه  
که فرمودیم ام و ولد را در طایف آنحضرت و زمان ابی بکر پس عقی که شد زن عمر بنی که در روز از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و مناده  
ضعیف و عقی گفته نیست و چیزی از طریق که مطلق شده باشد آنحضرت بران و همنا ایشان را بران مقرر داشت و روایت از ابی سعید و ابی بکر  
اینست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یروی بذلک باساکت و تصحیف گفته آری روایت کرده است که از ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله  
بران و گفته خطابی که بعضی از اصحاب اولاد و بیع باشد پس نهی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرده عبد الرزاق از اسمعيل از ابی سعید از ابن سیرین از سعید  
سلیانی که گفت شنیدیم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش شداری من و رای عمر در اموات اولاد و بیع کرده فروخته نشوند پس دیدیم که فروخته شدند عبیده گوید گفتیم او را  
پس رای تو رای عمر در رجعت و دسترسست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سه سند معدود است و راجع الی اسناد واه البیعی من طریق ابی سب  
و روی ابن ابی شیبہ بخود و نیز خارج که عبد الرزاق با سند صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان که بعضی از انکس و بیع است و در حدیث  
ازین روایت جواب داده و گفته که حدیث جابر را در اول امر باشد و آنچه ذکر کردیم نسخ بود و نیز این راجع است به تقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و فرمود  
تعارض قول اربع باشد انتهی و صاحب سل التقی می کرده و گفته ضعف این جواب غیر حقیقی است زیرا که تا جابح احتمال است و قابل جواز بیع را میسر است که لای  
قلب نموده گوید بخیل که حدیث ابن عمر و اول امر باشد پس نسخ پذیرفته بخود جابر و در جواب بخیل قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت شده  
بلکه صفت غیره می کرده اند که فی آن و هم است و در نسخ آنجا جزای هر نیست باری می باید که ما آنها مشورت جست و این را علاج نیست پس تحت هم شد  
با آنکه اگر در سند بعضی بود و در صحیح بیعی می نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هر گاه زاید ماری پس آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود از آنکه در  
او را ولد وی پس ابن عبد البر در سند کار گفته که مردی است از وجهی که قوی نیست و ثابت نمیکند از ابی حدیث و همچنین حدیث ایما امرأه و لکن سیدنا  
فاخره که در روایت ضعیف متروک است انتهی و اما این حدیث پس تصحیح کرده است اول را و تقبیل با بسط طافه و حاشی صور النهار انتهی و این تقبیل طافه  
در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و المالکی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان در رواه ابو داود  
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر و ایضا قال الشیخ احمد فی شرح الاصل فی حق ام الولد خیر ایما امرأه و لکن من سیدنا فی حره عن در رواه ابی یحیی  
و الحاکم و صحیح سناده و خبر اموات الاولاد لا یبعن و لا توهمین و لا تورثن لیستقیم بهما سیدنا ما دام حیا فاذا ماتت ففی حره رواه ابن القطان و حسن انتهی و ذکره  
حسن بن عبد الله الجعفی و حسن جابر رضی الله عنه قال فی حق ام الولد خیر ایما امرأه و لکن من سیدنا فی حره عن در رواه ابی یحیی و حسن  
گفت جابر بنی که روایت آنحضرت از فروختن زیاده آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج باشد بران جائز نیست او را منع کردن  
ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلا که منع نماید که اگر نکند را که کرده باشد که از اجبی خوانند چنانکه در حدیث ابی یحیی است  
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود و زیاده آب تا فروخته شود و بسبب آن گاه متفق علیه یعنی لازم است که از فروختن آب فروختن گاه نیکو  
کسی که بخوابد که چون اگر آب وی و دی میخ کند از فروخته آب که فروخته میشود و در غیر آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گاه منعی حکم است  
و اختلاف کرده اند که این منعی تخیر است یا تنزیه و در حدیث ابی اس بن عبد رب که فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و الترمذی و  
صحیح و گفت ابی حنیفه که این بشرط تخیر است رواه مسلم و غیره که جابر و ابن ماجه نقل کرده اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر چه در  
بیع چیزی از آب براید و کسی که اعلی باشد از ان آب خود و آب زبده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد چنانکه اگر گاو و حقه و در زمین ملک فرستد







و حکایت می کند که بنفشه مرده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بیع  
 الاول و عن حسن بن علی که روایت است از بیع و لا و هدی یعنی بیعی شخصی بر من خود و لا و دوس نفر و شد یا بنفشه آن عن را به گری این جا نیست  
 نمیداند که و لا مال نیست که در بنفشه یا بفروشد بلکه آنچه نسبت است که با ناله زایل نمی شود و جمهور علی از سلف و خلف بعد از آن رفتند و بعضی خود را  
 فتوی گفته شاید این حدیث باین بعضی نسبت به است و الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگردند متفق علیه و بهر فی الموطا و نسبه و سند حدیث  
 بن وینار و رواه من نحو خمسین بطلا و اکثر من الصحابه و حسن ابی هر مره رضی الله عنه قال فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عن بیع الحصة یعنی که در بیع حصه حصی سنگریزه و حصه یکی ازان و در تفهیم فی اختلاف گفته اند و در حدیث اینست که مشتری از مال  
 بگوید که این حصی را میگیرم بهر جامه که بپسندد ازان تو باشد بیک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بعد از انتهای حصه یا شش ماه سنگریزه قبض کند  
 و بگوید که هر قدر سنگریزه را بپسندد همان قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد و شش ماه حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه که بپسندم از هر حصی  
 گرفته بگوید که هر وقت که بپسندم سنگریزه بپسندم و بیع واجب شود یا اگر ازان تو سفند ان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر گوسفند که برسد  
 ازان تو باشد بگوید که ازان من بپسندم غرس غرس بنابر حالت و در من یا بیع و لفظ غرس شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع  
 جا بجا بود پس بی که در آنحضرت ازان و بیع را اضافت حصه کرده بنابر ملا بسط اعتبار حصه که در ان ما خود است و عن بیع الغرر  
 و بی که در آنحضرت از بیع غریبین و بیع و را بین از غریب یعنی غریب و در سبیل گفته یعنی مفقود و انما بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی  
 مفقود و بیعت غریب از بیعی است که مطلقا عدم ضمانت نزد مشتری پس از تمام اکل مال باطل باشد انتی و این بیع من جامع است از هر بیع شامل فرو  
 کثیره و صور مختلفه و بیع ماله و متاع و و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیع مشهوره جا بجا است و غریب یا  
 بجهت جری بیع یا بشی با سلامت آن یا باطل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده این و است و بیع پرنده و هوا و ماهی و دریا و گاو و گاو میش  
 غرض فعلی است و موقوف بود و بیع صحیح باشد نه و اما بی بودن حاجت همچو جمل با ساس قلند و بیع خرچ و عتقه که ستوده آن نمیده شده است که این جمیع عتقه  
 و همچنین جواز اجاره و آید و در تائیکه حال آنکه ماهی هم بی روزی باشد و هم بیست نه روز و همچنین در آمدن حکام با جرت و حال آنکه عتقه آدمیان در متفرق  
 است و قدر کم است در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر شرب و حال آنکه عتقه شارب ان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد اختر از ازان  
 که بیست است و جامع کرده اند بر عدم حکم بیع از بیع و بطریق و طبع در هوا و اختلاف کرده اند و عتقه که کتب فروع بر آن شکل است رواه مسلم  
 در متنی گفته رواه بحاکم الا البخاری استی گویم و رواه و احمد و ابن حبان ابن جهم و ابن عباس و فی الباب عن سبیل بن سعید و نافع و ابی  
 و ابی رافی و یونس و حنبل بن علی و ابی حنبل و ابی داود و عمران بن حصین و حنبل بن ابی حاتم و عن ابن عمر از جهم بنی و ابن حبان بن طریق و معمر بن ابی  
 عن ثمال عن ابن عمر و سنان و عن معمر و رواه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبی و مسلول و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بدرستیکه آنحضرت فرموده من اشتری طعاما فلا یجعه حتی یکتله کسی که طعامی  
 بخرید که بفروشد آنرا آنکه بپایه آرد آنرا که بپسندد آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل قبض جائز نیست روایت است از جهم بنی و ابی حاتم و عن ابن عمر از جهم بنی و ابن حبان بن طریق و معمر بن ابی  
 حاتم و ابی حاتم از صحابه آمده و حدیث حکیم بن حزام است از طعام و لفظ بی روزی و این است که گفت حکیم گفت می رسول خدا بدرستیکه من فرمودم  
 بهما پس بیع طعام است از ازان و چه چیز از طعام است فرمود چون خریدنی چیزی پس بفروش آنرا آنکه قبض کنی آنرا و لفظ بی روزی و ابی حاتم و ابی حاتم از حدیث نمید  
 بن ثابت آمده که کسی که در آنحضرت از بیع که فروخته شود و طعمی که خرید شود و آنکه فراموش کند آنرا تا ازان بی حال خود و طعمی است الا از بی روزی و بی روزی آنرا











برفحه ساکن حرب و قال شعبه رحمه الله ساکن وان افرد در حسبی گفته حدیث دلیل مست بر جواز فتنای فتنه از سبب و بالعکس زیرا که این حدیث  
 به جداره و در دشتی بهمان و نایه که من باشد لازم می شد بستر از وی در راه میگردتند و نایه و بالعکس و بگوید که ابو داود و ابی یوسف و ابی حنبله  
 عن الوریق و در وی است بر سبب هر دو نقد جمیعاً غیر حاضری بودند بلکه حاضر و سوج و یکی از این هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد و چون  
 بالغ و شتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بعضی چیزی که لازم است عوض باقی از بد پس چنانچه باشد بعضی بعضی  
 و ابی یوسف بعضی در ذمه کسی که لازم است بر وی و نایه عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب بر صحت است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا شوند  
 و میان هر دو چیزی باشد انقی در شرط تقابل بعضی در مجلس حکمی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع  
 و احمد و غیر هم و مردی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که است استدلال و حدیث دارد است بر ایشان و هم و است از ابن عمر  
 رضی الله عنهما قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح فون و سکون نیم و بعین  
 شبنم و در رفت بر آن گفتن شکاست از جای او تا شکا کرده شود و متعین صید و در شرح زیادت و دشمن سلطنت که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا  
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را تا جاش گویند زیرا که وی اثر است رغبت در آن و دفع ثمن آن نمیکند مصنف صلی الله علیه  
 ابن بطال گفته جمیع کرده اند علم را که جاش ماضی است و دخل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث  
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و چین است مشهور و حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بر آنجا  
 بالغ باشد و مالک گویند نه است است او را بخیار بقیاس بر مصلحت و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که بی عاقل است بسوی امری که مقار  
 بیع است که قصد ضایع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه مستقول است از ابن عبد البر و ابن العزلی و ابن جریر که تحریر آن وقتی است که زیاده است  
 فوق ثمن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالای قیمتی فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بیعت خود برسد این بیع نیست آنکس جاش  
 و عاصی خود را بدو بلکه بر نیست خود را بچهره است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایام این معنی که وی اراده خریدن  
 دارد و هم جاهل می تواند شد و این ایام ضلع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون و یب  
 یعدها الله و ایماناً بهیچ غشاً قلیلاً تلیقاً آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند ضاقتا نم کرده که وی برین کالای نقد داده و  
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد این ابی اوفی گفته تا جاش اکل را و جاش است پس این ابی اوفی خود را باینکه از آنچه  
 بد آن خرید را جاش قرار داده و بخت مشارکت وی با کسی که زیاده نمیکند و سلحه بدون اراده خرید در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک  
 یکدیگر باشند و جائیکه جاش غیر بالغ خواهد بود و اکل را باشد چون بالغ برائی وی چیزی مقرر کرده و حسن جابر و رضی الله عنه  
 ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن الحاقلة نمی کرد آنحضرت از حاقلة حمای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر  
 چنین کرده که بفرموده و گشت را بسبب فرق یکپایه نیست از گندم مقصود بیع نزع است و خوشه بگندم و ابو حنیفه گفته بیع لحام است  
 و سنبل وی و مالک گفته که از او در زمین است به جصل نخه بزرگ و این مخا بره است و لیکن عطف آن بران در همین حدیث بعد از تفسیر است  
 و صحابی اعوف است تفسیر مردی خود فروخته را بجا بر ماعرفه که اخراج عینه الشافعی و الحسن البیضا و حنفی که از او بر این معنی هم و بر او فتوحه  
 و ثوری مشتق است از زمین یعنی دفع شده گویا که هر یک از متبایین دیگری از زمین وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیعی است که امروز  
 اهل دیار یا آنرا اجاره بگویند شخصی از اراضی است یا باغی از اراضی شخصی دیگر بیاید و آنرا تخفیف کند در لی خود و برود پیش صاحب آن را بگوید

این زراعت را با بار یا بایق در خص می شود پس زراعت یا بار یا بایق ده و این قدر بخت فشک از گاه جدا ساخته و خرابی تر خشک کرده بتو دریم  
پس در و را نمی شوند و باید بگردا و بکشد تا نماید و این حرام است انقی و این عمر تفصیلش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فزون  
تر است بر بعضی خرابی تر بخوابی فشک و هیچ انگور تر میوز بشیر طریقی یعنی بقدر پیان او یعنی پیوتر تر از که بر دختان است بمیوه فشک که بر زمین است  
بفر و شند و آنچه عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بخیل که تفسیرش محاطه و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
و بخیل که روایت باشد از راوی و علت درمی از آن راست نزد شافعی بخت عدم طم و تساوی و نزد مالک قمار است و در بعضی گفته خص و شرح  
آمده در باب نکوهه و از اینجا بسته میشود که منع بخت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه با هر خص متعارف کند و دون از خمسة اسوق خریدند  
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مسلک باشد اکثر مصالح بی آدم بر هم خور پس او این است که تحقیق که عقلا بران اعتما و میکنند و خص نیز  
از انچه است و شرح نیز از او در بعضی احوال بخوبی فرموده است پس علت نمی قمار است نه احتمال را بازیر که اگر برادرش این محل عقوقی بود و خص اصلا  
جائز نمی باشد انشی و الحاق فی و نمی کرد از خاریده و آن بکر او در زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را زراعت نیز می گویند  
و لیکن تخم زراعت از حاصل است و در زراعت از مالک خبر بکسر و بفتح یعنی نصیب است و بعضی گویند اصل می از خیر است که آنحضرت شریف را  
در دست ایشان گذاشت و حصه معین بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند می کرد از آن اجازت کرد و در حدیث مجازت اختلاف است  
بعضی خبر زمین نرم را گویند و کلام درین سکه در زراعت بیاید و عن المشیئا و می کرد از دستش گردان و میرون آوردن بعضی مال از  
مبیع چنانکه گوید فروغم این شی را بگر بعضی او را از جهت تنعم غیر با جهالت در مبیع و تشبیه بزم نشسته و سکون فون و تشبیه بر وزن دنیا و ان تشبیه  
چیزی ظهور یافته از مبیع الا ان الله لم یکنه مگر آنکه دانسته شود مقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و دست کیل و شجره از انچه را از  
از سنازل یا موضوع معلوم از انرض و مانند آن پس تشبیه است بالاتفاق و اگر گفت بعضی آن بدون تعیین صحیح باشد زیرا که تشبیهی ظهور  
و ازین قبیل بود که تشبیه کردن جابر پیش شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث بخت  
است تشبیه است مطلقا اگر در معلوم است و آنچه گفته اند تشبیه نیست تشبیه زیاد بر ثلث و وجه درنی از تشبیهات است و آنچه معلوم باشد  
علت از وی منطبق است و آن خارج است از منی و تشبیه کرد شارب بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا ابن ماجة یعنی  
احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و صحیح الاثر مذبی و ابن حبان و روایت که مسلم بنی از بیع ثمن از حدیث جابر و زیاده کرد و در ذی نسائی  
و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و هم کرد این بخوبی پس فکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخار  
و کتاب خود ذکر تشبیه نکرده و الله اعلم و عن النضر بن السهمی قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة  
یعنی کرد آنحضرت از آن محاقله متعلق در گفت بخیل زرع آیا پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزاینه را بخر و کلام در وی گذشت و الحاق خبر  
و می کرد از خاریده و در روایتی حاضر و می رضای سمیت آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کرد او در زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار  
و حبوب است پیش از نظا هر شدن نموی و صلح آن و علما مختلف اند در صحت بیع شمار و زرع گوی گفته چون بجای رسیده که با آن منتفع تواند  
اگر چه شمارنگ خود گرفته و دانه تحت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بخت آنکه در دوس  
شکل است لکن فی باب موهقه است در یک فقره و این اعارة است یا اجاره و بیع و اگر شمارنگ خود گرفته و دانه بخشی رسیده پس بیع آن صحیح است  
بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه شماری بقای آن شرط کنند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر در معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صانع و بعضی غیر صانع است هم بیع غیر صحیح است و حقیر ادعای تفصیل ماست که نیست باینکه ان و الله اعلم  
و نمی کروا ملاسه و بیان آن در وایت نه می نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مرست جامه را به دست خود در شب یا در روز و لفظی ابی سعید لیث است که ملاسه  
لمس مرست جامه دیگر را به دست خود در شب یا در روز و نمی کروا و نمی کشاید ثوب را که ملاسه مستحق علیه بیعتی آن بود که میگردد و اندید و میکشاید جامه را می یازد  
لیکن وی میکشاید و ندید که ملاسه بیعتی است و دیدن حال نمی شود و وی نکرد و ملاسه بیعتی است و انسانی از حدیث ابی هریره آورده که ملاسه گفتن مرست  
هر و دیگر را که می فروشم این جامه خود را به جامه تو و نظر کنند یکی ازین هر دو بیسوی جامه و دیگر بیکس بیعتی است که ملاسه کردنی و احمد از عبد الرزاق از سمع آورده که  
ملاست لمس ثوب است بیعت و نشر نکردن و قلب نکرد اندین آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن  
سودن هر یکی است جامه را به صاحب خود را بغیر مایل بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تار یکی و نظر نکردن در آن و ایتقان عقد بر آن  
نکاشده و ناولیده و بعضی گویند که اندین لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که در او ثوب بیع باشد و تفصیل متفق علیها جامع تفصیل  
و المتناهل و نمی کروا بیع منابذ بآل سحر و آن نیست که بگوید بینداز بیسوی من آنچه با هست و بیندازم بیسوی تو آنچه با من است و همین انداختن  
جامه بیسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مروی و نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده  
پس در بیع ملاسه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذ انداختن جامه بیسوی یکدیگر و لفظ شالی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است  
و بینداز آنچه با هست و بخرد هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است بآن دیگر و احمد و عبد الرزاق از سمع آورده که منابذ آنست که بگوید چون اندازم  
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از بیع مسلم شد که درین بیع نفس لمس و نیز از بیع گردانیده اند و نیز بیعت و ظاهر بیعتی صحیح است و مسلم از حدیث ابی هریره  
آورده منابذ آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بیسوی دیگری و بیندازد و نظر کنند بیع یکی ازین هر دو بیسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذ آنست که  
بگوید چون بیندازم بیسوی تو سنگریزه لانه گرد و منبج و فوطه را در بیعت تفصیل ماست که لا فی این مختص نیست و در قول می و نظر کنند بیع یکی و اذلت است  
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایع و بهر قول اشافی دوم آنکه صحیح است و ثابت است و از اخبار بعد رویت و این قول  
تفصیل است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز مستدل کرده اند بدان بر بطلاق بیع اعمی و در وی نیز  
سه قول است اول بطلان و بهر قول عظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز و آهسته بنا بر اعمی بودن او او را ناجز گفته و دوم صحیح بشرط  
وصف سوم صحیح مری مطلقا و این قول حنفیه است و اکثر ائمه و نمی کروا بیع مزایه بزا و موده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفصیل پیش در حدیث  
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرون بر روستی و فو ق فو ق فو ق بیعتی است بمده که در وی می فروشد و رطل می بخرد و سکون را صد و بیست  
رطل باشد که در آنی انما به و ذکر آن بهر بیعتی که در آن است نه تخدیر و اء الخیار بی و درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منعی عنها مذکور شده  
و سخن طائوس عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تملقوا بیعتا تاوشید قان  
مفتوه الرکبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافل از طعام آمده است پیش از آنکه بشیر رسد و در بازار بنده چاه پیشتر روند  
و بخزند و نگذارند قافل را که بشیر واید و در بازار بفروشد و ترا بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بیسوی شهری گشته باشند یا برست که سوار باشند  
یا پاده جماعت بود یا یکی و حدیث ظنی است بخروج اغلب زیر اکثر اغلب در جالب عده است و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع  
و صلح میشود و در حدیث ابی عمر است که ماتقی میگردد و کبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کروا از رسول خدا از آنکه بفروشم آنرا  
تا آنکه برسیم بازار طعام و در بیعت دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این خبر بود یعنی صحابی خرید طعام را در بیعتی





کرده اند بر تحمیل بی چون تصریح کرده باشد باجابت و اذن نداده و ترک نگردیده پس اگر ترویج کرد و مال اینست عامی شد با اتفاق و تصحیح سزاوارت بود  
و او گفته که کجای راضی کنند و سبیل گوید و نعمت با قال این درین بیست از ملک اشترای تصریح باجابت با آنکه نمی بطلان نیست حدیث فاطمه بنت قیس است که وی  
گفت خطبه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس انکار کرد و آنحضرت خطبه بعضی را بپوشید و باین برای اسامه و آنکه گویند بمشکل که سبیل حال خطبه دیگری را بپوشید  
و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه بن خطبه خلافت ظاهر است و در او برادر برادر بیست و هفت و مثل آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کاف و برادر نباشد چنانکه  
کتاب بود و در استجابت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و تفریدی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تعلید و حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار  
بمنوم آن خواهد بود و لا تستحل المراءاة محرمی است برض و هر چه برود و بر تقدیر حرم کلام باشد بنا بر انتقای کاینین طلاق اختیاری  
سوال کنند و نخواهند از انجین از مرد طلاق ظاهر خود را که زن مثوی اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لکن بی صافی انا فیها لانا لکن کند  
چیزی را که در آورده است آنکس که کردن ظرف را تا آنچه ردوی باشد بر زود و دامن کمان را و مثل اوست آنکه بعضی نگون کردن طرف آب و مانند آن  
یعنی نفقه و عشت که با او سکرت باین کند و این را تفسیر کرده اند با کفای چیزی که در آوردست از باب تشبیل گویند که نفقه و عشت که آن مرد را با آن زن بود  
و حکم چیزی است که صحفه فرما هم کرده برای انتفاع بدان چون آن رفت گویند صحفه برای این زن و دیگر کفای شایسته این از مجموع این هر یک که در تشریع و اد  
موقوف علیه بن اشعین و مسلم لا یسم المسلم علی سوره اخیه و باید که طلب خریداری کند مرد و مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان  
و صورت بیستی است که مالک سلع و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس کی باید و با آن را گویند کس این چیز را بکشد آن از تو بخرم بجز آنکه  
آن مرد و بیستی اتفاق کرده اند و حکما اجماع کرده اند بر تحمیل این همه صور و بر آنکه فاعل آن عامی است و آنچه مزاجه که آنرا بیع من برید گویند پس غیر  
منی عشت است و بخاری برای وی توبیخ کرده و گفته باب بیع الزایده و واروده است در آن سرحد و ابیات احمد و صاحب سنن و لفظ ترمذی را هست  
و گفت حسن است از این سخن الله و نه که فروخت آنحضرت طلسمی و قدیمی و فرمود نیست که میخرد این طلسمی راضی گفت مردی میگفتم این مرد را بخرم  
پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر هر چه پس وادامی او را و در هم فروخت آن مرد و در دست وی این عبد را بخرم حرام نیست بیع من برید  
با اتفاق و گفته اند که در استلال کرده اند برای فاعل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد از بیع مزایده  
و لیکن در سندش این است و وی نهی است و حسن ابی ایوب که آن نصاری رضی الله عنه قال بیعت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم بقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بینه و بین احبته یوم القیامه  
کسی که جدائی کند میان مادر و میان او و جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان او و در میان او و روز قیامت و تخصیص والد و ولد نظر  
بر نوع شرف است مادر است بر فرزندان و بر نوعی تعلیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر از حرام حرام بیع است همین حکم در آن است  
گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میاد یکی از اهل بیت همراه از هست کرده و دشمن اینک تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث  
در تحمیل تفریق است میان والد و ولد و ظاهرش عام است در ملک و جهالت و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد  
بر تفریق در ملک این مرتبه است حدیث علی که با فرقه ظاهر حدیث تحمیل تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است حدیث عباده و در حدیث  
گفته که اجماع تخصص بیعت در کسب کفای العتق و گویند که سنده اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدار قطنی و صححه الترمذی  
و اما آنکه آنکه فی استناد حقال لیکن در سندش گفتگو است زیرا که در وی بی بی عبد الله العافری است و وی غلامی است و او را طریقی است  
نزد حقیر و غیر متصل زیرا که طریقی غلامی است که گفته اند بی بی ابی ایوب و وی ابی ایوب را ندیده و او را طریقی است و بیست نزد یک داری و در سند وی

و کتاب السبع کذا فی النقص و له شاهد و او را شایسته است گویند او بدان حدیث عباده بن الصامت است و فقطای نیست که لا یفرق بین الامم  
و ولد باقی الی امی قالی حتی یبلغ الفلام و تحریض الجاریه اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد و عبد الله بن عمر و الواقفی است و او معتد است  
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را در حدیثی که بعد از اوست آنرا حدیث ابن عمر کرده و در بنی از بیع اموات الاولاد است بگویند که  
خواه اینها را آنجا می برد یا آنرا آنجا می آورد و حسن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امی بنی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد  
مرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابیع غلامین اخین ایما بفرشتم و دو غلام را که بر او یکدیگر انداخته و فخرقت سیم همارس  
فرشتم آن بر در را در جالی کردم میان آنما یعنی یکی را به دست کسی فرستم و دیگری را به دست دیگر گفت کثرت ذلك للشیء پس فکر کردم این را بر سر او  
صلی الله علیه و سلم که فرستم و تفریق کردم فقال ادر کهما فار یجمعهما و لا یجمعهما الا جمعا پس فرمود و ریاب آن بر در را  
و او پس ستان آنرا را و فرووش آنرا را نگه داشت و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن  
اول دال است بر تفریق بهر از وجه که باشد و این حدیث نفس است و بر تحريم بی بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن  
به و تذکره که با اختیار مرفق باشد و اما تفریق بقسمت که با اختیار نیست پس سبب ملک قوی است و بهر المیراث و حقیقه گویند که ایت در تفریق  
صغیر است از بی بیع و در حدیثی که در کبیر از حدیثی که در شافعی نیست یا بهشت سال است و در حدیثی که در نوامام است تفریق در حدیث  
میان و الله و دل را که بگوید باشد و بالغ بودند و اگر است بهر سبب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر اقرار است و اگر باشد جائز نیست بیع تفریق  
و بر هر شیئی از بی بیع است و بهر دو تفریق نام است از بیع و بهر دو آن مستحلا در را بفرشتم و بهر را نگاه دار و با بهر را بفرشتم  
و او در را نگاه دار و با سبب که را به دست کسی و دیگری را به دست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو یوسف که گذشت استارض است  
نیز که آن دال است بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق بر بی عقوبت است چنانکه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود و تفریق بی بیع صحیح نمی شد پس عقوبت  
هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن منسوب ابو حنیفه انعقاد است بعضیان گویند امر بی بیع بیعت است و بعضیان گویند که بیع جدید بر رضای مشتری باشد  
رواه احمد و الدارقطنی و بی حاله نقات و قد حجه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان  
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدالی کند و میان پدر و پدرش برادر و برادرش و اخراج این را به  
و الدارقطنی شواکی گفته است او را و الدارقطنی و الحاکم و محمد و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنی ثعلبه و بنی شیب و علی و مرتب که وصیت  
او را بیعتی بنا بر شرا و لیکن روایت کرده است آنرا از بی و ابن ماجه و بهر بی و درین باب حدیثی است و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق  
میان بهر و ولد وی پس در وی و در بیعت یکی آنکه صحیح نیست بنا بر بی بی بیعت صلی الله علیه و سلم از تفریب با هم دیگر آنکه صحیح است قیاسا  
بر فوج و بهر اولی و حسن انس بن مالک رضی الله عنه قال غلی السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله  
علیه و سلم گفت انس گران شد مرغ بمیدینه بنایه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلی السحر فمعه لنا پس گفته گمان  
ای رسول خدا گران شد مرغ پس مرغ به بی را و یثین کن و مکر کن بروم که باین مرغ بفروشدند عقدا فقال پس گفت رسول الله  
ان الله هو المسحر القاض الباسط الازق و انی لا رجوان النی الله تعالی و لیس احد منکم یطالع النی بظلمة فی حرم  
ولا مال بر ستم که ضایع تعالی مرغ نموده تنگ گیرنده فراخ گفته و روزی دهنده است این مرغ بدست قدرت الهی است و هر چه در آن





والبیوع فی شعب الایمان و زرین فی کتب به و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبک احکام کند چهل روز و هر یک که بخورد  
 آن گزافی غدا بر او مردم پس تحقیق بزار شد آنکس از حدایین شکست عدا و او را بیزار شد خدا از وی اخراج فرماید و این ابی شیبہ و ابی بکر  
 و ابی بکر مرفوعا و در سندش اصح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش غیر بن زید است و در وی مقال است قال ابن جریر و قال غیره  
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و احتج به النسائی بمصنف گفته و در جمیع این یونزی ناخارج هذا الحدیث فی المذمومات و محلی این ابی حاتم  
 عن ابیه از مکرر گفت معاذ و شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکام کند اگر از آن گزاف و انداختی بخالی نرختار اند و بگویند کرده و اگر گزاف  
 گردانند نرختار ادا و آن گزاف و در حدیث فی شعب الایمان و زرین فی کتب به یعنی حسن بن صالح حدیث گفت ابو امامه با بی فرمود آنحضرت سبک احکام کند  
 طعام را چهل روز پس تصدیق کرده آن طعام و دافقر را نمی باشد آن تصدیق مرا و اگر گفته رواد زرین و فی ابی بکر حدیث دال علی تحريم الاستحکام  
 و شیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتقض بجموعها الاستدلال علی عدم جواز الاستحکام لو فرض عدم ثبوت شی منتهی فی صحیح کتبت و حدیث عمر  
 فی صحیح مسلم و در این معنی غلب و صحیحی است و در حدیث غلبه و اشتغال تا بگرایان بفرشده و در شیخ عبارت است از حدیث اوقات بانتظار گرانی  
 باین طریق که در وقت گرانی و گناه و اگر ناگران ترا از آن شود اما اگر از ده می می آمده باشد و بدو وقت از آن خریدی است و گناه و گناه  
 و در وقت گرانی بفرشده پس این احکام هم نیست و همچنین فراموش است احکام و در غیر اوقات در هیچ حال ذکره النوی و در مالیه منتهی لفت احکام را منفر  
 مکرده است و در و امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احکام آن بعامه باشد منفعی است حاکم بن محمد را می کند که زیاده از حاجت خود بفرشده پس  
 اگر فروشد حاکم بفرشده است و در نماز بر قول می علی الله علیه و سلم من استکراه ما کان لک فی شریک و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر  
 احکام را عام و غیر اوست مگر آنکه دعوی کند که گفته نمی شود استکراه و طعام گفته اند نیست احکام مگر در وقت مردم و با هم و این قول شافعی است  
 و در حدیث گفته نمی نیست که حدیث را و در شیخ احکام مطلق و مقید طعام آمده و احادیثی که برین سبب اند و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر  
 بنابر عدم تعارض میان آنکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و شیخ احکام مطلقا نیست مقید بقول مگر برای ابی ثور  
 و این اصول آنرا و کرده اند و گویا که ضرر آنرا و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر  
 از عامه پس در وقت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید گردانید و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر و در حدیث بن جریر  
 و شیخ احکام میگرد چون او را گفته که تو احکام میکنی گفت میگرد و حدیث احکام میگرد و این حدیث احکام میگرد و این حدیث احکام میگرد و این حدیث احکام میگرد  
 در آنکه سعید اطلاق را باین حدیث مقید کرده و لیکن معارضه نیست که میگرد و حدیث احکام میگرد و این حدیث احکام میگرد و این حدیث احکام میگرد  
 بران تقید کرده اند مقید کرده باشد و او را حدیث الشری و غیرها و خارج شود احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و حسن بن علی  
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصنعوا بفتح ما و جمع صا و بفتح نون و بفتح زاي و بفتح دال و بفتح ذال و بفتح ذال و بفتح ذال  
 و تصنع و اصل جیل است یقال صیرت الماد او اجسته و شافعی گفت تصنع ربطا اخلاق ناعه یا شافعی و ترک و دشیدن آن ناشر و این  
 وی شریع شود و شری گمان کند که عادت همین قدر شده و آن است و باین گمان بانی خورد و بهای گران خورد و الاصل و القیم گفتند  
 آنحضرت تصنع یعنی شتران و گوسفندان را و ذرگا و مکر و حکم واحد است و در حدیث نمی است از تصنع حیوان و قسه را و هیچ آن را نمی گرد و در حدیث  
 نسائی تقید بران وارد شده و منظور وی اینست لا تصنعوا الاصل و القیم للبیع و در روایتی این است اذا باع احکم الماشاة و القیم فیها غنما و این حدیث  
 را بجز در حدیث و دال است بران تعلیل متدلیس غیر که اقل و لیکن این تعلیل را منصرف می نمانیم و اما تصنع بر این حدیث شریع نفع است

پس در وی اگر چه اینای حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس جایز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخیر النظم بن کس  
 بخیر و آنرا بعد از تصریح پس گفتن بهترین و در نظر است یعنی خیر است بعد از آنکه بصلیها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شایه باید و بیان نظر بن این است  
 آن شایعه امسکها اگر چه اهدا و رضی که در بیان و خوش دار و آنرا نگا بهار و آن شایعه دها و اگر چه اهدا و رضی که در و خوش ندارد آنرا باز  
 اگر و آن ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست بخار بگر بعد از طلب اگر چه تصریح بطلب ظاهر شود پس بخار ثابت است و ثبوت بخار قاضی است بصحبت بیج مطر  
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در و تصریح فوری است مگر آنکه بگوید قاضی فوری که فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری  
 و اکثر تر این فقه لفظه اینها را شایعه جواب داده اند از طرف قاضی فوری که فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری و آنرا بگوید فوری  
 آنست که در نقل از نه و در تصریح وی معلوم نموده اند شایعه است جواز نقصان باختلاف علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است تمسک  
 النظر بن بالخیار الی ان يجوز ما اودیر و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریح و بعضی از وقت عقد و بعضی از  
 تفرق و صاعا معنی و بدیهه پانصد را از خبر و در بدل شیری که در و شایعه و در روایتی نزد بخاری و در صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و دیگر  
 ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر بطریق تمثیل است تمسک بشاره صاعی از طعام باید و شایعه در ترجمه گفته چون تقر  
 صریح و بعضی گفته است انظر تعیین اوست انتقی و حافظ ابن القیم صرح و اعلام الموقنین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است  
 در مصراة بر و صاعی از قبل بن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصناف حتی و مصری که گفته اند ایامی آنجا نام و میده اند از  
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای قمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شایعه و مخالف است گویند  
 ایشان تمسک بر مصراة بمنزله و در ذکر گفته اند که نیست کافی سوا بی آن و اگر دانیده اند آنرا از اعتبارا علیما لفظ النفس و خلاف کرده اند و دیگران ایشان را  
 و گفته اند بلکه بیرون آورده و در موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس بدو شهر تا فی که قوت بل آنجا گندم است صاعی از گندم بر او و اگر از دست  
 صاعی از آن و اگر نه پیش بین است و این نزدیک نشان میجو قمر است پس کافی است صاعی از آن بجای تخم بنجین مستحجم و همین است مختار الی الحاشی و یا  
 و بعضی اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفته اند قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بدست  
 صاحب جوامع بدانیم حکایت و وجوب اینست که در آورده است در بعضی الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از قمر  
 و در روایت مشهوره بر آنکه آن غالب قوت بدست است انتقی و تسک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقبین از ایجاد قیمت  
 یک صاع از قمر بجای آن و اندر علم و رواه الشافعی بهذا اللفظ و لفظ و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین مدینه البخاری و سلم انتقی کلام ابن القیم  
 متفق علیه گویم و همچنین است حکم بی که نص کرده است بر آن شارع از اعیانی که قائم میشود و بی بجای می باشد و یا بطریق اولی از آن  
 همچون نص آنحضرت بر آنجا در خبر و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر آن و غسل از انواع کلب  
 و دشنام اولی است از آن و این و چیزی است که دانسته شده مقصود شارع از آن و حصول این مقصود در اثر وجه و نظیره می باشد چیزی که اولی تر  
 از وی و سلم و سلم است و در روایتی باین لفظ که سبکه بخرد و گو سفند مصراة را فحقو بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد و دانسته روز  
 و فی روایة له علیه السلام بخاری و در روایتی بر سلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود و باین لفظ پس اگر در کند و در همه  
 صاعا من طعام بر کند بوی پانصد از طعام که سوا آنکه نام ظاهر این روایت آن است که واجب در دفع است از طعام غیر حلال گفتن  
 معنی آنست که اگر تعیین است جایز نیست غیر آن از حفظ و جز آن و تعیین نفی بحدیث از جهت بودن اواعرف در اطلاق طعام و تعیین تمسک است

که وی غالب باجماع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب بر صاعی از طعام است هر طعامی که باشد و حظ واجب نیست علی المقدر و حاجت است  
که رو کند صاعی از تر یا شیر یا خران که اقامت قال البخاری و الترمذی گفت بخاری و ترمذی و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت بگویند  
از یقین اوست و رجوع الله الیه گفته اند که در شیر یا خران یا زرد است و از آن بدست می آید و شیر گوشت یا کینه تر است و اگر آن بوی برسد پس حکم  
آن واحد گردانیده شد و فستقین گفت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان بچو خر و کج و جو و زرد و زردانه از آن گندم و از آنکه اعلی و اعلی اوقات است  
انتها و در بعضی گفته اند تخصیص خواب را می آنست که از آن تر بود و از گندم و قهیر حرام است و حکمت در تحریم تلخیص است پس جنس ما و نبات و تخم و حب و سبزه  
شعر و در پی بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح ابل و غنم واقع شد و بقر مانند است بغیر شبع و یا جاجیه و انا نیز مانند است فیه و جهان افوی  
تزدیک فقیر عدم حل بروست زیرا که لبن در یقوت کم است که مطلوب شود و اسو را در اوقاف را بر کثرت اوقاف حل نتوان کرد و ظاهر نیز یک فقیر است  
که خیار ممت باشد تا سه روز بعد پس مسلم گفته اند که در حدیث مسلم آمده است و پس معلوم شد که ذکر  
تبر نصرت نه یقین در سبیل السلام گفته حدیث و آل است بر و صاعی از تر عوض لبن و چون رو کردن مشتری صاعی از تر ثابت شد پس در سبیل  
سنة قول است اول قول چهار صحابی و تابعین اثبات در مصرا و در صاعی از تر برابر است که شیر یا کینه باشد یا قلیل و حقوق ابل ابل باشد یا نه و دوم قول  
بهیة الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسلم و گفته اند در کرده نمی شود هیچ بهیة و واجب نیست در صاعی از تر و اعتدال کرده اند  
از حدیث با عدد که در حدیث و صحابی راوی حدیث و با کثرت این حدیث مضطرب است و با کثرت مضارب قول او تعالی است و آن با کثرت  
فقا و غیره از حدیثی صاعی غیره و اینها بر عذر مارد و است و بعد از آن بسط لائق با تفصیل اعداد و در سبیل الاوطار نیز در کوفه و غیره از حدیث  
که حدیث مخالف قیاس اصول است بجز جهت اول آنکه اگر شیر یا کینه تلف شده موجود بود و در حدیث پس جزوی از بدیع ناقص است پس موافق باشد  
و اگر حادث شد و مشتری پس نمی بخرند است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذات اصلی مستقل است پس از اخلاف قیاس  
اصولی نتوان گفت و دیگر تفصیلی که تاریخ بروست آنست که برای بی تعلل عیب نباشد و در اینجا این نقص پس همین است طعام عیب است پس مانع رو نباشد  
دوم آنکه در وی چهار تاسه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس خیار رویت مقدر بیشتر روز نیست و جواب ابل آنست که مصراة مسفر است  
باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل از این مدت نمایان نمی شود و طعام غیر وی سوم آنکه لازم می آید بنحای اعیان با نقای آن هر دو وقتی که  
لبن موجود باشد و قیاس آنست که آن غیر موجود و تخمیر است زیرا که فخلط است لبن حادث و روان بعد متعذر شده بسبب اختلاط پس بی  
مانده ضمان عیب این مخصوص باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رو به عیب زیرا که اگر نقصان لبن و اقل عیب باشد باید که مرد آن بغیر تصریح  
و اشترط هم ثابت شود زیرا که وی اشترط کرده و جواب ابل آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون ناپسند آن را بپزند  
و پس گویا که مانع برای او شرط کرده که حادث از این حدیث روان است و این را نظائر است چنانکه در تلقی جابجاست و چون منفعت این بهره  
قول نزد تو مشق است و انستی که حق همان قول اول است و مشناختی که حدیث اهل است در شئی از غش و در ثبوت خیار برای فریب خورده و در آنکه بزرگ  
مشق عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیج و تصریح باین و احد و این با حدیث این مسعود و در نو عا آورده اند که هیچ خطا خطا نیست و خطا  
خطا پس مسلمان را و در حدیث منفعت است و در راه این الی شوی بهیة و فایده صحیح و خطا جمع عقد است بجای خطا و آنکه شیر یا کینه در پستانش را بچیده و  
و فایده بکثری صحیح و فایده لام و بعد وی موجود یعنی خارج یعنی فرب است و مسکن این مسعود یعنی الله عده قال ابن اشتی و شایسته  
شکله فیه در ها فایده صحیح که احاطا گفت که هرگز دیگر گوشت سفیدی شیر نماند و شیریه پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند آن صاعی یعنی از تر

یا علمم کنتم بل شیر و اه البخاری و زاد الاصل من قبی و زیاده که اسمی که صاعی از شراشج و در ترجمه گفته و درین مسئله غلطی نیست  
که مذکور است و نقد و تحقیق کرده شده است و در اصول فقه قد برانقی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که خفیه این حدیث را  
مخالفت قیاس میگویند و حکمت این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر قفیه است و عمل بر روایت غیر قفیه متروک است  
و جواب این مخالفت با دیگر اعذار نقلا عن سبل سابق گذرشته و حافظ این القیم روح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح خفیه بر وجهی  
ثابت کرده که مصنف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در روایین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن مختصر بر می آید و همچنین  
در حدیث الاذکیا خفیه و چند لایون ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ایا از آن نیست و ظاهر است که خفیه احکام بسیار را با حدیث ابوهریره متسک  
و استدلال کرده اند که ضمیمه آن از جهت کثرت مسائل و شواهد پس در باره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از متفروقات اوست  
و آنچه با وی صحایف دیگر متسک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث غیر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و از ابن مسعود و غیره و چون  
قیاس را در احکام دخل نیست حدیث ابن مسعود و حکم فرغ باشد علاوه آن از سلف اشتهار فقه در روای سفول نشده پس قول بشرطیت  
آن مستحذ است انتق و لهذا در حجت الله الی الله گفته اعتدال کرده بعضی آنکس که موفق نشد بعمل چنین حدیث با یجا کردند و زدن قاعده از  
نفس خود پس گفت بر حدیث که روایتی کند آنرا غیر قفیه بگا که مسدود باشد باب رای روی ترک کرده شود و عمل بران حدیث و این قاعده  
با آنچه در دست مطلق نمی شود برین صورت انزیرا که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود و غیره ترا افتد بگافی است و نیز این بقدر  
بمنزله سایر طرق و بر شرح است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدمه خاصه که عقل را چنین را غلط  
انتق و حکام ابن القیم روح در اعلام الموقعین نیست مثال بستم روح حکم صحیح است در مسنده مصراة بمشابه از قیاس و دریم ایشان که این حدیث  
مخالفت اصول است پس مقبول نباشد پس گفتی می شود یعنی بخواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس  
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسم است هیچ قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول دور  
و چیز است و نیست سوم بزی آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه سوای این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسم است  
و قیاس فرغ است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرغ تمام گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آن نویسوی اصل هم کنی  
آزاد بر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذاشت بیان موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذاشت ابطال قول کسیکه نسخ کرده که آن خلاف  
قیاس است و گذاشت اینک نیست در شرط حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و باینکه العجب چگونه  
موافق آید و ضرورتی نیست باصل تا آنکه قبول کرده شده و مخالفت شد خیر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد انتق و درین الاوطار بعد بیان  
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته البخی علی نصف ان نه القواعد العالی جملوا به الحدیث مخالفا لاد الاسلام اما قد قامت علیها الاذکیا  
الحدیث عن الصحابة لخصيصا فینا لید العجب من قوم یملكون فی الحکامات عن قیاس اسلامهم و ثایرة علی سعة المطرقة الصریحة لیهجه الی الله الله  
یسر البلیس و یفقد فی حصول شل نه الغفیه التي قل طحیثی مشکها لایسا من علی الاسلام النفس و النفس و یکذا فیکین شرک التذہبات و تفلسف  
الروای فی مسائل الحرام و الحلال انتق گویم هر چه بزرگم روح و حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی ابو یوسف روح که وی اخذ کرد و حدیث مصراة  
و ثابت کرد و بخاری مشتری و از ابو حنیفه ثابت ثابت شده گفت آنچه از خدا و رسول می آید بر سر چشم است و صاحب کشف کشف گفته منقول  
از اصحاب آنست که فرموده مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند حدیث ابوهریره در صامی که بخور و بوز







بهیچ صوف و شعر کس شری نیست و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد مبیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است  
 رد آن اجتماعاً نیست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر و نه بدست شافعی است و اگر مشتری کینز را و بطی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء را در آن  
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و اشعری گویند روایت است زیرا که و بطی جنایت است چه و بطی آنکه نه اهل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس و  
 آنکه را و بطی خود عیب را ساخته گذاشته اند و همچنین حال مقتدا علی است که بعد آن هم و مشتغ باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بهر آنکه از شری  
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با جهش می و بعضی فرق کرده اند و دیگر و شریب و خطابی استیفا می آن کرده و شاریح در بعد تمام آنرا نقل نموده و کسب گفته  
 و الحال احوال عاریت عن الاستلال و این دعوی که و بطی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول  
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد تعلیل است زیرا که مشتری وی در آن شخص نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی  
 و این ماجد و نه بیاخته ایست که و مشکوفاً المصابیح ذکر کرده و آن اینست که گفت فخلد بن یحیی خردیم غلامی پس گرفتیم او را و بستر مطلق  
 من از وی پس عیب پس خصوص است که در دوران غلام بسوی عمر بن عبدالعزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد و بر آن و رد او بعت وی پس آدمی که و  
 بن زبیر را و خبر داد و آدمی که عمر بن عبدالعزیز را پس گفت عروه میروم بسوی او و شما نگاه و خبر میدهم او را که گفت عایشه حکم کرد آنحضرت  
 در میان این قضیه که خارج بیمان است پس رفت عروه نزد عمر وی حکم کرد و برین موافق این حدیث رواه فی شرح السنه اثنتی گویم و حدیث عایشه درین  
 قضیه باین لفظ است بدرستیکه وی خرید غلامی را در زمین آنحضرت پس او وی نزدش با و امیکه خدا خواست پسر و کرد غلام را بهیچ که یافت  
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی است حال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت  
 الخراج بالضمان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و انهم من طری عن عروه عن عایشه مطلقاً و خلاصه او محمد ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح  
 وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد بن یحیی است و او را هب الحدیث است و ابو داود و صحیح الترمذی و ابن خزيمة  
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن حماد بن ابی الجعد یفصح و سکون عین حمله الباری فی  
 بوجه و کسر او قاف و منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست  
 و اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد است یا عروه بن جعد زیاده ابی هیچ اینست که بر این گفته  
 که هر که این الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطاه دیناراً لیشترى به اصحابه  
 و او آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قرابی او شاة یا بخرد برای ناشری به شاتین پس بخرد عروه را سه  
 آنحضرت و دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفرخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتا به شاة و دینار پس او فرزد  
 آنحضرت گوسفند او دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت او است  
 و هرگاه که اجازت کرد نه هیچ شد و تسبیل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه عروه خرید چیزی را که موکل بود بر شری آن و همچنین فروخت آن را  
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شری اخصیه داده بود پس اگر وقت بر امر میکرد بعضی دینار اخصیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار  
 که عروه کرد و فقها آنرا عقد موقوفه نامند که نفاذ آن با اجازت می شود و در اینجا واقع شد و علماء را در آن بیخ قول است اول آنکه عقد موقوفه  
 صحیح است و این رفد است جامعاً از سلف علماء بالحدیث و کتم آنکه صحیح نیست و باین رفد است شافعی و گفته که اجازت صحیح است  
 و احتیاج کرده به حدیث لا تتبع المیسر عندک الخبره ابو داود و الترمذی و النسائی و این شامل است به حدیث و ملک غیر او و کرده است شافعی

وحيث حديث عروة وعليه قول بيان برحقش نموده بتسليم تفصيل است ابو حنيفة گوید جائز است بیع نه شرا و گو یا که فرق کرده است میان هر دو و باید که  
بیع انقضاست از ملک مالک را پس است در بیع بیعانی ملک خود پس چون وی اجازت دارد و خود را سا قطره را نداند خطاب شرک اگر آن اجازت مالک است  
پس باید باشد از قول مالک بر بی آن چنانکه مالک راست و این عکس قول ابو حنيفة است و گو یا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو و حدیث که  
حدیث عروه و حدیث تابع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بیعیم بلکه صحیح است اگر دلیل کرده است بخبر در بی چیزی  
در وی بعضی آن خرید کرده و این قول صحاح است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع انقضای و اگر چه  
متعین شود و شرا بر بی ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرموده تصدیق کردن آن انتهی فدا مالک بالبرکة فی بیعیم پس بعد از  
آنحضرت عروه را برکت و در بیع و فروخت او و در بیع دلیل است بر آنکه شکر صانع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد  
چنان که او اشترازی ثرا با کرم فیه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید چاک را بر اینه سود میکرد و دان این عبارت برای مبالغه در بیع  
و میتوان که حصول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و راه الحسنة الا للناس فی یعنی احمد و ابو داود  
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخبره البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبح لفظه و روایت کرد این را بخاری و ضمن حدیث  
و مسبق نشد لفظ وی و لفظ البخاری در مشکو و همین است که در کتاب مذکور شد و بدل انھی لفظ شاه گفته و آورده الترمذی شاهد  
دارد کرده است ترمذی برای او شایسته از حدیث حکیم بن حزام که برای جمله و زاحی است برادر زاده خود بیع صد سست سال عمر داشت  
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قرانی را پس خرید وی قحطاری را دینار و فروخت آن  
دینار را بدو دینار پس برگزید و خریده قرانی را بیک دینار پس آورد آن انھی را و دیناری را که زیاده گردانید از انھی دیگر پس تسبیح کرد و خریده  
سالی الله علیه و سلم باین دینار داد و عاگرد برای وی که برکت کرده شود و رسو و اگر وی و رواه ابو داود و الترمذی و در سند حدیث سعید بن ابی  
نادر است و در حدیث غیرت ترمذی و فروی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی هر سست  
و بر سندش مهم و معنی ابی سعید الیحدری رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم هی عن شراء ما فی بطول  
الا انما حتی یضع بر سنیة آنحضرت که در از خریدن چیزی که در شکمهای چهار پا است تا آنکه بدهد و بیع ما فی ظهر و عجا و از فروختن  
چیزی که در پستانهای چهار پای است و عن شراء العبد و هو ابی و از خریدن بده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء الفانسه  
حتى یفسره و از خریدن چیزی تا غنیمت نامشتم کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقه تا آنکه قبض کرده شود  
و عن صیفة الفانسه و از غوطه زدن خواص این حدیث شامل بر شش صورتی معنا تحريم اول و ثانی از ان بیع علیه است و ثانی از  
ثالث بیعت تفویض است و از رابع بیعت عدم ملک از بیع متشکا کرده اند فقها بیع مسدود را قبل قبض بعد تحلیف زیرا که این صحیح است  
بیعت آنکه ایشان تخلیه را در بی تو بیع قبض داشته اند و صورت بیع ششم آنست که خواص را بگویند که غوطه زن در رویا یک غوطه برین قرار جرت و آنچه  
برای ازانان و باشد و علت در وی غریست رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني باسناد ضعیف زیرا که در سندش شهرج است  
و در شهر حاقی کلمه خریده بخریدن شیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امری نموده و مر و بیست  
از احمد که گفت ما حسن حدیث و معنی ابی سعید رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تشترکوا التملک  
فی الماء فانه عکر و خریده بای را و آب که بر سنیة آن غریست بفتح عین میخورد و در بعضی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و تشکک است

بفرمودن این بیع زیرا که حقیقت ما بر آنست مخفی است و میگوید بنیاد بالعکس ظاهر می‌گردد و اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در باب بسیار باشد  
که گرفتن آن جز بقصد بکن نیست و عدم اخذ آن جائز نیست بیع غیر صحیح است و اگر در آن نیست که فوق نمی‌شود و در آن و تصدیق است می‌آید بیع صحیح  
و بخیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیق نیست بیع صحیح است و بخیار در آن ثابت و این تفصیل ما فخر از او است و لیکن تحلیل متشکک  
الحاق مخصوص عموم نمی‌ست و بیع پسر نه و در آن نیز حکم می‌آید و در آنست که عذر از او و تسلیم آن در آن است احصا موقوفه و موقوفه و اشارت الی  
ان الصواب وقفه و اشاره کرد و احزاب بیوی اینک صواب وقفه و وقفه و گفت بهیچ در وی ارسال است میان این مستحب و عبد الله و بیع  
وقفه است و گفت و ارجحی در عمل که اختلاف کرده اند در وی و موقوفه صحیح است و کذا قال الخلیف ابن الجوزی و درین باب است از عمران  
بن حصین مرفوعه را و ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که و لفظ وی این است که نمی‌کند و از بیع ما فی غنه الماسئله قبل از آنکه ووشیده شود  
و از جنین و بطون انعام و از بیع ملک در باب و از مضامین ملاحق و جعل الحاقه و بیع غرض و حکم این عبد الله بن رضی الله عنه قال هی  
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع شجرة حتى تطحن لعمق فقیه فی حق من عمل نمی‌کند و آنحضرت از بیع شجره تا آنکه خورده شود  
یعنی صلح می‌نماید و خورده شود و خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا بیاع صوفت عبد الله بن رضی الله عنه که از آنکه فروخته شود پیش از تسلیم  
و عمار در وی و قول است اول آنکه بیع نیست غلاما الحدیث و ظاهر وقوع اختلاف در موضع قطع از جنین و این موجب اعتراض است بدان و این قول  
شافعی و ابی حنیفه است زیرا که آنکه بیع صحیح است زیرا که پیش از تسلیم آن ممکن نیست صحیح باشد چنانکه بیع صحیح است از بیع و این قول است  
و کسی که موافق است و گفته اند که حدیث موقوفه است بر این عبد الله بن رضی الله عنه اول آنکه حدیث و حدیث معاویه است بر سلسله موقوفه و بیع شده است  
نمی‌انزهر و غرض در اینجا حاصل است و لا ابن فی رضی الله عنه و در شریکستان زیرا که در وی غرض است و در مذهب سید بن طاووس نیز از او است زیرا که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرموده و قول خود می‌خواهد حکم الی خزانه اخیه یا خد ما فیها و جواب داده اند که تشبیه بخزان مجاز است و اگر تسلیم پیش از بیع  
بیع چیزی که در آن است نیز بیع غرض است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شواکی گفته اند حدیثی از آن غرض متضمن این روایات است  
زیرا که غرض بیع این مورد صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت که بیع بیع شود  
و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعلکرمه و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الرایح و این است رایح و این ابی شیبه گفته و وقت  
کرده اند این را بر این عبد الله بن رضی الله عنه و ابو داؤد و اخرجه ابوداؤد و ايضا من طریق ابی یحیی عن عمره و کذا اخرجه الشافعی من وجوه آخر عن ابن عبد الله  
و اخرجه ايضا موقوفه فاعلی ابن عبد الله بن رضی الله عنه و باسناد قوی و در حقه البیهقی و گفته در سنا و شافعی و بیع عمر بن قریه است و نیست قوسه  
متصف و در تفسیر گفته که توشیح کرده اند از ابی بن یحیی و غیر او و گفت ابن یحیی رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت ذکر این نیست  
و عن ابی هریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم هی عن بیع المتضامین و الملاله فیم بینه که نمی‌کند و آنحضرت  
از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاحق یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و متصفی گفته و این است در مذهب جمهور  
فقها محمد بن حسن میگوید مکرده است این بهما و نایک که با شتران چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قیمت غرض است و در سلسله حدیث شریف  
بر عبد الله بن رضی الله عنه ملاحق و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه ابی داؤد و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سلسله  
ضعیفه است زیرا که در وی بیع بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهري عن حمید  
مرسل و ارجحی در عمل گفته اند هر دو و صلح عمر بن قیس عن الزهري و بیع قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخبر عبد الرزاق باسناد قوي وعن ابن عباس في الكبير للطبراني والبيهقي ورواه عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببعته اقال الله عشرته فمروا بخفرت كسيك اقاله كند مسلماني ربيع او اقاله كندوا راحة انتحيا لغزيرين او ربيع في رزقي است اقاله بائنا خن ربيع وعقدي كذا وقع است در میان متفادین و این مشروط است اجماعا ولا بد است از لفظی که دلا کند بر آن و آن اقل است یا آنچه مفید معنی او باشد غرقا و مراد اقاله خلاص کردن او است از آنچه کرده و آید و او را عشرت بشنید از عشار یعنی خود و شکار و غیره پس گفته اقاله را شرط است که در کتب فروع ذکر کرده شده نیست دلیل بر آن و آنچه بدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متابعی باشد بقوله بیته وسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اعلی و الاثواب اقاله ثابت است و اقاله سیسم و او رده شد است باین لفظ من اقال نادا اخبره الزرار و ادا ابو داود و ابن ماجه و صحیح ابی حنبل و الحاکم من حدیث الاعش عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنه بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح ثنسی گفته بمطبی شرطها و محمد بن حزم و له طرق و در سیسم گفته و فی الباب فایشده من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

## باب الخيار

بکس خاری بجهت است از اختیار یا تخیر یعنی برگزیدن و طلب غیر یکی از دو امر که امتضای بیع یا بیع اوست و اختیار در بیع اقسام و انواع است خیار شرط و اختیار مجلس معصن بدین باب است و اختیار را ذکر کرده و برگزیدن و اختیار تعیین است و معانی و احکام آن و کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس یعنی آنست که چون عقد تمام شود و بجا و ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه آنست که است و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار ندارند اگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا مدت و زمانه و زیاده بر آن چنانکه تعصیلش یا بیکدیگر ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تابع رجلان رجل واحد منهما بالخيار چون بیع و شرک و دو و یعنی اتفاق عقد نمودند میان خود نه آنکه نترسند و نترسند پس هر یکی از این هر دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثبات داد و بیع را یا بیع کند یا مال را بقتل نماید اما در مجلس اند و جانشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی یقتزأ آمده و مراد جانشدن یا بدان است و گاهی تا بیع یا با باشند هر دو یکجا ظاهر این عبارت مشیت خیار مجلس است و آنکه قائل نمیدانند می گویند که مراد جانشدن با قول است یعنی تا مجتمع اند و قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار تمامند چنانچه در قوله تعالی و ان یتفرقا یعنی الله کل من سعة جراد تفرق نین و دو و مستطلان اگر چه بدان متفرق نمیشوند پس خیار بر شرط و نیز مستللال کرده اند بقوله تعالی و ان یتفرقا یعنی تراض و قوله و اذا اتبا یعنی تم گویند شما و اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطالب امر نشده و اگر قبل اوست پس محل خود بافته نشد و در حدیث است چون نمالفت بشوند چنان پس قول قول بایع است و تعصیل نکردند و جانشدن آنست که روایت یقتزأ قاصد است در تفرق بدان و آیت مستطلان است آنرا مقتدر کرده اند حدیث خیار شرط و همچنین روایت حدیث و آیت شما و عند التقید است و ثبوت خیار مجلس معانی آن نیست چنانکه سایر خیاران بادی مناقضانه اند و گویند که حدیث منسوخ است بحديث المسلمین علی شرط و خیار بعد از نوم عقد منفسه شرط است و ذکر کرده اند آنکه اصل عدم منسوخ است و با احتمال ثبوت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بر آن



[illegible]

بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البائع والمبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یکون  
صفقة خیار خرید کننده و فروشنده مخارند اما اسکندر متفرق نشوند که اگر باشد بیع خیار و صفقه دست برهم زدن که او از اید دست برود  
کسی دیگر ندان و بیع و بیعت و لایحل ائ ان یفارقا خشية ان یستتقیلا و رواه نیست مرایا مشتری را که در غارت کند  
صاحب خود را و جردا و از وی در خبر و از جهت ترس آنکه بماند بیع را و بیعت کن اگر ایمنی باید که توقع کند مجلس شتابی کند و در هر حالت  
از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شایر که اقاله کند بیع را و این حدیث و لایحل دارد و بر شریعت خیار مجلس تمام و تحقیق گویند که اگر گفته شود  
این منی بجهت آن باشد که شاید طلع گردد و عیب پس اقاله کند و نیست خالی از نصف و در سبیل گفته گویند قبل وی ان یستقیلا است و نفوذ بیع  
و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نه بقوله بالخیار بل بقوله و ما یقول علی ان یستقیلا فبیع است زیرا که اگر استحقاق تحقیق مراد باشد  
مفاد است رایج یعنی نبود پس حاش بر بیع مستحب است و علی فکما علی النوی و غیره من التعلیل و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا  
شود و از وی بعد بیع بخوف آنکه با او بیع بیع اختیار کند پس مراد است اقله بیع ناموس است و محل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بر  
و حسن عاشرت با مسلم نیست چاه اختیار بیع حرام است رواه الحنفیة الا ابن حنبله یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی

و این خبر بیعت و این الحارود و فی روایة حتی ینقض قاصصا لهما و در روایتی مابین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جاسه خود  
و از انجای غلبه است و مرده است از این عمر که چون سباحت میکرد و مردی را میخواست که هیچ را تمام نکند بر سیاحت و میرفت گاهی چند پس جمع  
میکرد بنویس و او این جمعی است بر آنکه این عمر را نمیبرد و این خرم گفته در حل جیش مابین عمر بفرقی ماقول فانه حدیث همراه او میرود و زیرا که لازم  
می آید قبل تفرق برابر است که از حلقه است قبل تفرق و جگان و این عبد الله گفته قد اکثر الکلیه و الحقیقه من الکلام رد  
الحدیث بما یطول کم و اکثره لا یحصل منشی و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتناول مجال یصل یطمانا ظاهر جمله علی التفرق بالاقوال انتهى و حسن  
ابن عسکری رضی الله عنه قال ذکر رجل للنبی صلی الله علیه و سلم انه یصلح فی السبوح گفت این عمر ذکر کرد مردی  
رسول خدا را یعنی حال خود کردی فریب داده میشود و بانی پیروز و دریا گویند این مرد جان بن مقرب و بفتح حای و بای و مای و جده و بفتح ج  
بشتر شده از آن و در جمع فریب داده میشود و واقع شده است بدان شخص در روایت ابن الحارود و حاکم و دارقطنی و غیرهم و که که از خبر انکار  
نظیر









واین استناست از اعراض احوال گویا فرموده و فرموده این را در هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل یعنی متساویین در قدر و وزن و بقول خود استغوا  
زیادت و تاکید نموده و این استنا را در احوال اصحاب و تابعین و غیره و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از اصحاب  
بآن گفته اند که حرام نیست را با کوه و نسبه مستدل بحدیث صحیح لاری الا فی النسبه و جوابش از طرف جمهور است که معنی آن نیست که نسبت باشد مگر و نسبه پس مراد  
کمال است نه آنکه همین نسبه حاصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی معنی منطوق و مقوم مقام منطوق نمی تواند شد پیغمبر با وجود منطوق معلوم است و حاکم  
روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از نه استغفار نموده و لفظ فیهب عامست از همه انچه اطلاق کرده میشود بر آن از منسوب غیره و همچنین لفظ  
ورق و مراد بنائب غائب از مجلس یا بیست برابر است که در حال باشد یا نه و محسن عبادۃ بضم عین و تشویه با بن الصامت رضی الله عنه صحابی  
مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذذهب بالذهب گفتند عباد و فرمود آنحضرت صلعم فرخته میشود و یا بفرمود  
طلاطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و کنتم بکنتم و الشعیر بالشعیر و وجوب و التمر بالتمر و خرا و التمر بالتمر و التمر بالتمر و التمر بالتمر  
بمثل مانند یا مانند یعنی برابر در مقدار سوا عیسوا تاکید و بیان مثلاً مثل است یدل ابید است و یکی نسبه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است  
بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس ششگانه که مخصوص علیهاست فاذا اختلف هذا کلا اجناس پس اگر مختلف شوند این شیا چنانکه ذهب بفضه  
و چون گندم مثلاً فبیسو اکیف استند پس بفرموده که خواهد برابر یا زیاده اذ اکان یدل ابید و قوی که باشد و است و است و نسبه عامست از همه  
باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین و غیره عامست بحدیث صحیحین است که نسبت مدانها مگر در کتب پیشین است و حدیث صحیحین علیه السلام است و مخصوص  
و حدیث واقع شده و بمشاهدان و این شش جنس ازین بران قیاس کرده اند چنانکه آن جنم چون انواع خوب و هر یکی را غلبه می نماید که از این اجناس باشد که قیاس را  
مکنند زیرا در حدیث پیشین نیز اشارت میکنند و در غیر آن در سبک گفته اختلاف کرده اند و معادای از پیشین هر چه و بسوی نبوت آن در معادای دوی از آنچه شارک  
است و علت گفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید و آن کردند برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همانست که نامهر بیان رفته اند  
که جاری نمی شود و با کوه و نسبه پیشین منصوص علیها و قد افردوا الکلام علی ذاک فی رساله مستطیعینا بالقول الحق و فی اتفاق کرده اند و علی جواز این بر روی  
بر روی که مشارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل و بموجب ذهب بخلفه و فضه بشعیر و غیر آن از یکیل و اتفاق کرده اند و اگر چه از نسبه متوجه نمی باشد  
و یکی از آن هر دو معلوم باشد که انقضای اتفاق فی المشرع و از اینجا معلوم شد که صورت اتفاق سه صورت است اول بر روی بر روی که متفق است و در روی پیشین  
و قدیر و ازین تأخیر کرده است بقوله فی العلم فیه ایچو فی القاضل و التما و هم بین بر روی بخمس او مثل مثله بخلفه و این با اتفاق چنانکه نیست زیرا که مدینه  
خود معیه تحریم است بقوله یا بید و درین صورت تفاضل و نسبه هیچ با نسبه است و هم آنکه هر دو مختلف باشند مثل گندم و درینها تفاضل جایز نیست  
کما استلزمه نسبه و این استغفار است از قوله فاذا اختلفت الامه ثانی فیه و اکیف شتم اسمی من زیاده و نقصان اذ اکان یدل ابید پس این سه صورت است که اول اتفاق  
بر آن حدیث عباد است بمفهوم منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین بیگفت که مشارک نباشند آن را در جنس و لیکن در جنس خبری باقی است  
و آن اینست که بر صورت سوم قول می نمایند فاذا اختلفت الامه ثانی فیه و اکیف شتم اسمی من زیاده و نقصان اذ اکان یدل ابید پس این سه صورت است که اول اتفاق  
یا بفضه نه نسبه و هم صورت تفاضل و صورتیکه هر دو درون باشد مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسبه و نیز هر چه است و نسبتی کلام پس از کلامی  
گفته و الحاق آنرا بر پیشین جنس اختلاف است که آیا بطریق می شود و غیر این اجناس یا حکم آن حکم این اجناس بود و تقریر تفاضل و نسبه  
بالاتفاق و در جنس تفاضل و نسبه و اتفاق در ذات پس گفت فرق ظاهر است که حق نمی شود و غیر دوی یا دوی و غیر ظاهر را بگوید که میشود و بهر حال مشارک  
در علت و اتفاقان کرده اند و علت که هیچ نسبت بعضی ازین اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند که این از وزن و اقیاناست و بعضی گویند که بنسب





را از ابی سعید خدری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیث است و در آن تصریح است بحکم با فضیلت و این خبرست مروی  
 از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و مرویست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و عوف بن  
 و استلال کرده اند جواز را با فضل حدیث اسامه بن زید و غیره با حفظ الفاظ را فی الغنیه مختلف گفته علی بصحت حدیث اسامه بن زید اند و جمع میان  
 او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اولار با الا غلط الشدید التحریم التوعیه بالعقاب  
 الشدید است و نیز نفی را درین حدیث مفهومیست و در حدیث باب بنطوق اتقی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با فضیلت از هر شی  
 از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنطوق حدیث باب و هین ابی سعید و ابی هریرة  
 رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی نعیه بر شکیه بر گاشته آنحضرت مروی را بر خبر و نامش بود افتح  
 سیر و حاکم و تحف و او و ابی هریرة بن غزیه بفتح غین عجمه و ز و ا و ثناه تحفیه بر وزن عطیه بود و ابی هریرة از انصار است حکاه الحلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب  
 بهمانه و قال قبل مالک بن معصمه کذا فی التلخیص و حاکم و تحف و ابی هریرة بن غزیه بفتح غین عجمه و ز و ا و ثناه تحفیه بر وزن عطیه بود و ابی هریرة از انصار است حکاه الحلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب  
 نوعی اجود از هر وزن غنیه و گفته اند خطیب و قبل خطیب گفته اند که زوی و شرف از وی دو کرده باشند و قبل آنکه مختلط بغیر خود باشد فقال رسول الله  
 اکمل تمجید هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای تمجید چنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تمجید چنین است ای رسول خدا  
 انا لآخذ الصاع من هذا الصاعین بر شکیه بر گاشته یک پیمان را ازین دو پیمان از هر دو یک و الشاهین بالثلث و یک پیمان گاهی دو پیمان را به پیمان  
 فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که با میشود و جمیع الجمع بالدار هم بفروش هم تمجید که شطوطه بنیکه بد و غنیه مروی است بدست  
 جمیع بفتح جیم و سکون تهم عمروی که مخملا کرده میشود و بسبب و است و الشاهین بالثلث و یک پیمان گاهی دو پیمان را به پیمان  
 و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در میزان و ثنایان یعنی تمجید آن از کمالات است که به پیمان میفرشند و در میزان و ثنایان که ترازوی کشند  
 چنانکه به پیمان و غنیه میفرشند نیز همین حکم است که جید را بروی زیادتی نفرشند بلکه بروی برابر هم بفروشد و آن در اتم جید را بخرد و کند و موجود عرف  
 شرع نیز یکیل تا اگر چه درین دیار بوزن میفرشند و بروی جید را برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در جمیع جنس تساوی و سبب  
 برابر است که در جود و در است تحقیق باشد یا مختلف و بریکه همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان یکیل و موزون درین حکم  
 و تحقیق احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت یکیل و در وزن نیست هیچ آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار یکیل و تساوی آن از روی یکیل  
 و همچنین در وزن آن اعتبار گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن یکیل درست نیست بخلاف آنچه حملش یکیل است که در وی  
 نیز و نظر ایشان وزن رواست و می گوید که همانک در یافت میشود و بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند یکیل و وزن را با عادت بلد و اگر چه بعض  
 آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را فاسد کنند پس اگر چه در اوست و می باشد آنرا حکم یکیل باشد اگر یکیل فرشته و حکم موزون باشد  
 اگر بوزن فرشته و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود بلکه باینکه هر شی آنست که آن را مقدر داشت و اعلام حکم نمود و او را  
 معذور داشت بهجت جمل و یکیل ابن عبد البر گفته که سکوت را وی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مروی  
 بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی هریرة از سعید بنانسان در قصه و روی نیست که گفت آنحضرت این را باست و در ذکر آن را  
 گفت و تحف که قصه تعدد باشد و آنکه در وی رد واقع نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریه بنفس با اختیار و فضل و لمسلو  
 و کذا لک المیزان و سلم است تقدیم کند مالک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت و در لغت است یعنی موزون را چون جنس می بفروشد



قال یحییٰ بن یساک و غیره است و گندم و جو است چنانکه باید از آنکه لیکن هر خاص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص است و اینست  
 چنانکه اگر هم غالب نشده و در فقه اندکسوی تخصیص بدان خفیه و چه بود بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد غلبه اسم و در فقه محمول باشد  
 بر عموم لیکن مخصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الامتصاص فبعوا کفیت شتم و این را باید از آن گندم و جو گفته و آنچه میگوید که  
 این هر دو در حدیث اند و این قول چهارم است و خلاف کرده است و این مالک است و از ناسی و گفته اند که این هر دو یک صنف است و هیچ یکی بزرگتری  
 جایز نیست بتفاضل و معین عبد الله که راوی حدیث است و این باب سابق بر ایشان است زیرا که مسلم روایت کرده که وی فروتا و غلام خود را به صاحب  
 باغ و گفت این باغ فروخته جو و غلام رفت و صاعی و چغیری زیاد و بصلع آورد و عمدا و گفت چرا چنین کردی برو و او پس کن و دیگر بگرش مثل پیشینیم  
 آنحضرت را میفرمود بعد از حدیث را بیان کرد پس گفته شد و اگر این مثل آن نیست گفت من میترسم که شباهه و مانند او باشد و ظاهرش آنست که این  
 اجتماع است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباد بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لایس  
 من الباشیر و الشعیر اکثر و باید رواه مسلم و در حدیثی گفته و در کتب شافعی مذکور است که هرگاه غله را بفروشد اگر یک جنس باشد شرط صحیح است و در حدیث  
 و مماثلت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول و در اینجا نیز شرط است و در حدیث قاتل  
 نقد بقوله اختلاف جنس چون طلا بقره و نقره بطلا و از یک خفیه علت حرمت قدر و جنس است و هر دو از قدر یکسان و موزون بودن است و در او  
 از جنس اتحاد و جنس مثل گندم گندم و زرد زرد پس اگر هر دو وصف متحقق باشد تفاضل منسأحرام است چون گندم با گندم یا بر یکدیگر باید فروخته و هیچ  
 را از هیچ مصلح نباید گذاشت و اگر یکی از این دو وصف متحقق و دیگری باشد تفاضل درست باشد و تا جمیع درست نباشد چون طلا بقره و گندم با جو  
 و اگر هر دو قبی باشد تفاضل و تا جمیع درست باشد انتهی و عن فضالة یفتح فاعضا و جمیع بن عبید بن جهمید بن جهمی است انصافا  
 اول مشابهه و احد است بعد از آن حاضر نشاید دیگر را که بعد از درست و بدست که تحت شجره و حاضر نشاید را بعد از نقل کرد و بسوی شام و ساکن شد  
 و شق را و متولی قضای و شق شد از جانب معاویه و در زمان خروج وی بعضی من وفات یافت بدشوق و در سنه پنجاه و شصت هجری رضی الله عنه  
 قال اشتریت یوم خمیس قلاوة بالثانی عشر دینارا و اکت فضالة خیر مین و وزیر قلاوة را یکسره قاف گلو بند و از ده دینار قیفا ذهب فخر  
 و در آن قلاوة طلا بود و مهره با خمر بفتح حامی و فتح و زامره های جواهر فضله ها پس جدا جدا کردم آن قلاوة را یعنی طلا را از مهره جدا کردم  
 و فصلها را به تشدید صا و تصحیح کرده و فوج جداست قیفا اکثر من اثنی عشر دینارا پس یا فتم من و در آن قلاوة طلا بیشتر از ده دینار فخر  
 ذلك للنبی پس فکر کردم آن را برای بنی خمر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لا ینباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاوة تا آنکه  
 جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود و طلا می آواز مهره های او از جهت آنکه بالازم نباید حدیث دلیل است بر عدم جواز  
 بیع ذهب یا غیره خود بدست تا آنکه جدا کرده شود و ذهب از آن چیز دیگر و فروخته شود و ذهب هم وزن ذهب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاد شده و مثل او است  
 و دیگر روایات نیز که آنحضرت فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند  
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و سنی و غیره هم بسوی حل بظاهر حدیث رفته اند و منقیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند  
 جایز است با کثر از آن ذهب که در وی صحت و مثل آن جایز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در روایات از ره حاصل شده و از آن ذهب در مقابل  
 صاحب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محمل بودن عقد برای صحت و بطلان حل بر صحت کنند و حدیث قلاوة که الذهب یباع کثیرا  
 اثنی عشر دینارا یکی از روایات مسلم است و ابو علی غسانی تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاوة قیفا اثنا عشر دینارا و این نیز مانند روایت





شتر و گاو و بایرام و گفت ابن السیب نیست بیاور یک بعیر بدو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا اجل و پسیدام مالک بن شهاب را از فروختن دو جانور بمقابل  
یک تاسیعیادی گفت ابن شهاب هیچ مال نیست آن و در موطا است که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن او بود و خوانده می شد و مخفی بمقابل  
بست شتر تاسیعیادی یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابل حیوان پس در آن هم اختلاف است در بعضی گفته جاه بخریم آن قائل اند و لیس  
فیهب الشافعی بحديث ابن السیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بحمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و مانند شافعی مرسل است  
ابن السیب را با تصلمات دیگران هموزن بشمار و جانه دیگر با بحث آن قائل اند و لیس و هب ابو ضیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی  
زیر که حیوان از ربویات نیست بلیل آنکه یک حیوان را بمقابل دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود  
احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هرگاه حیوان را با لحم حیوان بفروشد و هر دو متجانس باشند پس این بیع درست  
مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابل سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان احسن نزدیک فقهاء است که این  
حدیث را محلی دیگر است مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را  
بمقابل بست ظل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برای پیش آن از آن است و اگر کم برای پیش از آن است و این نوعیست از قمار و شیعه و حدیث موافق  
قیاس است و الله اعلم انتهى گویم مراد بحديث ابن السیب روایت ابی الزناد است از روی که مالک در موطا آن را ذکر کرده و گفته ای نیست که سید بن السیب  
میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابل گوشت گفت ابو الزناد پس گفت سید که خبر ده مرا از مردی که خرید گوشتی بمقابل ده بزرگت اگر خرید کرد  
آن را تا آخر کند او را پس نیست خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت  
ابو الزناد نوشته میشد در عهد نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند روان را ازین بیع و شراره الله الله  
یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در صحیح الترمذی و ابن الجارود و اخرجه احمد و ابو یعلی و ایضا فی المختارة و کما هم من حدیث  
احسن عن حمزة و ترمذی گفته صحیح است و غیره گفت رجاش ثقات اند که گفته اند حفاظ تریج ارسال کرده اند بحجت نزاعی که در سامعیت حسن از سنده  
لیکن روایت کرده است آنرا ابن حبان و دارقطنی از حدیث ابن عباس و رجال می ثقات اند که آن بخاری و احمد تریج ارسال می نموده اند و اخر  
کر و از ترمذی از جابر بن سمعان و ابن ماجه و عبد الله بن احمد فی روایت المسند عن جابر بن سمرة و التلمیذی و الطبرانی عن ابن عمر و یوسف بن یعقوب و بعضی  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اتبایعتم بالعینة گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را  
میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه بکس بخرید و کس بفروشد تخفیه فروختن بازرگان کالای خود را بقیمت مساوی یک است پس خریدن و  
آن کالای از آن کس کمتر ازین قیمت تا کمتر بخرید و باقی ماند همی شما بعینه بجهت حصول عین پیشی بخرید و بجهت عود عین مال با بیع سوی بائع  
و اخذ قراض ناکب البقی و گفته شما و صامی نگاه الی را که نایب است از بازرگان از جهاد بخرید و در بیعیم بالاربع و راضی شدی شما بکشت و این کفایت  
از آنکه بجهت و جهنت ایشان در عین زرع مقهور شده و شما کمتر بخرید و در یک و در چهار که افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است  
شرعیست آن تا یوم القیام صلی الله علیه و سلم که اگر کسی را که نایب است از بازرگان از جهاد بخرید و در بیعیم بالاربع و راضی شدی شما بکشت و این کفایت  
بسیار اعدا بنا بر آنچه در دست از غلبه قهر و آل بضم مال بخرید و کس بفروشد تخفیه فروختن بازرگان کالای خود را بقیمت مساوی یک است پس خریدن و  
و تا توانی را بخرید تا آنکه بزرگ وید شما بیسوی دین خود یعنی تا بخرید کفایت بخرید و کس بفروشد تخفیه فروختن بازرگان کالای خود را بقیمت مساوی یک است پس خریدن و  
و این دولت از ترک وی مسأله شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تریج شدید است تا آنکه این را بمنزله دولت گردانیده و در وی نیز بیعت







همچو محتاج سلطان که بدید میدید بویکل و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بر فعل بگمانی است که مقصود است اگر فعل حرام است  
 همچو اعانت بظلم و سعی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعینه این شروت است که شک  
 نیست و تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام و اینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت و سختی که بقدر مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه  
 و کالت به خصوص است و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز نیست گرفتن مال و این در معنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن  
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است اخذ طلب عوض را بر کار و واحد تعیین مرض یا تعاقب کاری  
 زیرا که این مقدار عمل غیر متقوم است مثل چینه خردل جائز نباشد اخذ عوض بروی فعال آنکه علم از وقت نقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است  
 و یاد او آن آب اگر چه بچوب مانی اندک آید اما معنی از دیا قسمت است مثل و در کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود و اگر باینها اجرت گیرد  
 بآن نیست رابع آنکه مقصود بوی محبت و همتیاس و تود و تانکد و تود بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که سبب است و در جاهای  
 و اما فضیلت و واقع شده است آنکه طلب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این  
 جاه از جهت علم یا نسب بود و در وی اخف است لیکن او کرده است مشابه بر شروت اگر چه بظاهر بدید است و اگر جاه او بولایت و قضایه است  
 و غیر آن از اعمال سلطانیه است که اگر این بدینی بود و آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب شرف و شرف بدید است که  
 اگر چه درینجا ترش می بینیم بحسب شخصی نیست اما بحسب غرضی معین است چه معلوم است که غرض از طلب لایست چه چیز نیست و از برای چه نیست  
 پس اشعری در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر این است این شد بدید است و نزدیک است بر شروت و در حجت است و در حجت است و در حجت است  
 و تشدید دارد و در وی بسیار واقع است انشی و فقه کتاب کوکب الصالحین بر همین مسلم بوده است فلیعلم والترامی و صحیح و در راه احمد فی القضا  
 و ابن ماجه فی الاحکام و العبرانی فی الصغیر قال النیشی رجاله ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنن و ابن حبان و صحیح از حدیث ابو هریره شریف  
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله ﷺ علیه و سلم امر ان یجمعوا شیئا کثیرا  
 انحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فقه فقه است اهل پس تمام شدند شتران فامه ان یاخذ علی قلائص الصدقات پس امر کرد  
 او را که بگیرد شتران را و بخرد آنرا بر شتران را و بگوید قلائص فلقه جوان و قلائص قلائص جمع قلائص جمع یعنی چون شتران صدقه باینجا  
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین ال ابل الصدقات گفت این عمر پس بودم من که یک نفر یک شتر را بدو شتر را و دو شتر را و دو شتر را و دو شتر را و دو شتر را  
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی مسلم قول است و او را بجز این قول شافعی و مالک و جاهل علمای سلف و فقه است  
 علماء هذا الحدیث و بآنکه اصل جواز است اگر چه برای کسیکه مالک و طری او است که این بازنه نیست و برای غیر مالک و طری جائز نیست همچو جائز  
 و زن و دوم طاتی بجز برای جاریه و غیر او و در لابن جریر و او و سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث  
 را و قول ایشان است و گفته است دعوی ایشان منسوخ را و عدم حجت او و در بد تمام واقع شد که حدیث ابن عمر و قرض حیوان همچنان است  
 که ذکر کردیم چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یا قفیم بعد سیاق و سی حدیث را با سناد و قال حمرون حمرون بعد از آنکه  
 انما بارض لیس فیما یمنب و لا فقه فی البقره بالبقرة و البعیر بالبعیرین و الا فقه بالثانیین فقال امر فی رسول الله ﷺ ان اجتمعوا شیئا کثیرا  
 و در کفلی این است قاضی ان یتباع طهر الی خروج المصدق پس سیاق حدیث اول را شرح است و آنکه در هیچ حدیث و فقه ثانی در هیچ حدیث  
 در آن و چون ششانی پس حمل می بر قرض فقه اول حدیث است و چون حدیث است و حدیث می باین شروت و چون حیوان است

نسب چنانکه گشت معارض اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث السناد  
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بچیان صحیح شده است و از آن از آنحضرت معلوم و ذکر  
 کردن مصنف این حدیث را درین باب ال است بر آنکه نیست ربا و حیوان و الا باب آن قرض بود و توریستی گفته حدیث ابن عمر و ضعیف است  
 و حدیث سمره ثابت و اقوی باین پیش از منی از باب و استی گویم و چه ضعف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال  
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید آن اند مثل حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت  
 جابر خرید کرد و رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر به مسلم ایضاً فی صحیح و در مسلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صفیه را به قیمت برابر و دیگر  
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر و حدیث آنست که وقت  
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه در آنوقت معلوم بود و باین نسخ است تهی و جوا  
 از نسخ گذشت و دالت حدیث بر جواز بیع حیوان بچیان نسبی ثابت ماند و اما احکام و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و غیره ابن اسحق و قد اختلفت  
 فیه و لکن آورده البیهقی فی السنن و فی الخلافیات من طریق عمرو بن سعید عن ابيه عن جده و صححه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقه اند و عن ابن  
 رضى الله عنه و قیاس قاعدة مصنف اقتضای آن میگرد که وعده میگفت قال فی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النبي ائمة گفت نمی کرد  
 آنحضرت از بیع مزایه بچیان و بیع موصوده و نون مشتق از زین یعنی دفع و تفسیر کرد و آنرا بقول خود ان بیع غیر حائظه بیع مزایه آنست که بفرو  
 میوه بستان خود را و آن کان خلا بتمه کیلا اگر باشد بستان و زخان خرما فروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق  
 بیوه و ان یعنی ده پیانه را که بر درخت اندازده شده است برده پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیعه بزیب کیلا و اگر باشد بستان  
 و زخان زب فروشد بنگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است میوه خشک که بر زمین است و ان کان زح  
 ان بیعه بکیل طعام و اگر باشد از آن گشت بفروشد پیانه گندم یا جو و آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در گشت است بیع مزایه در خانه است فی عن  
 ذلك كله نمی کرد و آنحضرت از ان هم که مذکور شد خرما و انگور بر درخت و در غده در گشت و چون بنای این بیع بر قیاس اندازده است و زیادت و نقصان  
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتری و باین نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند و اندازان نمی کردند و مزایه نامیدند که بعضی دفع است و در روایتی باین  
 آمده که نمی کرد و آنحضرت از مزایه گفته آنحضرت یاروی و مزایه فروختن میوه است که بر درختان خرما است بخرمای خشک به پیانه معین اگر زیاده براید بر  
 من و سوسن و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر است اگر در زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول باین است  
 اگر در زیان شتر است که بر زمین است و فرقی میان این دو روایت آنست که در روایت اولی شتر گوسفند و در ثانی شتر و گوسفند و قاصد و عام است  
 و تفصیل بطریق تفصیل است تهی متفق علییه و سبیل گفته شتر و برین روایت به تشبیه و قیاس است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع  
 باشد از این امور مذکور و مراد بکرم غنیمت است و علما و تفصیل بر این متکلف اند و گذشت که تعویل در تفسیر وی بفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه فروغ باشد  
 در نه وی اعرف است برادر رسول ابن عبد البر گفته نیست مخالف برای ایشان و در آنکه مثل این حامله مزایه است و جزین نیست که اختلاف و حقوق  
 غیر وی با وی است از آنچه جائز نیست باین آن که مثل مثل پس جمهور بر الحاق و حکم در بنا بر شراکت و عدالت و آن عدم علم بقیاس است با اتفاق  
 و جنس و تقدیر و التمسع بجز این بیان کافی در مهم است و صحیح باشد که شتر بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و مسلم و مثل عن شری التمر یا لوطی گفت شنیدم آنحضرت را در حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما







اوسق در چیزی که فروتر از اوسق و کمتر از آن باشد زیرا که خصیت وی بکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار پس است و اوسق صد و شصت  
من است پس پنج و سق شصت صد من باشد اوفی خمسة اوسق یا پنج و سق و زیاده بر آن نه مسلم بیان کرده که شک از روایت داود بن حصین  
مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقه است نزد ابن حنبل و غیره و این است نزد بعضی و ابو حاتم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی متروک  
می بود و ابو داود و گوید احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده منکیر است و از شیخ و دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی شفق اند بر صحت ما دون پنج و سق و پنج  
زیاده بر آن و در پنج اختلاف است و اقرب تحریریم اوست بحرث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود میگوید اجازت داد اهل عراق را اینک بفرستند آنرا  
با اندازه اش یک سق دو و سق سه و سق چهار و سق آخر جسد و الشافعی صحیح و این خبریست و الحاکم و ترجمه له ابن حبان الا احتیاط آن را نیز بدلی اربعه اوسق  
و این صحت است و کمتر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصیت مخصوص بقدر است یا اغنیاء را نیز شامل است شوکانی  
گفته رفته اند هم بر خصیت عرایض که در وی خلاف کرده و درست بروی این احادیث استی و اما اشتراط قابض پس جهت آنست که وقوع خصوص  
بیع مذکور با عدم تمیق تسامیت فقط و اما قابض پس بروی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اوست برای اشتراط وی حدیث  
زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند آنحضرت و نیست نقد در دستهای شان که نخرند بدان رطب بخورند همراه مردم است  
نزد ایشان فضول قوت از ترخیص خصیت که برای ایشان که نخرند عرایض را با اندازه آن از نخر جالب شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند  
تقابض و نه برای ذکر وجود ترخیص جوی نبود و متفق علیه و این حدیث در بیع رطب تحریر بر دوس شجر وار و شده و اما شراعی طبع بعد قطع آن تحریر  
پس بسیاری از شافعی بجاوش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر و قنات است بنا بر افقای و معنی بودن آن بر دوس شجر که با بوب مذکور که شراعی نیز که محل  
رخصت همان رطب است بنفست مطلقا اعم از آنکه بر سر یا درختان باشد یا مقطوع بود و پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و در نسخ نیز که مکات  
ترخیص گاهی داعی میشود و شراعی رطب حاصل جهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که ترخیص شری نمی باشد پس از بیان گیر  
و از اینجا دفع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیره که یکی از معانی رخصت آنست که رطب را بترنج تر و تازه بخورند و این بقدر لازم  
برترین است حاصل نمی شود و بعد از علم حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع النخاض بید و صلاحها  
نمی کرد و آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید اگر در یکی آن میوه یا میوه پنجه شوند و بکمال رسند و از خطره تباه شدن این شود و سلف متکلفان و از آنکه گاه نیست  
بد صلاح و جنس شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود بیع جمیع نباتین روا باشد الا بیست بد صلاح و در بیست سال واحد یا در هر جنس علیه و یا در هر  
شجر علیه اول قول بیست است و هم قول الماکیه بشرط آنکه متلاخی باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است فی البائع  
و المشتاع نمی کرد و فروخته را و خریده را با فروخته شده اما مال شتری را اگر گاو نگیرد و اما شتری را تا قطع مال خود نکند از جهت وجود خطره و از قول  
وی نیز و معنی میشود که کمال وی شرط نیست پس بعضی قره و بعضی شجره کافی باشد با حصول معنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن  
جاریست که میوه یا یکبارگی بیست پنجه نشوند تا مدت فکمه بدان و استنباط از این روایت باشد متفق علیه و قال فی المنتقی رواه الجماعة الا الترمذی به حدیث  
و بیست نیز از فروختن میوه یا پیش از فروختن صلاح وی و استلوا که در آن در آن بر قول اول آنکه باطل است مطلقا و این قول ابن ابی ایل و ثور است  
و فتح گفته و در همین نقل الاجل فیه دو هم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نیست کرده است  
آن را منصف بسوی جمهور و هم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیه کرده و این قول اکثر حنفیه است و منصف و فتح الباری گفته خفیه جان و در شتر و شتر و شتر و شتر  
قبل بد صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند از بشرط بقا قبل وی یا پس از وی یا بعد صلاح پس وی قطع است که اگر بشرط قطع است



عزاد بقوله تجار و تصفاه و احوال محترمة و صفت مستقیمش از آنکه بخت کرده و وزن تفعل در این متغیری آید و فیکینه و ال پذیرد و گفته اند هیچ فروخت  
مگر آنکه درین محل همین مراد است بقرینه و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و در سبل عن انس آورده و گفته اند قیاس قاعده او و عده است انتهی حال آنکه بعض  
فسخ بچنین است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم میهن بیع العنب حتی یسوی ذمی کروا حضرت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و گنایست  
از طور صلاح آن چنانکه در سیوای دیگر مرخ و زرو واقع شده است و عن بیع العنب حتی یشند و نمی کرد و از فروختن وانه تا آنکه سخت گردد  
این نیز گنایت از بدو صلاح است نووی گفته و روی نیست برای فروختن کو فیان و اکثر علما و آنکه جائز است بیع سنبلیله و اما نه سبب بایس  
در وی تفصیل است اگر سنبلیله جویا زده است یا آنچه در می این هر دو است از آنچه در اندای او دیده می شوند و خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم و مانند  
اوست که دانه های آن ستوراند و پوست که در داس کردن و در می شود پس در وی دو قول است شافعی اجدید و هم صحت است و درین اصح هر دو قول  
اوست و دیگر قدیم و آن صحت اوست و اما قبل شد و او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که آنرا پس چون بفروشد و زرع را قبل از سخت شدن باین  
بلا شرط صحیح باشد تعین باین و همچنین تا قبل صلاح چون باوخت فروخته شود جائز است بلا شرط بعد از بچنین است حکم قول در ارض که جا نیست  
بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطعم و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبب بسیار است قبیح کرده ایم مقاصد از او رفته الطایفه  
و شرح مذهب و جمع کرده ایم در جای مستقلة و هم بانه التوفیق اتقی تا آنکه و میوای گفته تفرز یک مادر فروختن تر بوز و خیار و خرپوزه و جویا نیست که فروختن  
آن چون ظاهر شود خوبی حال و صلاح و درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بداید از شتر نیست تا وقتی که سووم آن منقطع شود و بخر پاک گردد و نیست  
درین باب وقت تعیین باین بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردان و بسا اوقات میرسد و او را وقتی و قطع شود و شتر آن قبل از گذشتن سووم  
پس چون برسد او را وقتی بقدر نقصان سووم چه یازده از آن پس انقدر در اوضع باید که از دانه شتری و بعضی گفته است که بکست درین نمی آنست که شتر پیش از  
نار و صلاح منقطع نیست و در انتظار بنگی غریب است زیرا که بسیار است که عاقده پیش می آید و آن برهم خوردن پس بلا حظه این حکمت تعیین بر ادا این حدیث  
می توان کرد پس میگویم که بیع شتر چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و نصف و از شتر و هم از شتر و شتر قطع و شتر اقل و مطلق از شتر و در قطع  
منقطع باشد یا نه و منعی قبل از بدو صلاح است اگر شتر و از شتر باشد نه تا بخر که اگر شتر قطع کند و در آن وقت منقطع به باشد مانند غوره اگر که برای  
تجیض مطلوب می شود که در نه صورت غریب نیست و اشفاق تحقق است و در حدیث این غرض و یک مسلم آمده و منعی عن بیع السنبلی حتى یبيض و آن تقاضا  
میکنند که بعد از بیضا صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و واروی شود و مع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شار از روی سنبلیله  
حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را نیست که و شتر میتوان فروخت و الله علم و حدیث مذکور شد که علامت بدو صلاح اوان حترت و صفت است آن  
مخصوص است بچیز که نزدیک جنگلی متلون میشود و چیر که متلون نمی شود و آنجا مانند حترت را قاسمت باید کرد و آن نموده است یعنی آب بر شدن و و شتر بچیز  
بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض حترت نجات اوست از عیادت نه و جو و جنگلی پس اگر طایع شتر یا قیطی که  
بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عیادت آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بهتان مثلاً حترت و حترت نیامد باشد که اینست پس این مایشا  
الباب المصداق انتهى رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و صحیح ابن حبان و آنچه گفته ترمذی و ترمذی که این  
حدیث حسن غریب است و ترمذی و ابن ماجه و عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لو بيعت من اخيات شرا  
فاصابته جاحشة اگر فروشی تو بدست برادر و سیو و پس برسد او را وقتی که پاک ساخت آنرا فلا یحیل لک ان تالفن منه شیئا پس حال آنست ترا  
آنکه بگیری از وی چیزی را از شتر این بقدر نیست که طایع پاک شده و اگر وقت رسید که آنرا فروخت باید که بر وجهی تا اخذ حال اخیات بغیر حق



بسیب سبکی مال برادر خود را می حق در صحنی گفته بودی گفت ابو حنیفه و شافعی در جود گفته اند که وضع جائز است بیست نیکو که در حدیث دیگر آمده است  
 فقیر ماخذ احد کمال اخیه و این در صورتیست که وضع جائز نباشد و احد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواد در  
 سبب یا زاده از آن یعنی اگر مالک حصه سوم یا زاده از آن باشد مترجم گوید صاحب بستان واجب است سبی و غیر آن تا آنکه تارک مال آن جنگلی رسد بعد از آن جوست  
 تخلف در میان او و در میان بستان پس اگر عینی بسبب تغریض درستی هم بد مشتری را بخیار ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سما و یا در وقت قنای اختلاف  
 احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب منع جراح و وجوب آن و از وجوب منع می شود که هیچ از ضمان بالغ است و از استحباب منع می شود که هیچ از ضمان  
 بیشتر است و شافعی در حدیث میل استحباب کرده است و درین باب است از عایشه و انس و حجهین و فی رواية له و در روایتی از مسکت  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم ام يوضع الجواثم ببيتك ان حضرت امیر کردند و کم کردن آفتهای یعنی اگر میوه خریدند و آن را آفت سیدایع را  
 باید که چیزی از زمین کم کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و مالک و سائر اهل کوفه و نزد دیگران بر  
 وجوب در سبب گفته چنانچه جمع جائز است مشتق از جوع یعنی بناگاه ملاک کردن و از بیخ برگردن و در حدیث دلالت بر آنکه میوه که بر سر درختانست چون مالک  
 آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنرا از آن تلف شد از آن بالغ تلف شد و بی مشتری استحقاق چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منشی عنه است  
 و آنکه وقوع آن بیع بعد بر و صلاح بوده و بر آنکه بیع قبل از ظهور صلاح منشی عنه است و محکمست و در حدیث وضع جائز قبل نهی و ادالت برای وی بیع  
 زید بن ثابت که قدوم آورده آنحضرت بعد از و ما یخبر به ثم ثار اقبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن شوند آنحضرت خصوصت را بدان پس گفت این چیست تا آخر  
 حدیث که وی نهی کرد از بیع آن قبل بر و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب نهی افاده تارضی نمی حکم کرد پس وضع جراح مستاجر باشد از آن محمول شود  
 حدیث وضع جائز بیع بعد بر و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام نمیرسد تمام ثمن وضع کرده شود و تلف از  
 مال بالغ باشد علما بطاهر الحدیث و اکثر آن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائز و بواجب جراح کرده اند برای آن بعد  
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مرد مرا با آنکه تصدق کنند بر کسی که آفت رسید ثمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلف در عقد صحیح بمنه و توفیق  
 و بالغ مشتری را تسلیم آن کرده و تخلف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی جعلی است و علیه سلم فلا یجلی لکسان تا خزانه ثبات است و است  
 بر تحریر و بر آنکه تلف بر بالغ مست لفظه مال انجیک و ولالت سکن بر آنکه وی استحقاق ثمن از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق  
 خصوصت بر استحباب بقرینه قول می لایحکام و فائده او تصدق را نشاء است بسوی و فابد و غرض جبر بالغ و تعریض مشتری به کام اخلاق چنانکه است  
 بر آن قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذاک پس اگر لازم می بود و امر میکرد ایشان را بنظر تأتیسوی و اندک سلم  
 و مکن ابن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع اخلا بعد ان توبها سیکه بخرو و خست خمارا بعد از تائیل  
 استمیر است مذکور و نوشت هر دو می آید و جمع آن تخلف است و تا بر اصلاح خل و تشقیق و تلخیص اوست یعنی کشنی و دادن خمار را و نهادن چیزی از شکاف  
 نزد شوکر فاده و مردان ظهور نموده است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تائیر کرده شود و ظاهر ظاهر نشد حکم اینست که گفت فخرها للبالغ بر میوه  
 نقل میوه شده است یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بالغ است و بالغ درخت نیست و مشتری نمی رسد لاندی  
 با عها آنکه فروخت آنرا الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و تصدی گفته شمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شرط  
 نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد دیگر ابو حنیفه و مالک نیز در مطلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی التمر و علی الزرع فی بیع الارض مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله  
 انخل قدرت حجت است برای شافعی استی گویم اگر حکم مختلف فیست میان علما بعضی گویند که شمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی



باید که اصل معلوم کند و سبب اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و باین بنوع است ابن عباس  
و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است مسلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد مسلم در عصر نبوی مگر در وجوب و الحاق حال  
به وجوب قیاس علی ما خلف القیاس است به مسلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر مست و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی مسلم  
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده قیاس بر یکیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد از شرطی و در رفته و خفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حل مونت است  
پس شرطیت و الا لا و شافعی گویند که اگر عقد بیعانی کرده است که صحیح تسلیم نیست همچو شرطی پس شرطیت و الا لا و قیاس است و مستند به این تفصیل  
غریب است و مسلم شرطیت مگر از ابن سبیب آمده که نامشروع است و اتفاق کرده اند که شرطیت در آن آنچه شرطیت در بیع و تسلیم پس مال مجلس مگر آنکه مالک  
اجازت تا جیل ثمن بود و دیگر و زیاد و روز و لا بد است از تقدیر و یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که یکیل و سوز و وزن نیست پس  
مصنعت در قیاس الباری گفته لا بد است در وی از عدد و معلوم و او عن ابن بطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذریع معلوم زیرا که عدد و ذریع الا حتی  
بوزن یکیل بنا بر جامع میان هر دو که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرطی تعیین یکیل و چیزی که در آن مسلم گفته یکیل اجناس  
جواز و قیاس عراق و عرب هر دو حکام اطلاق مصروف باشد و بیوی اغلب آنست که در وی عقد مسلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لا بد است از معرفت  
مصنعت شیئی مسلم فیه صفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تصریح کرده اند زیرا که آنها عالم بودند بدان متفق علیه و رواه الشافعی و ابیضا و در مال  
گفته اختلاف کرده اند و در مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لا بد است از اجلی که متغیر شود و در آن  
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک مسلم تا عطا و حصاد و مقدم خارج جائز و گذشته و واقعه ابو ثور و انصار ابن خنیزه تا قیته الی المیسرة و اخرج یحیی بن  
عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دالت بر مطلوب  
زیر که تخصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق نه سبب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل الی بیان پس لازم نمی شود تعبد  
به هیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم و نیست خصصت در آن مگر در مسلم و نیست فارق میان او و میان بیع گراجل پس  
جوابش آنست که حنیفه فاقست و مالک گفت و هشام لال کرده اند و بر اعتبار تا جیل محدث ابن عباس نه قال شهیدان اسلف المضمون الی اجل قد امله الله  
فی کتابه و اذن فیه ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا اذا انتمم بیوتکم الی اجل شئ فاکتبوه و اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که این دالت میکند جواز اسلام الی  
اجل نه بر آنکه جائز نیست مسلم مگر اجل و بر روایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس اسلف الی العطاء و الا الی العطاء و اضربا بجله و جواب آنست که این بیع موقوفست حجت  
نباشد و مالک بحاجب عن قول الی سعید الذی ملقه البخاری و در حدیث عبد الرزاق بلفظ السلم ما یقوم به السعر و الا لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى و تحریر طبرانی  
حدیث باب در صحیحین است و در آن اگر کرده اند یکیل وزن و در کیل وزن اجل و در چیز اول در آن معتبر است با اتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات  
و در وی رسوم احتیاج حجت بنیه ارد و در شیئی که اگر لفظ قیاس بدان افزوده اند غیر شرطی است چنانکه هم در مال گفته و احکم ان السلم شرطی و غیره و احتمال علیه حدیث  
بوسطه فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التقرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع علی ان شرط معرفه صفة الشئ المسلم فیه علی وجه تمیز بتلك المحرفة عن غیره انتهى  
و للبخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا ثمر لفظ شیئی آمده یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود یکیل در صفتی گفته سلف  
اینجا یعنی سلفست و شرط بیع همه در لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجا که تسلیم پس الماس است و مجلس نیز بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی کالی  
لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم شرطی است و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی و اراضی و اجازت نیست و واجب در آن فیض آن عین است  
و اگر لفظ حق تعیین راس المال نکند و قبول القرض نامی مجاس تعیین کردن آن محض بقصد باشد و یا بر ویت راس المال کافیست یا لا بد است از معرفت قدر و قبول



آمده است نظر محلول تسلیم و با احتمال فسخ ولفظ این غیر مستخرج معلوم ظاهر و اشتراط صرفت و درست و از آنجمله بود آن مسلم بدین در مورد او و آن وظل  
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ آن شمر اند پس اگر مسلم در عید حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر  
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک کرده و سائر شروط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر محمول نیست و از آنجمله است و در اسلام بود  
بنزدیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا فی ذلک انما نکلتکم فیکم بالکمال و در تقدیر تسلیم معتبر است پس اگر در محل عقد نزدیک  
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصل یا برای بهیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد  
و اگر عقد در پیروی واقع شد که در همه اتفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده  
نظر بر آنکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن وضع است و با آنکه لفظ عقد نامست و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یا فسخ شود  
و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی العلم الموصوف و ذکر کلام اینجا بنا بر تصدیق صورت است که است نه برای اخترازی پس عام باشد  
جسب معلوم که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند یا وصف او را و بوجهی که علم عاقدین و بعض غیر  
عاقدین را بر اهل بلد متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً از آن قطع نشده و مقتضای وصف که بغیرت وجود و ایجاد جائز نیست  
و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید در علم و معرفت و جهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از آنجا که بخاک  
از بعض تا بعض نقل کرده است و الله علم و باجماع مسئله چند گری باید کرد تا بدان تقدیرش عرف میکرده باشند و از آن قدر کمال و درست و عدد و در آنچه عدد  
فروخته می شود و اشاره بکونه خاص یا مجری خاص که مثل آن محتاج نیست فاسد باشد و اگر جمع کند و بسیار کمال و وزن مثلاً چاه صاع خطه که بوزن  
کذا بود و قضیة جمیع مستحقها و جمع در میان عدد و شش و وزن آن که تعارض نیست و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن متعلق باشند  
پس آنچه مضبوط گردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند عاج و غیره اطمینان در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهر و اطراف مرطوبه و غیره غیر آن  
قدری و وصفی نهاده باشند که آن مفهوم میگردد و صحیح باشد زیرا که اشاره کردیم و در آنچه تا در الوجود باشد مانند لحم حید لم یصحیح نیست و در ثیاب جنس و طول  
و عرض و غلظت و وقت رسیدن و صفات و رقت و نچ و نعومت یا خشونت لابد است و در جنس نوع و نسبت بلد و حقوق یا در اشت آن لابد است و در حیوان  
جنس نوع و ذکورت و انثیت و جنس طول و قصر و تقرب و دوران باب قول نخاسین اعتبار می باید کرد همچنین در جنس قول بل آن جنس قول این جنس  
بسیور معلوم و معنی آنست که یکی آنکه جنس معلوم الوصف باشد اگر آن فسخ مسلم لازم گردد و در ضمن تالف شده باشد بآن و وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول  
شنا نیست و دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم غریب است برویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول این عملی اهل سحر  
معنی آنست که اگر در مسلم اهل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف است یا به غیر و پس اگر فکر اهل نکرد و حالاً منعقد شود و اگر محمول آن تصحیح کرد  
باینکه باشد و عمل تسلیم نمی کرد می باید کرد اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و حسن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ایمنی مفتی همدان  
و سکون و حقه و فتح و آخر اهلست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را و را عامل کرده بود برتره اسان و دی آنحضرت را و یافته و عیسوی نمازگزاره و ولای  
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر بن ابی بن کعب بوده و عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ایمنی من رفعه الله بالقرآن مرویست او را و از نه حدیث  
از آنحضرت سعید و عبد الله بن ابی اوفی روایت دارند رضی الله عنهما قال کان الله یحب المؤمن الذی یضع رسول الله کفنه به و یویم ما کان یستقیم  
غنیته ما را بهر راه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مکان یا تنیده اینها طاهران اینها الشام و یویم که می آید اندام اگر و اگر نه های این شام از عرب که و اهل  
شدند و در عجم و روم و غیره و شد انساب آنها و فاسد شدند یا نه ای نشان ناسیده شدند یا نه ای جهت کثرت معرفت ایشان با بنی امیة و اما ای استخراج











وله طرق فی الدار فطنی والمیثقی کلها ضعیفة ذیل لفته واجوبه بالجمهور والحدیث وعرفت الکلام فیه انتهى ببناءه وعن ابی رافع رضی الله عنه  
 وی هو لای آنحضرت است واین حدیث از احادیث باب القرض است واما حدیثی در فضل می وحش بران بسیار اندان النبی صلی الله علیه وسلم  
 استسلعت من رجل بکراجه سیکه سلف کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکلیت با وسکون کاف شتر جوانه بکره مؤنث صدیق اکبر را که بکره گویند  
 بجهت همین است که یک قبیله شتر جوانه در زیر ایشان بود و او بکره که صحابی دیگر است بکره انجا یعنی خرج چاه است و قیلن همین معنی است و قد تقدم فی ترجمته  
 و در سبل گفته بکره معنی صغیر ابل استی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض از حیوان جائز است و نزد ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث  
 منسوخ است و لیکن نسخ بدون دلیل معارض مساوی یا مقدم مقبول نیست و جز اهل کوفه و جمهور علمای جنت استقراض وی رفته و هو الصحیح و کلام بر خلاف  
 در قرض حیوان گذشت فقد مت علیه ابل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فامی ابا رافع ان یقضی الرجل بکره  
 پس امر کرد آنحضرت ابو رافع را که بد آن مرد را مثل شتر او که قرض گرفته بود آنحضرت از وی فقال لا اجد الا خیارا ای گفت ابو رافع نمی یابم  
 گذشت آن بزرگ برگزیده فقال اعطاه ایاها پس فرمود آنحضرت بده او را همان شتر برگزیده اگر چه شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس احسنهم  
 قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین اشیاء است و در گذاردن وام و ازینجا معلوم شد استجاب دادن جید تر در وام و آنکه در او از کارهای اخلاق محمود است  
 عرفا و شرا نیست داخل در قرضی که جبر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربو نیست و شتر که دهفته است در طلب عقد بکره ترجیح است از استقراض و ظاهر  
 عموم است در زیادت عدد و ابا باشد یا صفة و مالک گفته زیادت در عدد است و راه مسلم و ازینجا معلوم شد که اقتراض بشتر زیادت یا رجوع عوض مکنه یا  
 آنکه در شهر دیگر و بجا نیست و در خصوص تها شتر لغو شود زیرا که این عمر باطل شرط فرموده بطمان عقد و اما شرط اهل سنی درست است یا نه ظاهر دلیات  
 مؤطاف و منع است زیرا که گفته نمایانست و ظاهر قرآن عظیم حرام است اذ انکم تعلمون انکم فی سبی کافه و غیره زیرا که شطاعت قرض مسلم را چون  
 در قرض معنی ترجیح موجود است مالک و میثقی و قبض مالک در مؤطاف آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آینه من قرض دوم شخصی را  
 و شتر که دوم بادی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این به است آن مرد گفت پس چه چیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن ریشه قسم است یکی آنکه قرض بهی  
 شخصی را و طلبی بآن رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض بهی شخصی را و طلبی رضامندی بهنشین خود پس تراست رضامندی  
 بهنشین تو سوم آنکه قرض بهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابل حلال پس نیست را گفت سائل پس چه قسم امر میکنی مرا گفت می بینم که پاره کنی محبضه را  
 پس اگر بدتر از آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدتر از آنچه داده پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدتر از آنچه داده و حالیکه خوش باشد  
 بآن نفس و پس آن حکم است که چه آورده است آن را برای تو تراست اجر آنکه عمت دادی او را و سخن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم کل قرض جبر منفعة فهو رباه و ام که شید بود را پس آن را باست در مؤطاف مالک است که گفت عمر بن الخطاب و باب  
 مردی که قرض داد طعام را بشتر آنکه بداد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست ضرر و دشمنی آن در معنی گفته در باب است  
 سفل تاج آمده و آن قرضی است مقصود و مقترض بآن متفاوت سقوط خطر راه باشد و فی الاقوال اما حاصله از شرط و قرض آنست که قصد غنی نگدن پس اگر  
 شتر و آنکه بدید و شهر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد است و لایک التصرّف فیه انتهى رواه الحاکم ابن  
 ابی اسامة و اسنادک ساقط و سندش ساقط است زیرا که در وی متواتر باشد و او بن صاحب همدانی حو و با عمی است و او متروک است بجهت گفته  
 کان یحیی الی الناس شیخی و قال البخاری سننک الحدیث و قال النسائی و غیره مشرک و له شاهد ضعیف عن فضالة بن عبید الله عند البیهقی  
 و او را شایسته نیست ضعیف تر و یک بیهقی بر معرفه مؤثقا و لفظی نیست کل قرض جبر منفعة فهو رباه و وجهه را باور راه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس و قرقه فاعلمهم قال عمر بن زید بن ابي سلمی لم یصح فی شیء عن النبی صلی الله علیه و سلم و قال اما لم یصح و اما بعد  
 الفخرانی و بنی الاوطار کتبه و و هم نام الحرمین و الفخرانی فقال لا اصح و لا خبره اما بهذا الفخرانی و و یصح السعادت کتبه و در باب کل قرین به منقشه فیه و باخیری  
 ثابت منقشه انتهی اما شیخ کتبه که آثار مجاهدین باب آمده انتهی و آخر و شاعری دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جرم و بنی و در حق  
 وی آمده و بنی عنده علم الکتاب عند البخاری نزدیکه بخاری بابی لفظ که بر قرض که چکنه منقشه را پس آن جوی باز و جوه را است و در سبیل کتبه علم  
 فی البخاری فی باب الاستقراض و لایسب له فی التخصیص لایسب له البخاری بل قال انه رواه البیهقی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام  
 و ابن عباس موقوف فاعلمهم انتهی فلو کان فی البخاری اما اهل نسبه البیهقی فی التخصیص انتهی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و بیهقی لیکن بخاری و ترمذی  
 طویل و در سندش صحیح بن ابی اسحق بنیالی است و او مجوس است و نیز در استادش عقبه بن حمیه قبیسی است و آخر تضعیف وی کرده و از وی اسنادی بر عیاض است  
 و اضعیف است و بخاری و تاریخ خود از انس و رده که فرموده آن حضرت چون زام و در هر دو پس باید که گیر و از وی هر یک از فی المنقشه و بعضی یان آثارش است  
 بعضی است ابو عقیله زید را گویند که در مایه یوار و ضار نمی شست و این نهایت تقوی است و سبیل کتبه حدیث بعد شمس المحدث است از ابن مسعود و ابی بن کعب  
 و آن نیست که این مجوس است بر آنکه منقشه شمر و طار باشد از منقرض با حکم شمر و طار اگر بطریق شیخ بود از منقرض پس کتبه که اعطای شیخ و قسطنطنیه از آن مستحب است

### باب الفلاس و الفلاس

فلاس بیشتر فلاس جمع افلاس یکسره و سکون فافلاس بیشتر شدن یعنی بجای یکسره که گویند فلسی نادر و یا بان نمی که مال و فلاس شب بعد از آنکه در راه و دانه  
 بود و سبیل کتبه تفلس مرغت معده فلسه است یعنی نسبت کرده ام و را بسوی افلاس که معده افلاس است و حجه و در وقت معده در غیبت معنی منع و نیز  
 و شمر عاقل حکم است مدیون را حجت علی که التعمیر فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخروم و تافعی بانه قضا عیبت شنید  
 عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت و از عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کتبه  
 ابو هریره شنیدیم یا آن حضرت را میفرمود من ادر الله ما له بعینه عندا رجل قد افلاس فله و احق به من خیرا کسیر در یافت مال خود را بخند  
 نزد و وی که تفلس شد پس وی سزاوارتر است بان مال از غیر خود و مثلاً هر مردی چیزی را بشی و تفلس شد بجا قاضی تفلس می می و یافت باطل عین شیخ و نزد  
 او میسر و او را کف کتبه و او را بگوید عین مال خود را که بیج است و اگر بعضی شمر گرفته است و بعضی بیشتر است پس تفلس شد بجا و عین مال خود را بجا بقی  
 مانده است از شمر و قول وی من ادرک فاست از قرض و بیج اگر چه در حدیث تصریح بلفظین آمده این خنیمه و این زبان و غیره و است کرده و از اتباع  
 الرجل سلطه شمر افلاس وی عنده بعینه فافلاس و احق به ما من افلاس و اصول تفر شده که خاص و احق خاتم تفلس فافلاس می کند بکار و ابی ثور و در هر سبب او  
 کرده اند و چنین مذنب شافعی و دیگران آنست که تفر را و است و مال خود و قرض چنانکه وی اولی است بدان و در بیج و در سبب غیر وی و تفر را و است  
 به بیج بنا بر تصدیق که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جابر و الدارقطنی و غیره و در سبیل کتبه قول فافلاس یعنی من غیره بگویند  
 و ارشاد یا غیره و بیان قائل اند چه بود و ضعیف و لا و کرده و گفته احق نیست باطل بعین بیعیه که در دست تفلس است و او را و کرده اند حدیث را با ناگزیر است  
 مخالف اصول زید اگر سلمه بیج ملک مشتری شده و در زمان او گشته و در تحقیق باطل برای اندکان از مشتری نفس نکالت و است و حمل کرده اند حدیث را  
 بر وجه ترکیب شماع مذکور و ولایت یا عاریت یا نقطه باشد و این تعجب است با آنکه اگر چنین می بود مقید با فلاس نیز می بود و در آنرا و دیگر و اندیشه بیج فعل  
 منقشه انتسر است و نیز را و قول البیهقی است حدیث ابو بکر بنی اجل باع متاعا کما سیاتی و در آن تصریح است و بیج و در نفس فی مثل الشرا و قد اخبره بصفی  
 فی جامعه و ابن جابر و ابن خزمه عن ابی بکر بن ابی هریره باقلا از اتباع رجل سلطه و بی عنده بعینه شمر افلاس فی انظار ابن جابر و افلاس بنی فافلاس























و در اینجا که خیر است در افای خیر که تحقیق او دارد و غیره از قاور بر او نمی آید بر تقدیر اول یعنی اضافت صدر الی الفاعل آنست که حرام است غرض  
 قلم در کردن و ادای دین بعد تحقیق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگر چه تحقیق وی غنی باشد غنی از  
 سبب تاخیر تحقیق وی نخواهد بود و چون این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس مرتقی فقیر بالاولی بود و گذشته که سطل کبیره است صاحب وی فاسق میشود سبب  
 آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث مشهور است بدان آنست که لا بد است از طلب زیر که سطل نمی باشد که همراه  
 طلب و سطل شامل هر گسست که لازم است او را حق همچون زوج برای زوجه و سید و نفقه و ولایت کرد حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه سطل فقیر و عاجز از ادا  
 داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سطل که عاجز را مطلق نمی نامند غنی که مال وی از وی غائب است همچو معدوم است و از اینجا خود است که از ستم  
 سطل به توان کرد تا آنکه سطل گرسنه گشته اگر جنگ کند و مواخذین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اندک شده میشود که چون تسلیم  
 دین بر محال علیه متعذر شود بنا بر فقیر محال را بجمع بر محمل نمی رسد زیرا که اگر او را بجمع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون خارج از اشتراط کرده معلوم شد  
 که دین بر وجهی منتقل شده که بجمع نیست چنانکه اگر روزین خود عوض او بستاند آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و خفیه گویند بجمع کند و حواله را بضمای  
 تشبیه داده اند آری اگر فاسد در حال حواله بجهول و نامعلوم باشد بجمع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره باوصف گفته است بکون تا  
 از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را بر محال علیه تا از وی مطالبه کنند انتهى و در سطر گفته اصحاب حدیث میگویند تابع باشد یا نیست  
 و این فطرت است و عوالب باللفظ مفهوم و قاسی مخففه است یعنی آنچه بصیغه مجهول احد که علی میلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار ثواب آنکه یعنی حواله کرده شود  
 و ام بر وی ملی بر وزن کریم بمفهوم و یا می شده بر وزن غنی نیز آمده ماخوذ است از لاء بهمه و یقال لاء الزجل می صار لیا یعنی از مال پر بوده است فلیس یج  
 پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را با واسطه بکند و قول فایض بفتح یا و سکون تا و لفظ معلوم و قاسی شده نیز آمده یکی خطاب گفته اصحاب حدیث میگویند  
 فایض تشبیه است و عوالب آن ساکن خفیه است انتهى و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بری گردد محمل از دین محال و محال علیه از دین محمل  
 شود کافی گفته و چون ویر کند محال علیه یا متغیر شود محال مطالبه کردن محمل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر وجهی محمل باقیست ساقط نمی شود از وی  
 مگر تسایع فرض محال از محال علیه و چون تسایع حاصل نشود دین باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد  
 در قضای دین یا متغیر شد وی ملی نیست یعنی آنچه آنکه نیست که اشیا که در آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتهى و در صفتی گفته و اگر متعذر شود  
 اختیاریست و مانند آن بجمع نکنند پس اگر دین محال علیه بر محمل مبیع بوده است و در مبیع حبی ظاهر شده و آن عیب رد کرد و یا باطل میگردد و حواله  
 یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عیض از دین ثابت شد و اینجا دین نماند و عقل در اول قائل در می باید که لا بد است دین محال از محمل  
 و دو دین و صیغه که آن حواله تحقیق شود و شرط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس قاسی متعاقبین که محمل محتال است لا بد میشود و قطعاً و یا بر حاکم  
 محال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقیق دینی که برویت و یا کسیکه بروی دین نیست تبرعاً حواله میکند محبت یا نه فقیر میگوید از حدیث ابو ثناء  
 که دین نیست بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن فرمودند و نماز جنازه او گذاردند و ظاهر شد که درست است و یا بجمع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست  
 که می شود و اندک علم و امر در اینجا برای اباحت است و زور افی برای عیب و علیه حاکم جمهور و زور و احد برای وجوب و بهر حال راجع در سبل گفته نمیدانم چیست  
 حامل جمهور بر وجهی وی از ظاهر و بر وجهی محمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیه و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از  
 من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی رواية لاحمد و در روایتی فرموده ابان لفظ است فلیست  
 پس باید که قبل کند حواله را عوض لفظ فلیست و لیکن در سندش اسمعیل بن تویه است و او صدو قست و تقریر حالش نیز حال صحیح اندام این روایت را در سبل











چنین بکند غلول باشد از کبار و ثوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قل الاضلال لله و الرسول الا یسین  
کریمه شرکت را باطل ساخته میان مجاهدینش قیمت نموده و خفیه جانزنی دارند شرکت در اصل طایفه و نه مالکیده و در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده  
نزد ایشان جائز نیست انتی و قضا شرکت را چهار قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن قطوبل نیست آری بطال گفته  
اجماع کرده اند بر آنکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود ببرد آن آورده خطا کنند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نمایند بعد هر دو کس در آن تصرف کنند اگر آنکه هر  
دو یکا تمام مقام نفس خود گردانند و این را شرکت عثمان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خطا سازد و بجز خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و چنین چون نمیکند  
بمسئله برابر میان خود با یکی از دیگری بیشتر خرید یک شمس آنست که هر یکی از سود و زیان آن باندازه شری خود بگذرد و بر این حکم آنست که چون هر دو مال خود را  
مخلوط گردانند این جمله مال میان هر دو مشتق شد و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شاعت ثابت شد پس در صورت شری و بجز خسران هم مشتق باشد و مثل آنست  
مسئله که خریدند از آنرا که آن بدل شریست و در بعضی گفته عثمان بکسر چون آنست که هر دو شرکت شوند با مال تا تجارت کنند و هر یکی بکلی دیگری باشد و بجز میان  
ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لا بدست از عاقبتین و مالین و خطا میان مالین و صیغه که عثمان بر آن ثابت شود و لا بدست از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف تجارت و حکم  
احتمالی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقبتین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خطا بود پس یا اینست که مالکان  
شده باشند هر دو یکا با مال اینست که خطا کنند مال خود را و در صورت لا بدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست  
مذکور که قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه شرکت خواهند حیل آنست که هر یکی بفرشند بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لا بدست حلیفه که موضوع باشد  
برای این عقد تا تفسیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد و کافی نیست فقیر گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مکرر کنند که هر یک را با آنکه نسبت حصص هر یک  
یا حصه دیگر در آن یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو تساوی نباشند و وجود عمل و رواست آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت اولین هیچ نباشد و در آن  
صورت هر یکی بجزع کند با جرت عمل خود و دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر نباشد پس بیع نسبی کنند و با آن مسافرت کنند مگر باذن صاحب خود  
و غیرین فاحش نفوذ شود و قرض ندیده هر یکی را بریندشخ هر گاه خواهد دید شرکت با مانات است پس قبول کرده شود قول او و خسران و تلف و قدر بجز پس اگر دعوی  
کرد تلف را بسبب ظاهر آن بسبب غیبه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتی و عن جابر بن عبد الله بن جریج  
الله عنه قال امردت انخرت ورجع الی خیار فانیت الذی حیل الله علیه و سلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس کرم انخرت را و السلام  
کردم بر وی و گفت من میخواهم بر آمدن بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیل فخذ منه خمسة عشر اسقا پس گفت انخرت و فیکه بیای تو وکیل مرا پس بگیر از  
وی پانزده و شش و پنج و او سکون من جمله شصت یا فخذ اصلا و رواه ابی داود و الدارقطنی نحوه و در وی آنست فخذ منه ثلثین سقا فخذ منه غیره باقی  
البخاری طرافه فی کتاب الخمس و صحیح و تمام حدیث اینست پس اگر نخواهد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس نه دست خود را بر ترقوه وی بفتح تا سکون را  
و ضم قاف آن چنان گردان و حدیث او است بر شریعت و کالت و اجماع بر آن و تعلق احکام بکمال و در تمام حدیث نیست بر عمل بقرینه در مال غیر و تصدیق بر مال  
در بعض عین و رفته است تصدیق وی در بعضی جماعتی از طلا و عن عروة البارقی رضی الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا که شست آن رسول  
الله صلی الله علیه و سلم بعثه بدینا ریشتری له اخیمیه بتریکه انخرت فرستاد و او را نیا نیا بخرد برای وی قربانی آن حدیث تا آخر حدیث و آن اینست  
پس خرید وی برای انخرت دو گوسفند و بفرخت یکی را از آن یک و دینار داد و نزد انخرت یک گوسفند و یک نیا پس عمار و او را بجز او بکشت پس بود که اگر  
میفرید خاک را سود میکرد و در آن رواه البخاری فی اثنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشته آن حدیث  
در باب شرط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در سبب از احکام و عن ابی هریره رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی

الله علیه وسلم علی الصلوة کلفت البیوع مریه فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث  
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نه او را بن جلیل و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنانچه گفت آید این چنانچه اگر  
 بود و غیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شهادت میکند او را و حال آنکه وقف کرده است ادراغ و اعتنا و خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او برکت  
 و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذشت و این چنانکه از انصار است گویند منافق بود و پیر توبه کرد و صنف گفته و وقف نشد من  
 بر نام و قول وی چنانچه گفت که از این باب تا کنید هیچ باینکه از این جهت است زیرا که چون او را حدیثی خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ غنا نیست و روان زکوة و در  
 تعریف است بفران نعمت و تصریح است بسوی دفع و اعتماد جمع عند است بفقیرین یعنی سلاح و دو اب که آدمی آنرا میاوست بعد سیدار و گویند چنانچه سپان  
 خاصیت و محل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این چنانچه از این جهت است از زکوة و قول می  
 که زکوة او برین است و مثل او با و بسفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کرد و تیر عا و روی صحت ترجع غیرست زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترجع  
 وی تحمل وین از نیست گردانیده و این اقوی است احتمال آنست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که تحمل احتمالات کثیره است و بعد آنرا در فتح بسط کرده و نقله الشارح  
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرفی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث بیست  
 بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و این جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و روی آنست که فرستادن عامل برای قبض زکوة صفت نبویست و می باید که مرد  
 عاقل یا کوندا انعام خدا را بر خود و غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و این تذکره قیام کند بحق او تعالی و روی جواز ذکر مانع واجب است و رعیت وی باقیه  
 کند او را و روی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و حسن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم ثلثا  
 و مستثنی بر سببیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و شصت شربت مبارک خود و امر علی بن ابی طالب و امر مروی که در فتح کربلا باقی شتران الهی  
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذشت و در واکه مسئله و روی دلالت مست بر صحت توکیل و در حدیثی و این اجماع است اگر فروع مسلم باشد و اگر  
 کافر تا نیست صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیست کن صاحب بدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و حسن ابی هریرة رضی الله عنه فی قصبة  
 العسیف و از البیوع مریه است در قصبة یعنی ضرورت قصه وی در کتابها صحیح و در حدیثی که قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغدیا  
 ایئیس علی امراته هذا فان اعازفت فارجهها باءادان ردای ایئیس بمن ان ایئیس پس اگر از او کرد بزرگوار پس نگذاشت او را احادیث تا آخر حدیث  
 که در محل خود مذکور شد و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و منافق و عین است مقصود و مناسب عنوان باب توکیل گفته ذکر این حدیث  
 در اینجا یعنی بر آنست که با موکیل است از امام و اقامت حدود و بوال بخاری باب الوکالة فی الحدود و روی عین حدیث و غیره آورده و صنف و فتح گفته  
 امام چون بزار خود توکیل اقامت حد گفته دیگری را و الی آن که و این بمنزله توکیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هریرة و زید بن خالد و رضی الله عنه گفته و اما  
 وکالت پس لا بدست و این از عاقدین و صیغه توکیل و عقدی که در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل توکیل و حکم اختلافی که در میان توکیل و موکل واقع شود  
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل و رفق خود صحیح باشد پس توکیل بی مجنون صحیح نیست و توکیل بدون ایقان نیز صحیح نیست و بر قول  
 بفساد و عقدا عمی استثنای کرده میشود و این مسلم جواز توکیل او در هیچ و شر از هر که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورد و صیغه توکیل فطریست که اذن عقد  
 از وی فهمیده شود مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شتر و ضرورت نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کارکنان توکیل خواهد بود و طریق توکیل بشرطی  
 و وجه آمده است آنست که وعده است نه عقد توکیل و شتر و عقدی که در وی توکیل کند آنست که توکیل مالک آن باشد پس اگر گوی و کلتکافی حق  
 عبدا آنکه فاسد باشد و وظیفه توکیل آنست که مخالفت امر موکل و پیر که محل تمت است کنند پس اگر بلاق بیع او را توکیل کرد و از او را می بود و حق بیع فاسد

و لغت بمعنی ثابت گردشتن و در شرح اخبار انسا شریف پنج پرستار و ندای خود و ستم چون ای خدا در ضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله علیه  
و سلم قل الحق گفتن بود گفتن مرا آن حضرت بگوید چیزی که حق و راست است و این اصل نفس خود و خویش و هر دو است و این شوق است از قول وی آملی گویند  
قوا این بالقسط شهاده آید که علی نفسکم و الاقرین و قوله تعالی و لا تقولوا علی الله الا الحق و باعتبار همین شمول هم اینجایش را در اینجا آورده تبعاً  
للاضی زیرا که وی این را در باب الاقرار ذکر کرده است و در وی و الاث است و باعتبار اقرار انسان بنفس خود و رجوع اسرار و این امری عام است و رجوع احکام را زیر که  
گفتن حق بنفس اخبار است بخیر که بر دست از انچه لازم است از آن خلص حال یا بدن یا عرض و لو کان و اگر چه تلخ باشد و این از باب تشبیه است زیرا که اجرام  
حق بنفس صعب است چنانکه ساختن تلخ بهست تلخی صعب است بران و در باب الحمد و القصاص احادیث و باره اقرار بنیاید و او احمد و الطبرانی و صحیح  
ابن حبان فی حدیث طویل در قول حدیث و را که ایراد کرده است آنرا از انظار منوری در تشبیه و ترسیب و در وی نیز که حدیث خیر و صایای بنویس است  
و لفظ وی اینست وصیت کرده مرا بنفیل من رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نظر کنم بسوی کسی که سفلست از من و نظر کنم بسوی کسی که فو من است و باینکه دوست  
دارم مساکین را و نزد یک شوم از ایشان و صلای کنم رحم خود را و اگر چه بر بنیاد من و جفا نشود و باینکه بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باینکه ترسم در خدا الوهم را و سوال  
کنم هیچ کی را چیزی و باینکه بسیار گویم الاحول و الاقوة الا الله که این کنیزی از کنوز جنت است و در جیش علی بن ابی طالب و امام بن افضا آنه و طالع حق و لو علی نفسک و ی  
فی نز حدیث ابی علی بن شاذان و شش شخصیت را که در وی ذوالقوسین و بن زبیر بن علی علیه السلام است و ابن الحسین و غیره قضیه است که در آن و ابن الرضه  
نقشته شیت در وی مگر انقلاب و الله اعلم و بحسب است از حدیث که در خنج حدیث باب و اگر نکرده و او انچه در هیچ ابن حبان نحوه . . .

[illegible]











اتخاذ غصباً لا ترد علی قال بل عادیة مضمونة فزود بکلمه بطریق عاریت میگیرم که رد کرده میشود و مرد بضماد اینجار دست و بعضی حمل بر ظاهر کرده اند  
و قائل شده که در عاریت ضمان است اول نهیب امام ابو حنیفه است و کسانیکه موافق اویند و ثانی نهیب شافعیست و احمد و سبل اسلام گفته کلام در مضمون  
گذشته و اصل صحت تعدیه است و معین است اکثر پس دلیل باشد بر ضمان تبیین اندک جمله محتمل است که اقبل انتهى و در دلیل لا و طار گفته هر که قائل ضمان  
عاریت است وی مضمونه را مصفت کاشف برای حقیقت عاریت میگویی یعنی ضمان عاریت ضمانت است و هر که قائل ضمان نیست وی از صفت مخصوصه میگوید  
یعنی استثنا آن از تو بصفت ضمان نمیکنم نه مطلق از ضمان انتهى و باجماع صفوان در آن رد کرده و کافیه و بعد اسلام آورد و از قول القلوب شد آن حضرت  
او را غنا هم بسیار داد وی گفت و الله بر نذر داین جور اگر نفس بنمیر پس مسلمان شد و در عدد و روع و ایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا چهل  
انده و نزد سبقتی و حدیث هر چند شتا و نزد حاکم در حدیث جابر صد مرع و آنچه اصلاح آن کند و زیاده که واحد و شائی در روایتی که منافع شد بعضی از آن زرها  
پس عرض کرد بروی آن حضرت که ضمان گیر و مرا از روی صلی الله علیه و سلم می گفت ای رسول خدا من امروز را غصب کردم و سلام داده ابو داود و النسائی و  
الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفا عن ابی عباس و بر و در او را حاکم شافعی ضعیف از حدیث عبد الله بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و  
اعمال کرده اند این مضمون و این لفظان طرق این حدیث را و زیاده که داین مضمون که حسن خبری که درین باب است حدیثی علی بن امیه است یعنی آنکه ابو داود در روایتش کرده و گفته است

### باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی سرتی و قاسوس گفته مسدود غصبه یعنی غصبه اخذه فلاناً که غصبه عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بجنّت و زوج اخذ ابی هریر  
عمر بن الخطاب است رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما لم يركبها بغيره و یک بدست از زمین بستم  
و ذکر شبر اشارت است بسوی استوائی قلیل و کثیر و رعیه که افاضی الفتح پس داخل باشد افوق شبر و دادن او در تحریم و ذکر کرد و از این بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا  
در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شیا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است از شبر که غصبه تبیینی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر  
یا زبید را یک یک دانه کرده بخورد یا همان گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید مضمون نشود اگر چه آنهم باشد زیرا که مستولی جمیع نشده حقه الله بיום القيامة  
ایا ما من سبع ارضین طوق گردان خدای تعالی روز قیاست آن زمین را و گردان او از هفت زمین یعنی این تطابق استلافست قولی آنست که آن قطعه  
از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردان او اندازند و دوم آنکه عقاب کنند او را بنحیف تا هفتم قطعه زمین و هر قطعه از آن طوق گردان وی باشد و بخود او  
حدیث ابن عمر خفف بיום القيامة الى سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و قتل آن قطعه منصوب بسوی زمین شش و بر داشتن آن و باشد مانند طوق در  
عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید است حدیث ابی هریر بن العزم شبر من الارض کلها لعلان بکفره حتی تبلغ اخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقینی ببل الناس  
اخره الطبرانی و ابن حبان من حدیث یعلی بن مرة فرغ و در روایت احمد و ابی هریر است من اخذ ارضا بغير حقها کلفت ان یحبل ترابها الى العشر و سبل گفته و در  
و قول دیگر است انتهى در فتح الباری گفته یحتمل که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و باین تکلیف  
مغضب شود چنانکه در حق کاف و در مقام آمده که او را تکلیف دهند بگردن میان دو دو و نتواند و یحتمل که مراد بطلون قطعتی هم باشد یعنی ظلم نکرد  
لازم است مثل لزوم هم و نه قوله تعالی الزمناه طارعه فی غنة و یحتمل که این صفات متفرع شوند برای صاحب این معصیت یا تسبیح شوند که بعضی از  
ایشان معذب به بعضی آن شوند و بعضی دیگر بعضی دیگر و بعضی قوت و ضعفه و در دلیل لا و طار گفته اند اجتهاد اکثر من الوجه فی تفسیر این حدیثی است و  
والله اعلم و در تحریر علم غصب و شدت و تعلیقات و در آن و امکان غصب ارض و بودن آن از کبار و برینیا که مالک زمین شده و سی مالک  
اسفل او تا تخم ارض گردیده و او را میسر که هر که در زمین او ادا کند باین یا میسر بکند و یا باغ آید زیرا که مالک ظاهر زمین ملک باطن است





بعضی هم رسکون فاور که فارا مفتوح گفته اند کرده ما خود دست لغت از شفع بعضی فهم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل سال اعانه و شتر عا انتقال  
حصه شتر یک یا بسوی شتر یک یا بسبب شتر بی که منتقل شده بود بسوی چندی مثل عوض سمی و گفته اند که شتر یک که در دوران رضای قیاس است زیرا که گفته میشود که  
و دوری شود و ایت از یکی بضر دیگر می گفته اند که مخالف این قیاس است اما قیاس دیگر واقعت دارد که در آن دفع ضرر غیر ضرر و گیت پستتر گفته می شود  
حق وی که چون که بیع حاکم از تملک و فکس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شرو عیت شفعه را که آنچه منتقل است از انکار یا بی بکار هم از انتهای موسمی شتر یک است  
ضمیم کردن زمین خریده شده بزمین شفعی و ثابت می شود و شفعه شتر یک را از فایده تلمه و نذر و ابغنیقه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ در ترجمه گفته اند  
در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن تکلم کرده بی حجت کرده است انتهای گویم تکلم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ شتریکانی آنرا در رساله استقله ایراد  
کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجه الله الباقه گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه منکر کردن آن بر شفعی واجب است بر مالک در آنچه بیان او و خود است  
و ایتا را آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بر آن و حکم ظاهر این شفعه آنست که شتر یک نیست و دیگر آنست که بر وی جبر کند در حکم و آن همسایه شتر یک است فقط  
و این نیست وجه جمع میان آنها و این شفعه باب انتهای و در بعضی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را سیفروشد و پس همسایه او را میبرد که خواهی  
خواهی از وی خریده کند و بدست دیگری فروختن مذکور و کلام درین سلسله باید باشد (س) جابر بن عبد الله ساهبی الله عنه قال قضی بیهول الله صلی الله علیه



وسلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم حکم و ان حضرت ثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بشرکت و ظاهر این عموم ثبوت است و هیچ  
اشیا بدون فرق میان حیوان و مواد منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدا و وضعت الطريق فلا  
شفعة پس هرگاه که واقع شده با و گرانیده بخود راه با جرایس نیست شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در وی دلالت است بر آنکه جابر را شفعه نیست  
و باین قسم است اندر این ثلثه خبر خفیه و لفظ صریح نیست بضم صا و تخفیف لی کسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف این مالک گفته یعنی آن خلعت  
و باینست مشتق از تصرف بکسر طه که بمعنی خالص است نام نهاده شد بجهت آنکه خط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر حضرت تخفیف را باشد  
و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد با شرا باین جاتی که در اصل از پدر خود نقل کرده که نزد هم قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از او  
تا قول اول لم یقسم است و احوال کرده است از اطحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا مسلم کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از طحاوی و حدیث  
واللفظ للبیعاری و لفظ جاری راست و در لای الاطحاوی نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود و شفعه بکسر طه و این حکم است از طحاوی و عمر  
و عثمان و سعید بن مسیب و یحیی بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبید اللہ بن جهم و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او  
و قوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت است بجواب داده اند از نهی که قول وی فاذا وقعت الحد و اتم درج است از قول جابر و این مردود است  
بنابر مردود این حدیث و حدیث ابی هریره نزد ابو داود و غیره بلفظ اذا قسمت الدار و حدثت فلا شفعه فیها و اولی برادر جابر قائم نشود و هر چه حدیث مذکور شود بجهت  
حدیث باشد با آنکه معنی این تیه همان معنی قول او است فی کل مال لم یقسم نیست تفاوت در دلالت حدیث جابر بمعنی هر که بگوید مالک یکی بملک و دلالت دیگر بجهت  
و جواب از احادیث شفعه جابر است که مراد بدان جابر شخص است که شریک مال باشد چه شریکی که تریب شی دیگر باشد از جابر آن شی گویند چنانکه زن مرد و جابر  
او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و مندرج شد باین قول قائل که نیست و لفظ انچه مقتضی تسمیه شریک جابر باشد و بعضی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند  
بجمل لفظ حقیقت و جابر پس بایشان لازم است که قائل شوند بشفعه جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است و جابر و جابر است و شریک و جابر است که این همه نزد  
تجربه است و در اینجا قریب قائم است بر جابر پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که باید و حدیث جابر بحسب و در انتها ص شفعه بکسر طه حدیث  
ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر حق است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعه جابر مقدم میکنند شریک را مطلقا بستر  
شریک فی الشرب و شریک فی الطريق را بستر جابر را بر غیر جابر و جواب داده اند باینکه مفضل علیه و ریخا مقدس است یعنی جابر حق از این شریک است که او را جابر است  
در قاموس گفته الجار المجاور الذی یرتفع الیه و یستجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و القاسم الحلیف و المناظر انتهى و لکن جابر  
نزد و جابر حدیث آئینه اگر مطلق است بر شریک و شری و در جابر و شری بغير شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و عموم خود و حدیث جابر و جابر بر  
وال اندر بر عموم ثبوت شفعه برای جابر که نیست شرکت مراد را پس مخصوص عموم احادیث جابر خواهد بود و لکن شکل میشود در صورتی حدیث شریک جابر که لفظ و  
اینست ایس لا حافی و شریک و لا قسم الا الجار و حدیث تیره که لفظ وی اینست جابر الدار حق الدار زیرا که هر دو شریکند بجهت شفعه بجهت جابر بدون شرکت در آن  
و جواب داده اند از این باینکه این هر دو حدیث صریح تعارض با حدیث یحیی بن مسیب باینکه جمع هم ممکن است زیرا که حدیث جابر آمده از اکان طریقها و احدا و این است  
بر آنکه جابر مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق و نه مجرای و نیست عذر از نهی شریک برای کسی که قائلست بملک مطلق بر تقدیر حال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابر با اتحاد  
طریق بعضی ثانی و یحیی است از نهی که شریک شفعه برای دفع ضررت و این غالباً در صورت مخالفت و شری ملک یا طریق مسلک که حاصل میشود و نیست ضرر بر  
جابر که شریک نیست در اصل و نه در طریق باینکه داده او بعد باین ناکو ترم ثبوت شفعه برای جابر با عدم الاصطفت است زیرا که حصول ضرر از او ندارد و احوال واقع  
میشود و نه در حیث شریک و الاطلاق بر ذات و نحوه از آنرا که هر یک در وجهی اصوات و مصالح بعضی مشکلات و نیست کسی قائل بثبوت شفعه برای هر یک و ضرر

































کرد و مالی او را پس بکی کرد و نذاری و بحدیث ابن عباس که گذشت و او کی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر این  
 آنحضرت بسوی معالی امور و وصف بخت و سختی مبالغه و تنقیه باشد انتی در راه مسلم و سبیل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا و ال بر تخریم است ظاهر  
 آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لا یتیموا الخبیث منتهی و تحقیق پس درین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام نام نهاده و اما حدیث من السحت کسب  
 انجام پس این بی غش و است و مراد است عدم طیب است و مؤید او است اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزلی گفته جمع میان این حدیث و حدیث عطا  
 اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منتهی آنست که آنچه اخذ میکنند حرام باشد و این بخودی گفته کرده  
 از آن جهت است که جماعت از آن چنین است که در آن اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزد یکا احتیاج پس این غذا اجرت بر آن لائق نیست عن ابی هريرة  
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة أنا خصمهم يوم القيامة فرموا آنحضرت گفت خدای برتر  
 بزرگ است که من بچکار کننده ایشانم روز قیامت و درینجا دالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کند باینها نیابت از مسلم  
 و جل اعطای بی خود را یکی ازین سه کس مریست که داده است عهد و پیمان بنام من و گویند من پسر یوسفانی کرد و شکست عهد را یاد داده است اما ان بنام  
 من یا آنچه شروع کرده ام من ازین خود پسر غدر کرد و بر تخریم عهد و شکست جماعت و در جل باع حرام افلاکل شده و دیگر مریست که فروخت آزادی  
 پس خود و بهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تفریع و تشدید نه تقید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تخریم جمیع جرم جمع علیه است و در جل  
 استاجرا جبر افلاستوفی منه و لم یعط اجرا سوم مری که بگرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بران جبر گرفته بود تمام کنانید  
 و نداد و او را ضرر و او را مال و او را باطل خورد و با وجود تعب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری و منتهی و هو ما قال و عن ابن عباس رضي  
 الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احق ما اخذت عليه اجرا كتاب الله بترتیکه بنزد ازین چنینی که بگیرد بنابر آن مزد  
 کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلاهای خلاص بگردانید و درین حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه  
 بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بودند و ایشان کثروم یا مار گزیده بودند پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما اخسول گری که در اینجا مردی گزیده  
 پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شمرده و گوشتان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مرغ غنم را نزد دیاران خود و مکرده پنداشتند آنها گفتن اجرت را  
 بر کتاب خدا اما آنکه آمدند بهینه و گفتند بطریق شکایت دی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت بگیرد کتاب خداست و منتهی  
 در صحیحین با الفاظ آمده و در آن اولیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و ستاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته  
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قاله الشوكاني اخبرني البزار في معارض اوست حدیث عباده بن صامت نزد ابو داود و دو لفظ وی نیست آمختم  
 مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس بدید فرستاد بسوی من مردی از آنها که می گفتم این مال نیست و رمی کنم بدان در راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفتم  
 ای رسول خدا بدید فرستاد بمن مردی از آنها که می آمختم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی  
 طوقی را از ناز پس قبول کن آنرا و رسول اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث چه بود که مالک و شافعی از ایشان اند و جواز اخذ اجرت  
 بر تعلیم قرآن رفته برابر است که معلم صغیر باشد یا کبیر و اگر بر تعلیم خود را تعلیم شمعین گردانند علاما حدیث ابن عباس و مؤید او است آنچه در باب نکاح باید که آنحضرت  
 تعلیم مرد قرآن را برین خود مهر کرده اند و گفته اند حدیث عباده معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منغیره بن زیاد مختلف نیست اما حدیث  
 او را مستند گفته و در تقریب گفته صدوق را و با هم و نیز در سندش اسود بن شاذان که نیست و در وی متعاضد است و تقریب گفته وی شامی قبول است  
 و نیست و معارض اسود بن شاذان و پس معارض نشود حدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود محمول باشد بر آنکه عباده متعاضد با جلیلان





چنانکه قبضه بیعت و مرد و مرقه از آنچه عرفت بدان حاکم است و چیزی که در عرف از آن احیاء حاصل میشود و بیعت غیر مستقیم از حق و تقیید او برای زرع و کاشت  
حاکم بر ارض و تصرف خندق قهیر که نازل در آن جز بمطالع طالع نمی تواند شد انتی و در باب گفته سوات ارضی نفع گرفته نشده بوی بنا بر انقطاع آب یا غلبه آب  
بر آن و بر آن از موانع زراعت پس آنچه عادیست یعنی قدیم که نیست مالک برای او یا ملک و در اسلام است اما شاخته نمی شود و مالکی مراد او و در حدیث از قرین  
چنانکه اگر بایست آدمی از نباتات عمارت و یا ملک زنده نموده نشود و او از او پس این قسم زمین از موات است انتی و ذیل الا و طار نوشته احیاء این بقی یا زرع  
یا غرس یا بنا بر است و یا بر فاعل ان جمیع را انتی گویم و همین معانی تقارب یکدیگر اند و احادیث باب دلالت دارند بر این عن عمر و قة عن عائشة رضی الله  
عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا کیست لکذا فهو حق بها که آید و آن گرداند و مزرع سازد و زنی را که نیست ملک و کس که  
پس آن کس سواد از حدیث بان زمین عمر فاعل حدیث تحقیق هم است و در بخاری ان عمر طاع شده بر اذن بخود در اول آن و این خطا از روی است این بطلان گفته  
یکان که احقر باشد و اما از حدیث بخاری که در روی را می هم مسموع شده است یقال ان عمر ارض یک شراک در حدیث صحیح عمر است و واقع شده در روایتی ان عمر یعم  
مزرع ای عمر و غیره معنی گفته و در حدیث امام است قال عروة و قضی به عمر فی خلافته گفته عروة حکم و این عمر رضی الله عنه در خلافت خود حدیث نیست بلکه احقر  
ملک است اگر مالک نیست آنرا اسلام بادی و ثابت نیست در روی حق غیر از اینست که حق خاص باشد و بطریق مخصوص یا عام هر چه چاه و بهر چاه و غیره ظاهر در حدیث و علم  
اشتراک اذن امام است و در حدیث که در حدیث امام است از اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام جاری است که قریب قریب باشد و اصل قریب را بسوی آن حاجت بود  
و اصل جمیع حدیث است و قیاس بر آب و نهرو و سید طبرستان زیر که در دنیا اذن امام بالاتفاق شرط نیست و اما آنچه بروی دست کسی تقدیم کرده و بعد  
مرد پس جائز نیست احیاء این اگر اذن امام و همچنین آنچه متعلق است بدان حق غیر از اینست که بطول او دیده که اینها بی اذن امام جائز نباشد و آنچه گفته که در حدیث است  
احیاء این و در حدیث حال زیر که بخاری بخاری مالک است و میول مسلمین را با و تعلق نیست چه جمعی میول است و این تویست آری اگر جری ما از روی تحول گردد احیاء  
آن باذن امام بنا بر انقطاع حق و عدم تعیین اهل دی جائز باشد و امام باذن نمی رسد و در صورت مصلحت عامه که در روی مضر و چکس نباشد و نیست جائز و  
کافر یا حی یا قیوم علیه السلام عادی الارض باشد و در حدیثی که در حدیث امام است در حدیث امام است در حدیث امام است در حدیث امام است در حدیث امام است  
در آخر خلافتش متولد شده انتی و رواه البخاری و احمد و النسائی و عن سعید بن زید رضی الله عنه ترجمه او در کتاب الموضو که گفته عن النبي صلى الله  
عليه وسلم قال من احیی ارضا حیته ففی له کسکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است بر اینست که باذن امام باشد یا غیر او شافعی  
و ابو یوسف و محمد اذن را شرط گفته و ابو حنیفه میگوید که ترندی گفت اصحاب من است و برین است عمل نزد بعضی اهل علم از اصحاب نبی صلی الله علیه و سلم و غیره و انقول  
احقر و حق است انتی و در روایتی زیاد کرده و نیست مرقع ظالم اقی بر معنی گفته عرق و در اصل شترهای پنج و خشت است که در زمین روند و در حدیث از راه آن شترها  
آب گیر و مراد اینجا آنست که شخصی احیاء زمین کرده شخصی دیگر و نه مالی و در حدیثی که بطریق خصم پس بایکند آن را و بدانشانیدن او و هیچ حق ثابت نمیشود  
رواه التلثه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و رواه احمد و ابی یوسف و حشمة الترمذی و حسن گفت این حدیث را ترمذی و قال روی و مسلا و گفت مرویست  
بهر لقی ارسال و هو که قال و این چه آنست که ترمذی گفته یعنی مرسل است بلی شعبه و روح الدارقطنی ارساله و اختلاف فی صحیح ابیه و اختلاف کرده شده است  
و صحیح ابی یوسف که کدام یک است فقیل جا بویس گفته شده که جابر است و قیل عائشة گفته شده که عائشة است و قیل عبد الله بن عمر گفته شده این عمر بن الخطاب  
در حدیثی که روایت می از عمر بن خطاب آورده و از عروه در اسلام فرموده و الا انهم لا دل و راجع در حدیثی که در حدیث امام است و او است یعنی جابر و روی اینست که دو روایت  
کردند و حدیثی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم می در حدیثی که در حدیث امام است و او است یعنی جابر و روی اینست که دو روایت  
در حدیثی که در حدیث امام است و او است یعنی جابر و روی اینست که دو روایت







تسمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس و امری نیست که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چیز روی جاری میشود و در عرف احیا آن متحقق گردد و پس اگر سکن ساخته است شرف آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیابان ساخته است تحویط و تعلیق باب بر آن اگر سقف نباشد و اگر در مدینه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گردان و شوک یا روض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و همیاساقن آب برای آن و غرس اشجار و در آن و چون احیای انض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف یابد و حریم معمور نیست که حاجت بآن تعلق باشد پس تمام ارتفاع پس حریم قریه نادرست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و طرح راه و سرچین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در طرح راه و سرچین و کناسه و تلخ و مزار جهت دروازه و آب و حریم میر و وقف شتران آبکش و حوض کب و دواب و جای تردد و دواب و از عبارت حدیث معلوم شد که ملک یا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض سوات را با تاجیه او بر بعض متعلق شدی احق است بآن پس بگیری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبه اخیه و حدیث من قام من المسجد فواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر تو حجیر از مدت متعارف زاده شد سلطان او را گوید یا احیا بکن یا درست بدار امام را بر سماع اطلاع سوات برای قمار بر صاحب قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و علی بن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من حضر بئر ابله اربعین ذلها عطاها لکما شئته کسیکه بجا و دو چایی پس او را است چهل گرمی گوگرد او برای بود و باش چهار پاییه خود و قاسوس گفته عطل محرکه و طین الابل و مبرک و احوال اخوض حدیث نیست بر ثبوت حریم برای چاه و مراد بحریم چیز نیست که منع کند مختضرا از ان بنا بر اضرار و نه نایه گفته حریم از ان گویند که حریم است منع کردن سوات او را از وی و حریم است غیر او را تصرف روی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بپرست بسوی او نزد آب دادن بستران گرد آورده بر چاه و حدیث ابو هریره و لالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بپرست تا بقرب احیا از ان بوی مسفرت نرسد و نه احوال و بدین نوعی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج المیزان کند برای قبی ماشیه یا برای بیرون و علماء درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلام سیچل گز نیست و احمد بن حنبل گفته است و هیچ گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند و رواه ابن ماجه تا بسناد ضعیف زیرا که در وی استغیال بن سلست و اضعیف است و قد اخرج الطبرانی من حدیث اشعث بن عمار و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلقظ حریم البئر البئر خمسة وعشرون ذراعا و حریم البئر العادی خمسون ذراعا بدین بر وزن بریع چایی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را و قطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که مسندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف سقری ششیخ و قطنی است و وی شتم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن السیب مسلمان طریق یونس عن الزهیری عنه و زاد فی و حریم بئر الزیج ثلثا و ذراع من فواجمها کلهما و رواه ابینا بود و و فی المراسیل و اخرجها کما من حدیث ابی هریره موصولا و مرسل و در وصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی جمعی است و علی بن علفه بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر حصری کوفی تابعی عن اسیمه روایت میکنند در خود و اهل مذکور صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع ارضاً بحضرة موت بدر فیکلها ان حضرت اقطع کرد و در زمین بحضرة موت بسکون ضاد و فتح را و هم نام شهری مشهور است و اهل از اخبار و میگاوید پس فرستاد انحضرت با من و معاویه و در آن زمین را بوی گفت انحضرت بیه آن زمین را و در سبل اسلام گفته معنی حدیث آنست که ناس کرد انحضرت او را بعض ارض سوات تا انرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از سیکه بسوی آن بعت نبیره قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع شریفی امام حسن بن علی بن ابی طالب کرد و اهل آن دانند اکثر استعمال او در ارض است بطوریکه بعضی از ان زمین بیرون کنند تا مالک آن شود و تمییز باغله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین نامی را اقطاع اند و هیچ کس از انرا احتیاج







از اهل بیت است انقطاع آن الالباس بهست و درین تقریر مذکور است که بهست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جزا او فی عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله  
صلی الله علیه وسلم قال اذا صلت الانسان انقطع عنه عمله چون می سیزد آدمی قطع میشود از وی عمل او الا من ثلث مکرر سه چیز که آن است قطع نمیشود  
در جای نیست بلکه قطع میشود اگر هر عمل بعد موت مکرر این سه چیز که جاری میماند و آن بعد موت و تجد میشود و او را ثواب آن نیز که این هر سه چیز است کسب اوست  
صدقة جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بدان وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود  
چنانکه باید که اخبار این ابی شیبانه قال لما جرون اول حبس فی الاسلام صدقة عمر و زنه اندج و بسوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته نمیدانم و میان صحابه  
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض اشاره کرده و شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و القاطن و وقف و حبست و ثبت  
و ابراست و بسبب گفته فنده صراح القاطن و کتابه و تصدیق و اختلاف فی حرمت فقیل صرح قیل غیر صریح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم  
نیست و جائز است بیج آن و خلاف کرده اند او را جمله اصحاب و مکرر فرمودی از ابو یوسف آورده که اگر کسی بخواهد بوضیفه یا دلیل این سله البته قائل نمیشود بدان گفت  
قرطبی روایتی در وقت مخالف اجماع است پس التفات کرده نمی شود بسوی آن و انجید است و صحیح است و لزوم وی او علم ینتفع به یا علم که نفع گرفته شود و آن مثل  
تعلیم و تصنیف و مراد نفع اخرویست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و فنده با و داخل اندر آن کسیکه تالیف کرد و علم  
نافع یا نشتر کرد و آنرا باقی ماند کسیکه روایت میکنند این علم را از و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه با جرت باشد این همه بانیست است یا وقف کرد  
کتاب را که فی اسبل و از اینجا است این همه کثرت تصانیف اهل علم قدما و حدیثا که درین امت دیده می شود و اولد صاحب یکم بدو که یا فرزند زنی که یکم که دعا کند  
برای او و اولد شامل ذکر و انشی و مرده است و صلاح او شریکست تا دعای او مستجاب باشد و لغم تا قبل قطعه ساهار بر تو گذرد که گذارد که نمی سوزی تربت پدرت  
توبه بجای پدر چه کردی خیر و تا بهان چشم داری از سپهرت و در وی و لیست بر حقوق دعای ولد یا یون بعد الموت و بر غیر دعا صدقه و قضای دین و غیر دعا در  
روایت ابن ابراهیم زاده برین سه چیز فاده کرد و لفظ وی اینست ان عملی المؤمن من عمله و حسنة بعد موته علم انشور و اولد صاحبی که او صحف او نه او جدا بانه  
او بیتا لاین السبل او نهرا اجراه او صدقه اخبرها من الله فی صحته و حیاته تلقه من ابوه و تازینجا سعدی حمد الله تعالی گفته سه مکرر آنکه مانده پس از وی بجای بدل و سجود  
چاه و مهران ساری به و وار و شده اند و حال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده اذ انات ابن آدم لم یسبح بحمده علی من خال غیره  
علوم بهر او و عار و خجل و در من النخل و الصدقات تجری به و رانه مصحف و رباط ثمره و خضر البیر او اجرا و نه و بیت للغریب بناه یا وی به الیه او با نخل و کز و الله مسلم  
و نه و لا نهائی و ابن ماجه و ابن حبان من طریق ابی قتادة خیر انجاف الرجل بعد ثلاث و له صاحب بدو و صدقه بحری بیایه اجر با و عمل نعل به بعد و زیل الا و لا گفته  
در بخیریت اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابی حنيفة گفته بود که انجید است  
مخصص آیه و یقیس للانسان الا انی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است را  
هر چیز که کند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منفع است بقوله تعالی و الذین آمنوا و انعمناهم فزیلهم و گفته اند مراد بانسان کافر است نه مسلمان و موسی راسعی  
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل است و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و انعم الله علی و علیهم السلام  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصحابی ارضا بنحیدر گفت ابن عمر گفت عمر بنی بنحیدر که سعی بود شمع فتنه شعله بیسم قبل بسکون هم و بعد آن که این  
کما فی روایت البخاری فاقی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر بنی و آنحضرت ایستاد و ایستاد و طلب امر میکرد و آنحضرت را دوباره آن زمین فتنال یا رسول الله  
انی احببت ارضا بنحیدر که اصحاب صا لا قطعه و النفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بجز ستمیکه من یافته ام نهی را و چیزی که نیافته ام من باری برگرد  
آن اگر نایب تر باشد نزد من از آن زمین پس چه میفرمائی مراد از آن مال و چه کنم تا مال خشم بکسی در راه خدا یا نگارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بسلامان نفس یعنی





متوجه شود استلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمییس غالب بطریق ایضا و عدم تصرف باشد نه وقف انشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه  
که زبان رسانده است مردار را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در مسجدی یا شمسیدی که منتفع نمی شود بوی هیچکس جا نیست صرف آن مال باطل است  
و مصلح اهل اسلام و از انچه است آنچه نهاد و میشود و در کعبه و مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر بنیو برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز  
که و رت گفته شود و از اباطل است انتفی متفق علیه و در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چنانچه می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت و او صدقه است  
و اگر نقل کرد بسوی مکان بود بهر چه که بجهت اکر ام او بدیدیم است و اگر جس کرد و اصل شی را و صدقه کرد و منتفع او را و وقف است و لابد است در وقف از وقف موقوف  
و موقوف علیه از موقوف و موقوفه موقوف علیه پس شرط و اوقف اهل بیت بر عست و شرط موقوف مکان انتقال بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به اوقف  
عقار و دواب و حصیر و قنادیل و منافع جا نیست و وقف طعام ناخونده و ریاحان ناشنیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه نیست که امکان تمکات نفع داشته باشد  
پس وقف بر چنین و عبید و بنو و ش صحیح نیست و اگر بر جهت سعیت وقف کند صحیح نیست و اگر جهت قریب کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه  
و رست است و چنین اگر جهت قریب ظاهر شود و نه جهت سعیت مانند وقف بر فغانیا و لابد است از صریح لفظ و وقف یا تسبیل تمییس و جعله مسجد و مانند  
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدیق علی الفقراء یعطون به و اگر بر قوی وقف کرد و ایشان تفرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بکلی  
واقف یا دارش و دوابی یا نایز و وقف در ضرورت یا موقوفه کرده شود بر اقربان یا شایان بجز کورین یا صرف کرده شود بر سایرین یا صرف کرده شود بر مصلح سلبین چند وجه  
آمده است و اصل در موقوفه موقوف آنست که اتباع شرط و اوقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو آورده شود و اقوی پیش فقیه نیست که موقوف  
در ملک اوقف است و الله اعلم دلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جسبت اهلها و تصدقت بهامی بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را میسر است انتقال آن شخص  
خود یا بنائب از عماره و اجاره اگر تصریح کرده است تخصیص را و با انتقال و اگر وقف کرد و در بر او موقوف و در بر او موقوف علیه باشد و اگر ناظر موقوفه  
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقول آمده است نظر فاضلی راست یار اوقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اقامت اینه  
و وظیفه او عبارت از اقامت و تسبیل نموده است آن بر تحقیق و اگر شخصی در سبب نیست یا موقوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جانی اگر کسی دیگر را  
از عین او میسر دهد اگر غائب شد چه کسی که غیبت قطعه نباشد و ی احق است بجای خود و غیبت مقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان است

باب الهبة

بمسیر یا تخفیف یا سحر در هر چه بیب است و شرط تمکیک عین است بمقتضی غیر عین معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از آن و در کتاب  
گفته تطلق بالمعنی الاعم علی انواع البر و برهه الدین بمن و علیه و الصدقة و هی بهی با تمییز طلب ثواب الاثره حق النعمان بن بشیر یضمون فوج با شتی  
و لا و تش بهر چه داده است از هجرت و وی اول مولود است که در خانه امار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان ابا الهبة الی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که پدر او آورد و او را نزد آنحضرت فقال انی خلعت ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و خشنده ام  
پس فرمود که این است یعنی نعمان را غلامی بخاکه النون و سکون جهله عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل  
ولک خلعت مثل هذا آیا بهر او را خود را خشنده یا نعمان غلام فقال لا پس گفت نه خشنده ام بهر سیر را مانند این غلام قال فاربعه فرمود پس  
باینکه پس گردان آنرا و سبیل السلام گفته حدیث و لیست بر وجوب مساوات میان او و پدر و بر وجهی که کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و حق و توری و آخرین  
و بهر باطل است با عدم مساوات و برین است منقاد الفاظ حدیث از ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی انقوا الله و قول وی اعدوا لاین و لا و کم و قوله  
غلامان و قوله لا اشتهد علی جور و اختلاف کرده اند در کیفیت تسویفی گفته اند که در و انشی برابر باشند و این ظاهر قول او است در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی



ازین هر دو خلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قلمه عاریه چنین جواب داده که خواهان او بدان راضی بود و همین جواب از قلمه حاصل است انشی یا اگر نیست  
حجت و دلیل این هر دو خلیفه لایسب است بلکه عاریه مرفوع باشد و هر آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیة مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را بفراخ جمع اولاد  
خود از مال خویش جائز باشد برای تحلیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تحلیک بعضی دیگر جائز باشد و اگر این عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه مخفی نیست زیرا که قیاس  
با وجود نص است انشی پس حتی آنست که تسویه واجب است و تفصیل حرام استی کلامه و فی ردایة المسلم و در روایتی مسلم راست باین لفظ قال گفت آنحضرت  
فانشهد علی هذین اغیری پس گواه گیر باین عطیة خود و غیره را در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر جواز و جوب میل کردن است از راستی راه و ستم  
کردن کسی که قال پسر من و آنحضرت در زمان رالیه و ان یکون الک فی البر سوا آ یا شاد و دیگر دانند تا آنکه باشند ایشان یعنی پس از آن تو برای خود کسی  
کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو تحلیک کنند و استعمال بر اکثر و زکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر مرا شاد و دیگر دانند قال فلا اذن گفت آنحضرت  
پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و بطیة نگاه خواهی کرد و با شاد یا ناث و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و چون دان انا ث نبشده که تقدم و هو قول محمد  
بن اسحق احمد و سنی و بعضی اشافعیة و مالکیة و غیره و الاول الارح و بر تقدیر این بیان افضل حاصل است و جمهور بر جواز سبیلند و بعضی حرام گفته و گوای و شریح مختصر  
گفته این حدیث و لالت و از نذر و جوب تسویه و بطالان تفصیل و بودن آن جوب و واجب است بر فاعل آن شریح جامع و در سبب جمهور است و جواب داده اند  
ازین احادیث چیزی که لا اذن التفات نیست انشی گویم حدیث نعمان ان اباه الی اخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروه بن الزبیر عند مسلم  
و النسائی و ابی داود و ابی النضر عند النسائی و ابن جبار و احمد و الطحاوی و فی تفصیل بن المصعب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد الله بن عبید بن مسعود عند احمد  
و عون بن عبد الله عند ابی عیوب و الشیخی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن جبار و غیرهم و قدر واه النسائی من سبیل بشر و الذ النعمان فشد بک  
و تصفی گفته اند است در سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
حفظه مشکا که به و صدقه آن صحیح است و به دین برای مدین ابرار و اسقاط است و در سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
و صدقه نیز تر و فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و متاوله و متاوله کافیهست و الله اعلم و رجوع و سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه ترجیح به سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
قبول می باشد رجوع فیما اذا لم یرض مناره و اه مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و الله اعلم و رجوع و سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
و حکم است و برای و که رجوع از ان صحیح است بشرط بقای جوب و سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
وله و صحیح الترمذی و الحاکم انشی کلامه و متن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب  
یعنی تفرجه و بازگردد و شمش غریب است که فی سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
جایز است و بخاری برای آن جوب کرده و گفته ابی ایحی ان رجوع فی هبته و صدقه و جوب از ان هبته و الله اعلم و رجوع و سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
رجوع و سبب از و ابی می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است و آنچه صحیح است  
لفظ کالکلب در روایت دیگر و لالت برده و تم تحریک میکند زیرا که کلب غیر تبعه است پس فی بروی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تعقب کرده اند  
این را با استبعاد تاویل و منازعت سیاق حدیث برای آن و عرف شرع در مثل این عبارت مصرشده است چنانکه وارد شده است نهی در مملوۃ از افعال کلب  
و تفرغ غراب و التفات غلب و نحو آن و مفهوم نمی شود ازین مقام که تحریک تاویل بعد لا اذن التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو حنیفه معنی









جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العمري لمن وهبت له عمري کسی راست که بخشیده شد او را عمری بنفسم میسر است  
 میم والی مقصوده بوزن خیلی است ما خودست از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بلایت مروی بنموی دیگر خانه خود میداد و میگفت آنکه  
 ای بابای بهمت مالک مد عمر و حیات پس از اینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بدیگری گوید که این سهر یا این خانه مراست تا تو زنده این جا هست و تا  
 آن شخص زنده هست او را بدی توان کرد و او را خلافت درین که بعد از وی با ولاد او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک  
 گوید این خانه و این سهر مراست و ترا وادم تا تو زنده و اگر عمری برای وارتان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از مالک و  
 مالک هم میگرد و بعد او مالک در ثلث او و اگر وارش ندارد داخل بیت المال گردد و ودم آنکه سطلق گوید که این خانه و این سهر مراست مدت عمر تو چه بود بر آنست که این  
 حکم اول است و بعد از وی وارتان او میرسد و مذموب خفیه نیز همین است واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی از ارتان نمی رسد و بیرون عمر مالک  
 باشد میگرد و ودم آنکه گوید که این مراست مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارتان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و خفیه و این شرط فاسد است  
 و سه شرط فاسد فاسد نکود و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از اسما همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از  
 شرط فاسد و مذموب مالک عمری تمکین شافع است نه قریب به جمیع تقاوین مذکور ذکره الشیخ عبدالحی الدبوی متفق علیه مصنف و مخرج الباری گفته اند و چه بود  
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و رجوع باول نمیکند مگر وقتی که تصریح باشد ترا کند و طبری از بعضی مردم و ماوردی از او و دیگری از فقها حکایت کرده که غیر شرف  
 و فاکلین صحت مختلف اند و آنکه مالک متوجه نیست بهر گویند متوجه بسوی قریب است که اگر سهر بابت تا آنکه اگر سهر عبد باشد و از امور محبوب که آزاد کرده نافذ کرده و بولان  
 و اهب و گفته اند متوجه بسوی نفعت است نه بسوی قریب و چون مالک الشافعی فی القیم و در سلوک در آن سکات عاریت یا وقف دور و روایت است نزد مالکی و نزد  
 خفیه و عمری متوجه بسوی قریب است و در قریب متوجه بسوی نفعت و عنهم ما باطله انشی و مسلم است باین لفظا مسلک اعلامی که اموال که باطله  
 بر خود مالکهای خود را و کافقند و اهل تباها نگارند از اقامه من اعمی رای فی الذی ابرجیا و حدیثا و لعقبه بکر سیکه که عمری پس از عمری یعنی  
 زنی که مروی عمری کرده است مگر کسی راست که عمری کرده باشد برای وی زنده و مروی و سهر او را راست و سهر اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و در  
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک و سهر و سهر است که تمام تصریح کند و در آن هیچ و غیره بنا بر تصریح احادیث با نفی و فی لفظ و در روایتی از جابر باین  
 آنست انما العمري المتي اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي الهبة و لعقبك ميتة عمری که و اگر گفته است آنرا رسول خدا اگر آنکه  
 گوید مالک که این عمری مراست و سهر او را و اما الذي قال هي الهبة انما هي الهبة فافها ترجمه الی صاحبها و اما کسی گفته است این عمری مراست تا آنکه زنده  
 باشی تو پس بر میگردد و میرسد و صاحب مالک خود و این حدیث بر خلاف مذموب است و ایشان میگویند که این قول جابر است بر این اعتبار که حدیث مرفوع  
 پس جهت بآن قائم نشود و در جامع تفسید احادیث سطلقه نبود و گفته اند در ج است از کلام ابی سلمه و حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و اینها و سهر اسلام گفته این قریب  
 بمنزله شرط عود و بسوی و اهب است بعد موت عمر پس از احکام صحت باین شرط باشد چنانکه عمری که برای بانی یا سالی که این عاریت است اجماعاً از شی و در بیان مالک  
 گفته معرکون زهری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد و تعلیل با و بیان کرد از طریق ابی ذنوب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد  
 اوضحته فی کتاب المذبح و حاصل آنست که روایات سطلقه و ال اند بر بولن عمری و قریب برای سهر و قریب و عقب او یا بر است که تقیید برت عمر باشد یا سطلق یا سهر  
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با در ج است پس شش برای تقیید سطلقات و معاضه مخالفات خواهد شد و کلامی داود و النسائی و مرابی و او و سطلق  
 راست از حدیث جابر که از قبوا بنفسم تا سکون را و سطلق و کلامهم از این چنین یعنی قریب و عمری تکفیه و قریب بنفسم را و سکون قاف ما خودست از شرط فاسد است  
 هر کی مراقب موت دیگر است تا چون وی بمیرد قریب رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که اگر و اندیم این سهری را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من شای تو







لقد ولله في ذلك حكمة من بر كرم من خيري القبط بضم لام وفتح كاف بر سرور وني شناسند محمد بن خيران واما قال الازهرى وعياض گفته بانه نر نیست غير اين و خليل گفته  
بسكون تافست مال بر داشته شده از زمین وفتح كاف نامشخص بر دانه است ازهرى گفته قياس همین است وليكن آنچه سموع است از عرب واجماع  
کرده اند بران ايل لغت و حديث فتح است و در مخشري و فالت گفته بفتح تافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامى گفته دروى دولت است يكى القاط بضم لام  
و كير لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بقرعة في الطريقي گفت انس گذشت آنحضرت بيك خرمادر راه مني  
خرمادر راه افتاده بود و نظر آنحضرت بران افتاد فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا حملتها پس گفت اگر نبي بود که مي ترسيدم که باشند اين  
خرما از صدقه بخوردم من که نرا وليكن بخوردم از ترس آنکه بسا د از صدقه باشد از پنج معلوم شد که بروشتم چاهم که بر زمین افتاده باشد اگر چه اوني خيز باشد سنت  
و اگر بخورم از غير خازن است و دران کمال تواضع و عظيم نعمت الهی است اگر چه قليل و حقير باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتياط و وقار شمرست واجب است غير معلوم  
که صدقه بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شريف وى مطلقا حرام است و با حديث ديگر دريافت شد که بر نبي هاشم و موالى ايشان بخور  
و گفته اند بر حضرتش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ايشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضي کتب خفيه صدقه نقل نيز حرام است بر نبي  
نزد صاحبیه و نزد حالي حنيفه و در روايت است و مقصود در بخا ثبوت لقطه است فقط موافق عليه و سبل السلام گفته حديث دال است بر جواز اخذ خشي حقيقه بران  
تسليم ميرود و عدم وجوب تعريف آن و بر ملک آنند بمجرد اخذ و ظاهر حديث جواز است در حقير اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جاز نیست مگر وقتی که مجهول بود  
و در صورت معلوم بودنش بي اذن رعا نبود اگر چه شي مسير باشد و در کرده اند بر نيکه آنحضرت چه هم آنرا در راه ترک کرد و گفت حال آنکه بر امام است حفظ مال  
ضائع و حفظ زكوة و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نيست دران دليل بر عدم اخذ وى صلى الله عليه وسلم براي حفظ بلکه بر ترک اكل اوست و رعا يا  
بجست آن گذشت نماز از هر چهار بيان او هر که بروى صدقه حلال باشد بگيرد و نيست واجب بر امام مگر حفظ همان مال که مذهب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاود  
با عرض از ان بنا بر جوارت او جاري شده است و در حديث حش است بر وقوع از اكل خيزي که امام شجيره عزت دران گذارتي و عن زيد بن خالد الجعفي  
ما ت با كوفه سنة ثمان و سبعين من عبد الملك و گفته اند از خزان معاويه و هوان خنس و ثمانين و ستمه از شاه جيره جابهت كنيت او ابو طلحه يا ابو عبد الرحمن است  
جما عتي از وى روايت وار و رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زيدا در وى بسوي سفيخه خدا و سبل گفته تا نم نشد بران  
تعيين اين مرد و سباله عن اللقطه پس پديد آنحضرت را از حكم لقطه شرعا گفته سائل زيد بن خالد اوى اخذ نيست سنت قيل مال قيل غير والد كاك قيل  
سوي الجعفي والد عقبه فقال اعرف عفا صها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بگيرد و عفاص گفته که در وى لقطه است از چرم يا پارچه و صراح  
گفته عفاص پدست پاره که سر خور و بوى بزند و در وى خرقه ها آمده و و كاها و شناس و كاى لقطه را بگيرد و او بزند سرشك و جز آن گذافي القاموس و در نهايه  
گفته و كا كوشته که بته ميشود بآن همچنان و كشيده و شك و جز آن و فائده معرفت عفاص و و كا رود و صفت اوست و قبول قول وى بعد از اخبار بصفه آن و در  
لقطه بسوي او چنانكه در حديثي روايت شده و در حديث ديگر بخار نيست فان جاز ما جها يجرى بها و در لقطي بعد او و عاها و و كاها عاها اياه و باين فته است احمد و مالک و ششطر  
کرده اند اگر چه زياده حقيقت و تاثير و عده و گويد و بعضي روايات آمده و نيز گويند ضرر نميگيرد بجل بعد و وقتی که عفاص و و كا را بشناخته و اگر يكى را شناخته و ديگر را  
پس در وى اختلافت است بعضي گفته اند نيست او را بهيچ شي تا آنکه بهر دو را بشناسد و بعضي گويند بعد از نظارت بدهند و نيز اختلاف است در آنکه بعد شناختن  
اين هر دو بغير چيزين بدهند يا لا بدهند از اين بعضي بغير چيزين گفته اند زير که ظاهر احاديث چنين است و گفته اند او نشود مگر گواه و هر که عينه را واجب گفته ميگويد  
فانده شناسانند بلکه قطا اين بهر دو آنست که لقطه بمال وى مختلا نموده اند و در آنکه او را بسوي او بدهند و زير که در بغير عينه نيست چه وى در عي است و بهيچ شي  
و وى او بى گواه سپرده نشود و اين اصل مقرر بشمر عي است و خبر و عفاص و و كا از ان بيرون نمي رود و جواب داده اند بآنکه ظاهر احاديث و جواب



میکنند و لذت یابی اگر است اگر هیچ یکی از اینها در نیافته نشود مقصود نیست بر جواز انتفاع و لقطه تا ضائع نگردد و اگر خورد و این حکم عام است و در  
 حیوانی که ضائع گردد بی چنانچه در سبیل السلام گفته اند استفق اند بر آنکه واجبند را و در مکان تصرف بعد از عمران خوردن آن میرسد بهین حدیث زیرا که معنی او آنست  
 که وی در معرض هلاکت و ضرر و درین امور بود و بزرگ جنس کل شاة است از سباع نه خاص و نه عام و هر گویید لقطه بعد از اکل ضامن نیست اوست و مشهور  
 از مالک عدم ضمانت و احتیاج کرده است بتسویه میان لقطه و ذیب و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه  
 اگر مالک غنم پیش از اکل او بر سر غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة اکا بیل گفت زمین خالد پس حکم کرده شد شتر چه حال دارد و قال مالک و لها  
 فرمود چه کار است عتر او شتر را و چه کار داری قوی یعنی لقطه را کن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج باللقطه ندارد و وضائع نمی رود و معها سقاها باشد و شتر  
 اوست کنایت از خوردن شتر و دهای اوست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات  
 نمی توانند برداشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز شتر نمی تواند غذا بخورد و او را اوست غذای او کسریهای همراه و ذال سبعة عموده و در صرح خدا بکسب و سم  
 شتر و سم سب و جاز آن یعنی قویست کفایت بای او بر شتر و راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز از قتل از روزنه ها تشبیه کرده اند او را با ساقی که استعداده و  
 سامان سفر با خود دارد و تا اکل الشجر فرو نمی آید آب را و می خورد و حتما احتیاج بلبقاها را بهاء تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم است  
 هر حیوانی که ضائع نمیکرد بی چنانچه چنانکه اسب و گاو و خر و یا بخریث تمسک کرده است مالک ضامن نیست و در عدم اللقطه شتر و گاو و در هر دو مالک لقطه ضامن نیست  
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون بخیاف خوف ضیاع نیست حاجت نباشد باللقطه  
 ولیکن تو هم ضیاع باقیمت پس لقطه را کرده باشد و ترک آن استحب و نزد خفیه جائز است لقطه را و همه از جهت تو هم ضیاع پس استحب باشد لقطه را و شتر  
 از جهت حیانت احوال عموم و واجب نیست لقطه را و هیچ حال بحدیث ابل و دالت ندارد و دیگر بر جواز ترک و وجوب استحب آن و حکمت در لقطه  
 ابل آنست که بقای او در محل سلامت اقرب بوجوب اوست از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق باللقطه و رواه مالک فی الموطا و  
 شافعی حنه من طرق در سبیل السلام گفته اختلاف کرده اند علماء و لقطه را که این فصل است یا ترک او خفیه گوید فصل لقطه است زیرا که حفظ مال برادر مسلم  
 واجب است و شتغال الشافعی و مالک و احمد گفته ترک فصل است بحديث خاتمة المؤمن حرق النار خروجه احد و ابن ماجة و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیر  
 من حدیث عبد الله بن الخیر و غیره در آن خوف تفسیم و دین است و قوی گفته لقطه را واجب است و اوایل کرده اند حدیث را با آنکه وی در حق کسی است که بار او  
 انتفاع بگیرد و از اول امر قبل تعریف انتهی و دارد است و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه و است بر وجوب تعریف بعد یک حول و لفظی نیست  
 که گفت ابی انجه یاقوم حتره که در وی صد دنیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکسال پس شناسانیدم و نیا فهم کسی را که شناسد پیوسته آدم آنحضرت را  
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکسال پس نیا فهم و آدم بار سوم فرمود و نگاها را آورد و رشته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او را و الا انتفاع کن بآن پس  
 استتار کردم بآن بعد ملاقی شده یعنی مالک لقطه را در کعبه سفله و گفت نمیدانم حول یا کچول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پیوسته آدم او را  
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا و او را و فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدنم او را بعد از آن بکاشه هبه است و قائل بقول که نمیدانم شخ اوست  
 سلمه بن کبیل که راوی آن حدیث است از سیدیه از ابی بن کعبه شعبه گوید شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکسال و بیان کرد و ابو داود  
 طایفی و حسن خود که گفته شعبه پس ملاقی شدنم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناسا  
 ابی بن کعبه است و قائل سید بن خلفه و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کبیل بغیر شک روایت نموده و در آن لقطه نه حولست الا حاد بن سلمه که در  
 حدیث او لقطه را معین او نوشته آمده و در لقطه را و لقطه را گفته جمیع کرده اند بیان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر بفرید و در آن تصرف در

لقطة هست و مبالغه هست و در ضعف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر ابی ابدیه است و خبر کرده است ان خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و در پیشانی لفظ  
ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مر آنست که خطا و روی از مسلم است بعد از ثابت و مستحکم بر عام و احد و نیست و محمد بن یحیی در ان کتاب نیست و بنابر  
راوی او شک کرده و نیز گوید که احتمال که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده اند اما ثانیاً امر با عاده تعریف کرد و چنانکه سی فی الصلوة را فرمود  
صل فاکمل لقصل مصنف گفته بعد از ان احتمال بر مثل ابی غیر خفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشیاست مندری گفته قال نیست احد  
از انکه فتوی بآنکه تعریف لقطه با سه سالست مگر شیخ از عمر و حکاه الماد روی عن ثواب من القتها و ابی ابدیه را از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریفه سال  
دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن خرم قول چهارم از عمر بران افزوده و ان چهار ماه است و فقیه الباری گفته و این تعریف است بر عظم القله و حقارت او  
انتی و عنده و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اوی ضالة فهو ضال الم  
یعنی قصدا کسیکه جای دیگر گم شده را پس وی گمراه است ما و ام که تعریف نکند از معنی باید که انرا بشناسد و بی تعریف نگاه دارد که در ان خیانت و گمراهی است  
مرا و گم شده و در بیجا حیوان عامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قادر است بر دو روز رفتن و در بیجا حیوان غمخیز جانوریکه منع باشد از صغار باغ  
اللقطه و بی جان نیست برابر است که بنا بر کلافی حبش باشد و چو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود تواند کرد و بریدن و چو طیور و ماهی که یا بداند ان مثل خود که از انجا  
غیر امام یا نائب او را جائز نیست و در ضعف ضلال و در بیجا مقید بعدم تعریف است رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و الترمذی و ابی یوسف و ابی حنبله  
فی الکبیر و الايضاً فی المختار و بلفظ لا یوی الضالة الاضلال و این مقید است بعدم تعریف کما فی روایة مسلم و عن عیاض بکسر عین مخفیة و آخرش فنادی جمعه  
صحابی است معدود و در بعضی روایت است آنحضرت بود و در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره ابن حنبله که کسی که بکسر عین مخفیة و آخرش فنادی جمعه  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی فوالله لک کسبیه یا یه  
لقطه را پس باید که گواه گیر و بران و و خداوند عدل و او را ایم روی را که صاحب عقل و صلاح باشد که فیه باب شهادت و امر با شهادت و مرد و بعضی برای دست  
و این گفته است مالک و احمد و قولی است مرشاضی را بنا بر عدم ذکر او را حدیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر استحباب و شائنی و قولی و ابو حنيفة گفته اند  
بر لقطه و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد صحت و احب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث شافعی و اویست و در سبب گفته و حق و وجوب شهادت  
انتی و در سبب الاوطار گفته و در کیفیت شهادت و در قولی است یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و او ندانند و او را معلوم کنند تا در و نگاهار و او سیال از ان نشود  
دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی و در تا بگویند ناگهانی و در شوی آنرا داخل ترک او گردانند و بعضی شافعیان شهادت بسوی او مستحبین و جودین کرده اند و گفته  
استحاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ اعفا صها و کافها لک لک و باید که نگاهار و او ندانند و او را سیال از ان نشود  
بترک تعریف و کافیه بکشد و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از ان جاعل بها حق بها پس اگر بگوید مالک آن پس می سنزد و از دست  
بلقطه خود پس باید که رو کند تا ترا بسوی او و بدو روی و کافه و مال الله یکتبه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از او پرس آن مال خداست پس  
بر کسی که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و متفق شود بران که خدا از غیب بوی رسانید و ثانیاً الحال اگر پیدا شود بدو سبب گفته و در بیجا و نیست ظاهر را بر گردان  
لقطه ملک انقطاع نیست ثبوت و جواب معیدند تا ناگه این مقید است با آنچه گذشت از احباب نهان و هر اونیوتیمین و ثانیاً حل القلق بعد دست بصبر و یکسال  
تعریف و در سبب الاوطار گفته فاکمل لقطه بعد از تعریف بشرط فسر و سبب ابو حنيفة است و اشترط ان تعریفه فوالله انی است که ملک شای خصان مالی الله بران  
استحقاق حدیث است و بنابر گویند صرف آن بلفظ خود بعد از تعریف جائز است غنی باشد یا فقیه یا را طلاق او را شایکه هر دو گفته فاستمع بها و فی لفظ فی  
کسبیل مالک و فی لفظ فاستمع بها و فی لفظ فی مالک و جواب داده اند از روی انکه در سبب است بصرف بسوی فقیر زیرا که پیش میامد و مالک



خداست قال تعالى واولئک من انما کرم س نیا وروم از خانه چیری نخست + تو ادی هر چه بخری خیر است + رواه احمد و الطبرانی و الدار  
والاربعة ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابی خریجه البوسنی المدینی فی الذیل  
و عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قریبی برادر زاد او طلحه بن عبید الله صحابی است اسلام آورد و بعد بیعت رضوان و قبل یوم الفتح و قبل یا عبید الله  
بن الزبیر و یک روز گفته اند و در حدیثی که شته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرك النبي صلى الله عليه وسلم لم يست له رواية رضي الله عنه ان النبي  
صلى الله عليه وسلم نهى عن لقطة الحجاج بستره فانه اخفرت ثم كروا لقطة حجاج يعني ان القطة حجاج يعني كذا حجاج ضائع شده و مراد ضیاع در كه است بجز  
ابی هريرة انما لا تحمل لقطة الا لمن شذ به في ذلك و لقطة حجاج تعریف است نه تنگ و استعجاج بدان و تصدیق کردن آن و این مذهب جمهور و شافعی است چنانکه است  
که لقطة حجاج و حرم بود و رسانیدنش با باب لقطة حکم است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا قیامت خدای نیست هیچ اتفاقی در غالب از دار و بسوی آن چو  
مقطع هم سال تصریف آن کند و مل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و ما احتجی از الکدیة بعض شافعیة گفته لقطة مکه و غیر او بر است و انقضای  
کجه با لغز و تصریف بجهت آنست که حجاج رجوع میکند بسوی وطن خود و خودی کند پس بمتطوری احتیاج بمالغه و تصریف دارد و سبل گفته و ظاهر قول اول است  
و این حدیث نمی تصدیق است بحدیث ابی هريرة که حلال نیست لقطة مکه مگر برای کسی که بر سر است و غیره است بجهت این که حجاج از آن برای تنگ  
اتقی و چون در جنیه تفرق کرده اند میان لقطة حجاج و غیره و سبل گفته که حجاج از آن احادیث لقطة مکه گویند معنی قول وی الا من شذ به انما است که کسب ال کامل تصریف کند چنانکه  
همه جایگاهند و حجاج با یکم است و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فعلی که در ضمن است و است پس اگر حکم لقطة وی و لقطة سایر  
بقصر برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته که این بیست و لقطة حجاج باشد مطلقا و مگر و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دیگری بجهت وجود نیست  
استی که این معنی تصریف در حرم خود بود زیرا که محل اجتماع جماعت است و درین صورت اخذ است معنی بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن القطة الا لمن شذ به فانه الحجاج  
برابر است که واجب باشد یا راجع یا در که و قیل که اخذ است بسوی فاعل باشد یعنی عن القطة الحجاج ضائعة الغير خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج شذ است  
بنفسه و بسطه از تصریف و حفظ ضائع و این وجه وجیه است و لیکن فاعل نمی بود و چون حجاج از لقطة معانی است رواه احمد و احتجوا کرده است ابن النیر  
بر وجهی خود و ظاهر است چنانکه در وی نفی حل کرده و استثنای شده نموده و این است بر حل آن برای شذ زیرا که شذنا از قیاس است و بر وجهی است لازم  
می آید اینکه که و غیر او برابرند و سیاق متقنی تخصیص است و تصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص و همین توافق با غالب و غالب در لقطة که است  
لقطة حجاجش و یاس صاحبش از جهان او است بسبب تفرق خلق و اتفاق بعید و بسیار است که لقطة طبع تکلیف در اول و بعد و گوید و از تصریف بازماند  
لذا شایع از آن نمی کرده و اعرض نموده که گوید و آنرا که کسیکه شذنا سازد او را حتی بن را بر میگفته معنی قول او الا لمن شذ به انما است که هر که ناشد را بشود که میگوید که  
کس از چنین شئی را دیده است بروی جائز است که لقطة را بر داشته بناید و اگر دو بر صاحب او و این اشیق است از قول جمهور زیرا که بروی مقید بجهت معرفت  
کرده نه بحال لا قطة و در دست بروی قوله الا من شذ به و حدیث بعض وی من غیر بعض است و عن المقدام بن معدی کرب رضي الله عنه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا يحل ذوناب من البساع ولا الحمار الا هلي ولا اللقطة من مال معاهد الا ان يستغنى  
عنهما اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و ذو خربادی و ذو قطة از مال معاهد آنکه بی نیاز شود معاهد از آن لقطة که در آن صورت حلال باشد کلام  
و تصریف ذوناب و حمار باب الا لمن شذ به و ذکر حدیث وینجا برای بیان حکم لقطة معاهد است که لقطة او حکم لقطة مال مسلمان دارد و این محمول است بر التقاط از جا  
که غالب است که آنرا آنجا بجا نماند و می باشد و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان بلکه شمس است نزد التقاط و شذنا از آن مؤول است بجهت این که  
و در نه گفته و نحو آن با بعد معرفت صاحب وی بعد تصریف وی و تعبیر کردن از آن با شذنا زیرا که سبب عدم معرفت در اغلب است چنانکه از آن بی نیاز



ام وقتی که فرزندان او بمیرد و اولاد او نباشد و و کس از اخوت و اخوات نباشند و اولاد او و وقتیکه دو باشند یا زاده از او و همه شرک اند و درین مثلث  
و بعد از این بعضی مواضع مثلث میدهند چنانکه باید و سه فرسخ نیست کس است اب و جد وقتی که نسبت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد  
یا ولد ابن یا و کس از اخوت و اخوات نباشند و جد و جدی یا فاسد یعنی ماور یا ماور یا و در نزدیک عدم ام و اب و جماعت جدات و یک منزل نیز شرک اند و در سکن  
و میت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک فتنه العصب باشد و اخوت الاب و اخوات الاب وقتی که با ایشان یک فتنه الابن باشد و یک کس اخوت الام  
یا الام استی فتنه باقی فتنه اول رجل و کس هر چه باقی ماند با جد از ادای فرائض پس آن مرزب تر مردی راست بحیث که ذکر است و آن را عصبه گویند  
مشتق از عصب یعنی قوت و سختی و از پنجست عصبه گویند پی را و عصبه پسران و دخترانشان نیزه از جانب پدر و قید ذکر برای گویند و میان عصبه و عصبه است  
والا رجل البنت و کس است و در اصل الاطراف در فتنه این قید اطاعت کرده و در مصاحبه نهاده و غیر ایشان از اول فتنه بافظ اولی عصبه ذکر واقع شده و این کس  
و شری بران اختراص کرده اند که این لفظ مخفی و نیست و این اصلاح گفته روی بعد است از صحت من حیث اللفظ تا بمن حیث الروایه چه رسد زیرا که عصبه در  
است و است و با هم واحد و معنی تعصب و کس کرده گفته عصبه هم جنس است بر واحد و زیاده بران هر دو واقع میشود و متفق علیه و سبیل گفته حدیث منی است  
بر و جد و عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیمیرات کسی داده شود که نیست او را فرض از زمان بنایک در نسبت و بنات الابن و اخوت بیاید انتی این بطلان  
هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب است بسوی میت پیشستی وی شود و کس که ابی است از وی و اگر برابر باشند همه شرک  
شوند و قصد کرده نشود و کس که نزدیک است با او و اموات مثلاً زیرا که نیست در ایشان کسی که اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند در منزلت و این الیین گفته  
مرا به این هم است با عدوان الاخ با میت الاخ و این هم با اخوت الابن یا الاب که ایشان شرک اند بنص قوله تعالی و ان کانوا اخوة رجالاً و نساً فلیکملوا و این الیین  
اندر لام چنانکه ایشان اشتراک دارند با اخوات الام لقوله تعالی فلیکملوا و این الیین فلیکملوا و این الیین فلیکملوا و این الیین فلیکملوا و این الیین فلیکملوا  
ایشان و اگر چه فرود رود و در سبب است بر جد و اب و اب و اگر چه بالا رود و در تفصیل عصبهات و سایر اهل فرائض مستوفی است و کتب فرائض انتی گویم مالک در موطا گفته  
که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست و ان و چیزی که باقی فتنه بران بل علم را و در هر خود و میراث گرفتن عصبه نیست که با و اعیانی اولی است  
بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی است بمیراث از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی  
است بمیراث از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم  
که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم  
کرده شود و ترازوی از میراث عصبه پس هر یک از این حکم وی برین منوال است یا و کس نصب متوفی را و نصب کسی که نزاع کرده میشود با و در وراثت بودن او از عصبه  
پس اگر یافتی کسی را از ایشان که برنجور و با متوفی بسوی پدر یک برنجی خور و با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدر یک فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را  
برای همان شش که برنجور و با متوفی بسوی پدر فرود تر از کسی که برنجور و با بسوی پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همان ایشان را که برنجور و با متوفی  
بسوی یک پدر که هیچ تنگ نباشد ایشان را پس زمین نزدیک ترین ایشان را و نصب اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او و برادر تر از وی  
اگر چه در تراعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر یک پسرند و نصب بیک عدد و تا آنکه برنجور و با نصب متوفی همه یکجا و باشند بر ایشان علاتی یا همه ایشان  
اعیانی پس مقرر کن میراث را میان ایشان علی السبیل و اگر باشد و الی و از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی برین میت که والد و برادر علاتی پدر است  
پس بر آن میت میراث پسران اعیانی را است و بر پسران علاتی و این حکم بسبب آنست که حق تعالی فرموده و اولوا الارحام ثم یسوی فی کتب الله  
الغلت مالک و چه که پدر باشد اولی است از پسران برادر اعیانی و اولی است از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد

















و صحیح ابن حبان و اعله البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اعله که در آنرا بیعتی و سبل گفته علماء و طرقی بخیریت و صحت و عدم صحت وی کلام  
 کثیرست و در کتاب البیوع گفته اند شش و گوییم درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست  
 از پنجاه کس از اصحاب عبداللہ بن دینار جمع کرده و ابو جعفر طبری و تہذیب روایتش نموده و طبرانی در کبیر آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبداللہ بن ابی اوفی اخراج  
 کرده پس قول بیعتی کہ با سائیدی مرویست کہ ہر ہفت ضعیفست و ہی مدار و اتہی و عن ابی قلابہ کہ ہر قاضی ضعیفست لام تا ہی جلیلست عن انس  
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت عالم ترین شما بعلم الفرض و سواریت زید بن ثابت است کہ کتاب مجی  
 و از اجلای صحابہ و جامع قرآن و زرارہ ابو بکر عثمان بود و این پارہ از حدیث طویل است کہ در وی ذکر بیعت کس از صحابہ با خصلت غیر مختصہ آنما ذکر کردہ اند سنن  
 پارہ از ان کہ تعلق بیاب فرافض است آورده و آن شہادت بیعت برای زید با نگہ وی اعلم نماطین از اصحاب علم سواریت است و از وی اخذ توان کرد کہ نزد عثمان  
 درین باب رجوع بسوی وی بی باید و لهذا شافعی و فرافض بروی اعتماد کردہ و اورا بر غیر ترجیح داده و تمام بخیریتش در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است  
 کہ عن انس بن مالک علیہ السلام حم استی بستی ابی بکر و شہد ہنی دین اللہ عمر و احد قہم عیثین و اقرا ہم کتاب اللہ ابی بن کعب علیہ السلام باحلال و احرام حاذق کل  
 و افرض ہم زید بن ثابت الامان کل امتنا و این نیزہ الامتہ ابو عبیدہ بن الجراح اخراج احمد و ابن حبان و احاکم دینی لفظہ افرض امتی زید بن ثابت و صحابہ  
 و الاربعہ سوی ابی داود و یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیحہ الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و احاکم و اعل بلا اساک  
 و سماع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی شنیدہ و ذکر کردہ است و از قطعی اختلاف برای قلابہ و علی ترجیح داده است وی قہنی و بی  
 و در مرجع کہ اصول الزان لکری حدیث است و باقی مثل و ابن ابی اوفی و شہادہ وایت موصول را ترجیح دادہ و اورا را طریق دیگر است از انس نیزہ ترمذی و درین باب است از اجابہ  
 نزد طبرانی و در صحیفہ با سائیدی و ابن ابی سعید زید بن عقیلی و وضعفا و از ابن عمر و ابن عدی و در سندش کثیرست و ہموتر و ک

باب الوصایا

جمع وصیت است ہرچہ در جامع ہرید و خطایا جمع خطیہ و اطلاقی کردہ شدہ و فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کردہ می شود و پس یعنی مصدر باشد کہ الیہ است  
 و بمعنی مفعول و ان اسم است و در شرح عبارت از عمد خاص مضائق الی بابہ اللہ است و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال ما حق امر مسلم لہ شیء یردن ان یوصی فیہ فیستحق و مروسلان را کہ مروا و چیز نیست بخواد کہ وصیت کند و ان از مال و مالہ با صوم کلمہ ناقد  
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش با بنی الا و اورا زائد است و خبر بنا بر وقوع فصل الا و حق و اخذت بمعنی شیء ثابت است و اطلاقی کردہ می شود و خبر عاقل و خبر ناقد  
 می شود و ان حکم و حکم ثابتہ عام است از یکہ واجب باشد یا مندوب و اطلاقی کردہ می شود و بزجاج نقلت پس اگر مقتدر باشد بخرن علی و مانند ان نامہ باشد در  
 وجوب و الا تخلف است کہ ان فی السبل و وصف مسلم خارج مخرج العتبت پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمییز است تا و ائنا لاشیاء بآدرت نمایند زیرا کہ  
 مشعر نفی اسلام از انرا کہ وصیت است و وصیت کا فورا نیزہ است فی الجملہ و ابن منذر و ابن حبان و ابن عمر کہ وصیت لیلۃین الا و وصیتہ و کتوبہ عنہ  
 کہ بیکر کند و بگذارد و وصیت را لکلا کہ وصیت وی نوشتہ شدہ نیست نزد وی یعنی باید کہ در شب بر سر و گذارد کہ وصیت نامہ نمود و انوید و ذکر و شبہ فید نیست  
 سقہ و زمان فیل نیست لیکن در وی اشتنا است بآلہ کہ یک شب بگذرد یا کی شبست باید کہ زیادہ بران گذرد و غفلت نورزد و در روایت بیعتی و ابو جہل لیلۃ  
 اولیۃین آورده و در روایت مسلم و نسائی کلمات لیلۃین صحت گفتہ ذکر و یا شبہ برای فرج جرح از تراجم شافعی است کہ احتیاج بسوی ذکر ان دارد و پس را نیت  
 خصوصیت و اورا نام احتیاج الیہ را یا و کثرت و اختلاف روایات درین باب و است بر آنکہ ذکرش برای تمییز است تا و ائنا لاشیاء بسوی غی فارزان  
 پیوستہ و گو یا کہ شبہ غایت تاخیر است و اورا ابن عمر گفت ہر مردی کہ در شب بمیرد و ہم شیء از ان باز کہ شب بمیرد را سلفہ و درین را لکلا کہ وصیت من نزد من است اتہی

و این سند برسد صحیح از آن دفع آورده که گفت گفته شد این عمر او و مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانیت با هیچیک در میان و این میان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تمام آن یک دو انجام از موصیایی نمی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود او در هیچ شیئی نزاد و نبوده که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فاند اعلم ما کنست اخیر فی ذلالت و در برین جمع علما گفته اند و بنیست که بهیشتیای محقره در وصیت بنویسد و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقایع آن عقرب و باخیزش و قولی که کتب الکی که از حضرت محمد اکرم الله وجهه است لال کرده اند بر وجوب وصیت و این قائل است جماعتی از مسلمین هم و طوا و از هر شی و ابوعبید و طایفه بن صرف و آخرین و حکایت کرده است آنرا بهیشتی از شافعی در قدیم و این قائل است آتی و داود و ابوعبیده و سمرانی و این هر دو یکسان و هر دو گویند مستحب است و این عبد البر و دعوی اجماع کرده در نیل گفته و بهر مجاز ذلتی و در نیل گفته اقربند بهر سبب و دلالت بر این معنی واجب بر کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلالت شود مثل وصیت و درین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر وی حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه مال و گویند وصیت و هر که در وی اتین می قفنی باشد بروی واجب نیست اتین گویم دلیل جمهور آنست که آیه منوی است چنان که در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر دلد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و در اندیشه هر واحد از این سلس و جواب آنست که منوی وصیت برای والدین و اقارب است که و ارث اند که پس که و ارث نیست نیست و آیه و نه تفسیر این عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیثی است باب آنست که هر دلد حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میسر و فرست و وصیت نمی گذارد و موسس را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل اند و در این مقول شافعی است و نیز تفریق فی امر باراده موصی و ولایت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بر وایت لایکل الامر مسلم مال اخرجه این عبد البر و الطحاوی که این هر دو در وجوب و گفته اند که چنانکه راوی ذکر این لفظ بالمعنی کرده باشد و مراد منی حل نبوت و جواز بعضی اعم که داخل تحت واجب و سبب و مندوب است باشد و قائلین و وجوب مختلف اند که اگر گویند واجب فی الجمله است و طوا و در وقایع و جوار برین زیاده واجب برای قرابت است که و ارث نمی شوند خاصه مصنف در فتح الباری گفته در این باب که وصیت غیر واجب است بعدینا و آنچه واجب بعدینا است خروج از حقوق واجب غیر نیست بر ابر است که تخیر باشد یا بوجوب و محل وجوب وصیت عجز از تخیر نیست یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر بدان از کسی که نبوت حق شهادت آنهاست و اما اگر قادر است یا غیر بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجه نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و حق کسی که از او سبب کثرت اجرت و کار و دست و عکس آن و سبب است در حق کسی که هر دو امر و روی برابر باشد و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضار باشد چنانکه از ابن عباس ثابت شده که الاضار فی الوصیه من الکلیات و رواه بن منصور و موافقا با سواد صحیح و رواه النسائی و مرفوعا و در جاله ثقاة و مستدلان کرده است قائل مذبح حدیث عائشه و بخاری و غیره که وی انکار کرد و از اینکه وصیت کرده باشد آنحضرت گفت متی اوصی و قد مات بین عمری و عمری و بخوان و جواب آنست که مراد منی وصیت بخلاف است نه سلطانا بل دلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بحدیثی مثل اتفاق فیه در حدیث عائشه و رواه احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم تکرار و در جزیره عرب و تغنی بعد از اسامه و در صحیح مسلم از ابن عباس که وصیت کرد و سبب خیر کی از آن اجازه و وفود است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از ابن که بود و غایت وصیت آنحضرت و سبب که حاضر شد او را صوت الصلوة و مالکیت ایما که و احادیث درین باب بسیار است شطری صلی الله علیه و سلم از آن در فتح الباری مذکور است و شواکافی آنرا در رساله مستطیع جمع نموده و در قول وی و وصیت بکتوبه و عهده و بیست بر جواز است و برکت است و خط اگر چه بقرن شهادت نباشد و محمد بن سیر که از آنکه شافعی است این را خاص بر وصیت و نوشته بنابر نبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و شایر آنکه اختصاص به و در بعض اوقات متعبر بکتابت نیست پس اگر سوخت بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شایر آن را در هر دو پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جواب آنست که گفته اند که مراد بکتوبه بشرط است و آن شهادت است و مستدلان کرده اند بقرینه تعالی شهادت دیگر که از حضرت محمد اکرم الله وجهه است که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب دادند





با کسر و این خشتاب الحار کان مودود و گفته جانز غنیمت که هر چه زیاده نیست جواب برای آن بنابر تعلو لفظ خیر از نا و غیره و تعقب کرده اند با کسر و غنیمت  
از تقدیر فایده چنانکه این مالک گفته است که انفس الناس و حالیکه در میان یکدیگر دست پایش مردم برای و الی گفتند دست پایش کسی دشمن یا آن نمی دارد  
که گفت گفت امام زمره و مودود و امام حیدر است بر سر یکدیگر تو هر که خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن دست خدا و نهایی او را بگرانگیزد و ثواب و اوقاف  
بدان القدر که پدیداری بسوی دین زن خود و متفق علیه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الاولیاء بلکه بود آنحضرت  
عبادت سعد و رضی او کردی این را ذکر نمود و این صریح روایت زهریست و گفته اند در فتح مکه بودا خراج از نزدی عمر بن عبید و حفاظ اتفاق کرده اند  
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معا و حدیث و نیست برین صحت با کسر از ثلث برای کسیکه وارث سید زید و  
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که مستحب ثلث است یا ثلث این عباس ثلثی و جماعت بآن فدیة که مستحب مودود ثلث است بقوله و ثلث  
کثیر قناده گفته و صحت که در ابو بکر بنس و عمر بنس و حسن بنس و حسین بنس و علی بنس و فاطمه بنس و زینب بنس و اسماء بنس و سلمة بنس و  
ثلث اسوا که زیاده فی حسانا کم و منقریب بیاید که این حدیث ضعیف است و و رو حدیث در حق کسی است که عاریت دارد و هر که دارد مال گفته او را زیاده  
بر ثلث مستحب نیست و ضعیف و حق و ثلث و روحد و روایتی برای وی و صیغه تمام مال جایز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند صیغه  
در آیه مطلق است و نیست آنرا استفید کرده بکسی که وارث دارد و بانی نماند که وارث ندارد و بل مطلق خود پس اگر جائز کند وارث و صیغه صحیح شود و اکثر ثلث  
و نافذ کرد و بنا بر اتفاق ایشان حقوق خود را بدین گفته اند و در خلاف کرده اند و این ظاهر به و فنی و بیاید در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الوارث  
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر در ثلث اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در حیات موصی و نه بعد وفات او و بعضی گفته  
در حیات نیست نه بعد از وفات نیز که حق بموت او منتقل شده بملکات حال حیات که در آن حق متجدد میشود و بسبب این اختلاف در مضموم قول است  
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا که آیه مضموم شود از وی نیست منع از وصیت زیاده از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق وارث است و چون این حق  
شود حکم منع نمی شود یا آنکه حکمت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله و نه در اندیشه شوند چنانکه قولی در شافعی راست و آنچه آنست که حکمت تعدیه  
و حکم منعی است و در حق کسی که وارث بعد از نیست کذا فی السبل و عن عائشة رضي الله عنها ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم  
ببریکه مروی از آنکه از آنحضرت و آن مردی بر سر پاهای خود بود فقال یا رسول الله انی اقلدت نفسی و لم تقص بیس گفت ای رسول خدا بستر  
دورین ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد و گفته ناگهان شدن ساری و افلاک بمعنی بر بودن هم که یافقلدت بمعنی ابعظفای مانده و کسر لام و اظفای الی و ثلث  
تقصاقت عنهما و گمان می برم او را که اگر چنین میکرد و پیشیاری بود بر آئینه قصد می کرد و بچیزی و وصیت میکرد و بآن اقلها اجران تصدقت عنهما  
ایا پس او را فروزی و ثوابی هست که تصدق کند از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و روایتی بود  
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بصیغه و همچنین و عا و سه هزار برای وصیت نه بصلی نیست و جماعت این است و در عبادات بزیاده اختلاف است مثل نماز و طاعت  
قرآن و شمار وصول ثواب است یا نهی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم الله بن عبد السلام رحمه الله فوت او در خواب و دیدند گفت ما و دنیا حکم میکرد  
بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بچنان آن یاقیم ذکره شیخ عبد الحی الدبوسی رحم و لیکن این منام مسلم جمیع نیست و احکام شرعی فاقیش  
الاتی شهادت و شهادت باشد و اللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم است و سبل السلام گفته در حدیث و بیل است بر حقوق صدقه از ولایت و مداخل و است  
قوله قال ان انیس الا ان ان لا تسعی بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم من سبکس ولد او را که سبب است و بنا بر حدیث از ابو جعفر علیه السلام و کلام عثمان و آخر  
کتاب البیوع و عن ابی امامة الباهلی رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لئن لم یفک عنکم شیء من



وین جفتنا عندهم من العلم بالخازی سن قریش و غیر هم لا یختلفون فی ان نبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ترونه عن خلفوه عنه من یقولون  
 من اهل العلم کان نقل کافه عن کافه فیهما قوی من نقل واحد انتی و غیر الدین رازی در بودن این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مذہب  
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صفت گفته لیکن حجت در اینجا جماع علماء بر مقتضای اوست کما صرح به شافعی و غیره و در ادب و صحت و صیست  
 و ارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن سو قوت بر اجازت ورثه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر چنانست که زکریا لفظی یا متوجه کسی  
 ذاتست و مراد آنست که نیست و صیست شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذاتست و آن صحتست و توجیه وی بسوی کمال که بعد از اینست خود صحیح  
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رثه با رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجیه لفظی بسوی صحت بلکه لفظی متوجه باوست  
 و چون وارث را رضی شوند و صیست صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر خاصست که ثانی نیل الاوطار در سبل السلام گفته اقرب وجوب عمل است بحدیث باب ثانی  
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث  
 و لیکن اخراج آن نکرد گویند بر شرط خودش نیافت اما بعد از آن از عطای بن ابی رباح از ابن عباس و قوفا آورده و آن در حکم نفعست کما تقدم و عن  
 معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تصدق علیکم بثلاث اصحابکم عند وفاتکم زیاد  
 فی حسناتکم بدستیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث الهامی شما نزدیک وفات شما برای افزونی نیکی های شما حدیث نیست بر شریعت و صیست  
 بثبت و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیست و ظاهرش اطلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابریست که برای وارث باشد یا غیر و لیکن احادیث  
 مذکور که اصحاب اند از بی حد تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهائیم اربعه و غیر ایشان و هر ویست از زید بن علی و دیگران که در حق  
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد و فیهما قوی است و ظاهرش قاضیست باخراج دین و وصیت  
 از ترک نیست برابریست و صیست شرک دین باشد و هر متفق بر آنست که مال اهل اسلام اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد واحد و زید  
 و غیره که گفته حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیتست و شما وصیت را قبل دین میخوانید و بخاری این را تعلیقاً آورده و سندش ضعیفست  
 زیرا که روی حارث اعورست لیکن نزدی گفته عمل برینست نزد اهل علم و گویند بخاری برین اعتقاد کرده و بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن  
 بشواهد آورده و اختلاف کرده اند علماء در آنکه دین مقدم بر وصیتست اگر گویند که وصیت در آنچه مقدم بر دین شده گویند سهیل جواب داده است که چون  
 وقوع وصیت بر وجه بر وجه و وقوع دین بعدی صیست بحسب الغلب است لهذا بایست که وصیت کرد و زکریا که افضل است و غیر وی گفته و بعد تقدیم وصیتست  
 که وصیت چنانست که بی عوض گرفته میشود و دین عوض پس اخراج وصیت شاق ترست بر وارث از اخراج دین و ادای آن فتنه تر و ایست بخلاف  
 دین لهذا وصیت مقدم شده و وصیت حفظ فقیر و مسکینست غالباً و دین حفظ غریب که سائلان آن میکنند بقوت و ادراک مثال است و نیز انشائی وصیت از  
 پیش نفس موصیست پس برای تحریر بر عمل مقدمش کرده بخلاف دین که ذکر از روی سطلو است و آنرا ذکر کرده و هم وصیت مکررست از هر واحد  
 و سطلو باندویستند بیا و جواب پس در آن همه مخالفین شرک باشد و واقع میشود و مال و قبل و کس از وی خالی می مانند بخلاف دین که کثیر الوقوع  
 است و از کس است او را بر قلیل الوقوع و احادیث الدار قطنی و البیهقی و در سندش سهیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن جمیدست و جاضعیان و اگر چه انشائی است  
 و سهیل تقدیم بر غیره است و استخرج احمد و البزار حدیث ابی الدرداء و در آن زیاده کرده و سجده کرده و زیاده فی اعطاکم و فی الاوطار گفته  
 و قد ذکره الحافظ فی التمهید و لم یتم کلام علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هریرة یقول بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث و اولها انکم  
 لکم فی اعطاکم و سندش ضعیفست و کلامها ضعیفست و هر طرق این حدیث ضعیفست و در راه العقول فی الفقه فادع الی بکر الحدیث و فی استاده



















خطبة که اصل او از خطاست که بنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیر که در خطاب میکند زن را و اولیای او را تخریج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند  
 و زن را خطوبه و خطبه بضم زاء و خطاست و فاعل آن خطیب است حتی یتک الخاطب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی خطاب  
 کرده است یا ذن و در صورتی که در اصل نهی تحریم است مگر بدلیل عار و ازان و نووی او عاری جامع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی گفته  
 برای نادید است نه تحریم و ظاهرش نهی ازان بر آنست که خطاب را جواب و پند یابد و در هیچ گفته که حرام نیست که بعد از اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت قیس است  
 که گذشت و جامع قائم است بر تحریم آن بعد از اجابت و اجابت از طرف زن بگفته و گفت و در غیر فواکه است از اذن ولی بگفته که او را منع میرسد  
 و این در اجابت میرسد و چون صریح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت منجز حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضابطه است  
 خطبه است پس آن اجابت او باشد و معتقد با تحریم خطیب پس از چه صحیح است و او گفته فسخ کرده میشود کما قبل دخول بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم او یا ذن  
 له و ال است بر جواز خطبه بعد از آن و جواز آن برای ما ذن له یعنی بغیر نص با حاقی زیر که اذن او و اذات دارد و بر ضرب وی پس خطبه آن زن از نباشد بلای هر کجا که  
 و گذشت کلام بر تبیین علی اخی که آن مفید تحریم خطبه است نه خطبه کافر و اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه انکار  
 صاحب مالک بخوان آن رفت و رجاء بن العری و این فریب است و انصورت که خطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق گفتو نمیت پس گو یا خطبه وی همچو خطبه است و جواب  
 این را اعتبار کرده اند و صورت صد و علامت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البیضاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم بذکر ازان  
 و نهی است تفروست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا است و درین باب است از ابی هریره باری لفظ خطبه نکند یکی از شما خطبه بر او خود  
 متفق علیه زیاده که بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر و مسلم و ابی یوسف و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان  
 و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان  
 بر او خود را بقیه کن بر هیچ وی رواه احمد و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان و حسن بن سنان  
 قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل آتوني من زعفران تصفون ففتح الباب لي فقلت لم تصف علي سمها ووقع في الاحكام  
 لابن الطلاء انها خالة بنت حكيم وام شريك وزنا نقل ابن اسهم الواجبة الوارد في قوله تعالى واما زنا فهو من الزنا وفتح ثبوت نفسها للنبي صلى الله عليه وسلم ولكن بغير غيب  
 فقال يا رسول الله جئت اهب لك نفسي ليس بغيرك يا رسول الله من در حالیکه می خشم تو نفس خود را و این تضرع بود که اگر زنی نفس خود را بخت  
 بخشد حلال بودی نکاح و بی مهر و این از خصائص اخفرت بود و صلی الله علیه و سلم چنانکه منصوص قرآن کریم است فنظر اليها رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصد النظر فيها و صوابه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرود آورد و آنرا یعنی بغیر تمام نگریست و بماند و پست آن را  
 دریافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد صالح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص خطاب نیست بلکه جایز است بر هر  
 مخاطب زن زیرا که نظر اخفرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرده و چون او را خوش نیاید اعراض کرده و قطاطا رسول الله  
 پیتر میگویند که در اخفرت صلی الله علیه و سلم را سه مبارک خود را فلما رأت المرأة له نقیض فیها شیا جلیست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ  
 حکم نکرد و اخفرت و حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال ليس استاءدعوى اذ ياران و صلی الله علیه و سلم پس گفت سمعتم فقلت لم تصف علي سمها ووقع  
 فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال يا رسول الله ان لم تكن لك بها حاجة فزواجنيها ان لم يستترا باین زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی او کن  
 او را و این گویان آن در اینجا جلیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون آن زن بدو باره خود میکند و بعضی الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت  
 امر را و این گویان است و بی ترست عقده آن بخیر و حال از وی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی هست یا نه خطابی گفته و باین فرست











بسی فوات شریک زکات و جود یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا متوجه بیوی صحت است چه صحت اقرب الجائزین الی الزات است پس کلامی که در وی  
باطل باشد و نهی و لالت یکسره بر ضد مراد و بطلان اتقی و در سبب گفته اصل در نفی صحت است نه نفی کمال اتقی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بر آنکه نیست کلامی که  
باذن ولی و این در غیر بالغ است و صحت نفی صحت است و باین گفته اند علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابومیره و عائشه و حسن و علی بن ابی طالب و این سبب اینست  
و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور و ابی حنبل و کوفه و اندلس و صحت عقد بدون ولی اینست که گفته اند لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف فلک و در سبب زنا را از ابی حنبل  
حکایت کرده که گفته اند صحت نفی صحت است و باین گفته اند علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابومیره و عائشه و حسن و علی بن ابی طالب و این سبب اینست  
بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر هیچ که وی در هیچ سلسله خود مستقل باشد و این قیاس فاسد لا اعتبار است و نیست قیاس بانص کلام در آن بیاید و شرح حدیث ابی هریره است  
و ابی یوسف و محمد گفته ولی را فایده است در غیر کفو و لا نعلم است و اجازت در کفو و کمال گفته اعتبار ولی در فیه است نه و نسیه و جواب داده اند که در اول این تفصیل نیاید  
و ظاهر بر گویند اعتبارش در کبر است فقط و جوابش باین جواب اول است و ابی حنبل گفته او را نیز هیچ نفس و باذن ولی میرسد مفهوم حدیث ایما را که تحت بغیر از آن و لیها  
و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة لنفسها و اه این با خبر و مراد بولی اقرب است و عیسی بن سبب است از سبب است و نیست ذوی السهام و نه ذوی الارواح  
را ولایت و این در سبب هموست و در نیست از ابی حنبل که ذوی الارواح اولیا اند چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد مراد ولایت تفصل بر وی سلطان گردد  
زیر که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما خرج الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سنن حجاج بن ارطاة است سرها به احمد و الا در بعضی ابی حنبل و ابو داود و ترمذی  
و نسائی و ابن ماجه و در بعضی معتقد در خفیه گفته الطاکت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن وایت از از طرق نبی صلی الله علیه و سلم عایشه و اتم کلمه  
در غیب بنت عیسی بن جده نام برهنی صحابی برده هم علی و ابن عباس و سیاطی هم طرق او را جمع کرده است و در وصل وارسالش اختلاف است شعبه و ثوری از ابی حنبل است  
مسأل کرده اند و اسامی اهل از وی سنده کرده و ابی حنبل شهور است و لیکن حاکم از طرق علی بن ابی حمزه و طریق بخاری و ذی غیر هم سنن بن سنان گفته اند هم صحرا  
حدیث اسامی بن شیب و در ترجمه گفته و صحت این حدیث من است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و اند علم است که گویم قول معتقد و صحیح ابن المدینی  
و الترمذی و ابن حبان و حاکم و در سنن حجاج بن ارطاة است و ابی حنبل و احمد و ابن ماجه و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابومیره و عائشه و حسن و علی بن ابی طالب و این سبب اینست  
خفیه تر ندی گفته اول حدیثی صحیح که از احمد بن محمد بن عبد الرحمن بن همدی فیا حاکم عن ابن المنذر عن علی بن ابی حمزه حدیث اسامی بن شیب و در کلام صحیح ابی حنبل  
و غیر واحد من اصحابنا و رواه ابو یعلی الموصلی فی سنده عن جابر بن جابر عن عمار بن یونس عن ابی حنبل عن ابی حنبل عن ابی حنبل عن ابی حنبل عن ابی حنبل عن ابی حنبل  
و در ثواب عدل رواه احمد و ابی حنبل و ابی یعلی فی العلل من حدیث الحسن بن عروه و در سنن حجاج بن ارطاة است و در روایت کرده اند از شافعی و ابو داود و ابن  
مسلم و گفته اند اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند باین و در حدیث ابن عباس است نیست کلامی که در وی مرشد و در ثواب عدل رواه الشافعی و ابی حنبل و ابو داود و ابن  
از وی این حدیث نیست کلامی که باذن ولی مرشد یا سلطان محفوظ و حفظ است و در نفی این حدیث است لا یجوز الا بولی و شافعی عدل فان کما ولی سقوط عایشه کما طالب  
در سنن حدیثی بن الفضل ضعیف است و عن الشافعی قال کان ابن عباس یحیی علیه السلام فی الکحل فیه ولی من علی علیه السلام کان یفرقه فیه رواه ابی حنبل  
و درین باب است حدیث ابن عباس لا یجوز الا بولی و در سنن حجاج بن ارطاة است و در وی ضعیف است و در حدیثی بروی مستقیم است  
کرده اند بعضی رواه آنرا از ابن المبارک از خالد بن اذنه از عمر بن عبد الله و در وی دلیل است بر شرط بودن شهادت و باین گفته اند علی و عمر و ابن عباس  
و شافعی و ابن سبب و او را شافعی و شافعی و ابی حنبل و ابی حنبل گفته و علی بن سنان و ابی حنبل از اصحاب آن حضرت و من بعد هم از تابعین و غیر هم گفته اند نیست  
کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند و درین کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند و درین کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند و درین کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند  
شهادت و در سنن حجاج بن ارطاة است و در حدیثی که در شهادت و اختلاف کرده اند و درین کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند و درین کلامی که در شهادت و اختلاف کرده اند



یک مرد و وزن در نکاح احمد و اسحق انتی و مرویت از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و یحیی و ماکن گفته کافی است اعلان نکاح  
فزیل الاوطار گفته و حق ندب و بدین است زیرا که احادیث باب بعض او مقوی بعض است و نفی در النکاح متوجه بسوی صحت است و این تلزم آنست که نشاء شرط باشد  
چون پیش تلزم عدم صحت است و هر چندین باشد شرط بود و عدالت در نبودن و نشاء غیبه و حق اول است بنا بر تقبیض شهادت معتبره در حد  
عمران و عایشه و ابن عباس بعد از انتی و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها امرأتك لکحت  
بغير اذن و لیهان کا حیا باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است با آمده ابو ثور گفته مفهوم  
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد او نفی خود را اجازت باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که انشاء اذن است نخواهد شد و در بیان گفته  
حنفیه پس کرده اند و برخی پیش آنکه ادبی و سلیمان بن موسی از زهری است و چون زهری را از زید پیش پرسیدند نشاء و روایتی این قبح است و بن علی قاضی است  
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بر دی لازم نمی آید لایس و فیکه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء را بر نیشت کلام طویل است بیقی و در سنن کبری  
استیذان آن کرده و احادیث اعتبار روی فیه و معافدا و است و در حدیث دلیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد که دن ولی است و او را بقصد و کل او و بر آنکه  
نکاح باطل میشود و با احتمال بکنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استعمل من فیهما پس اگر نکاح  
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او را سه مرتبه می یا مهر مثل بسبب آنچه صلاح کرده و تضرع نموده است مرد و فرج زن و ظاهرش آنست که  
زن است مهر را اگر نکاح باطل باشد فان اشتبه و امیر اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این جعل است که منقل میشود بسبب آن  
ولا یتبسوی سلطان اشجار بشین مجله و جمیع خلاف و نزاع کردن بایکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس با و شاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او  
و این مراد با جمیع حکم و در زهری پس ولی سلطان باشد بر سرست جائز باشد یا عاقل بنا بر عموم احادیث قاضیه با هر بلاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد او  
و اگر مردی صالح عباد و مست نه سلطان چون که اینها اهل این کارند انقضی بعد از اربعه الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ و ترجمه گفته  
و در حدیثی از شیخ است از امام احمد پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده و فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
و بر تقدیر صحت فراد غیر بالغ است و این عام مخصوص است بدال و دیگر انتی و وارد است بر شیخ قول اسفند و حجه ابن عوا و از نو این حیان و الحاکم از زهری که  
حجت قائم است بر شیخ این را بینه و ادعای جبهه بالغه اعتنا بیهان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده استی عمل با رسالت است و آن قاضی و صحت نیست و از ترمذی گفته  
حدیث حسن و در تخفیف فزیل الاوطار و بیان حکم بر نیشت اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
قال لا شککم الا بعد صحتی تستامی نکاح کرده نشاء و شیب تا آنکه طلب کرده شود و او و شورت کرده شود بوی ایتم و شیخ خبره و کسر و تحقیق شده زنی که شوهر ندارد  
بکر باشد شیب و مراد اینجاست که جدا شد از زوج بطلاق یا سوت تقریر می نماید او را بکر و شکم البکر حتی تستاذن و نکاح کرده نشاء و بکر تا آنکه طلب اذن  
کرده شود و شیب اعتبار استیاد که در یکدیگر دی امر و اشارت میکند صریحاً و شرم ندارد در آن و در بکر استیذان زیرا که وی شرم دارد و از تصریح و اذن میکند و اگر  
بسکوت بود قال ای رسول الله گفته صحابه ای رسول خدا و کیفیت از دنیا و چگونه باشد اذن زن و شوهر که وی را و اذن هم فرمود و بگریه حال می باشد قال  
ان تستکت فرمود اذن او سکوت او است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تشیی قال رضا صاحبها اخبره اشیاخ  
و لیکن ابن منذر گفته استیذان بیکم ان سکوتها رضا و سفیان گفته او را بکر و نیکو که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و در نیقت چون بگوید و هیچ  
نگوی بگوید این سکوت وی رضا نباشد و گفته اند اگر او را هیچ افزود منع نیست مگر آنکه همراه فریاد باشد و گفته اند شک را اعتبار است اگر هم است دلیل منع نیست  
و اگر بر سر است دلیل رضا است و در بیان گفته ولی بر جمع استیذان است زیرا که در حدیثی می یازد انتی که در حدیث قائم حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو باطلانی می باشد









نظام است که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است هم مقبولست زیرا که وی اعلم مسوع و اهل کسان است مصنف در تفسیر گفته و طبرانی است از حدیث  
ابو بکر بن جبر مرفوعاً که نیست شفاعت گفتند ای رسول خدا وصیت کن از من که نباشد کاین بیان هر دو سندش اگر ضعیف است اما در اینجا استیناسی بدان  
توان کرد و اصل حدیث عن ابن عباس رضی الله عنهما ان جاریه بکرات التی للنبي صلی الله علیه وسلم فلما کانت ان اباهما زوجها وهي کارهه  
فلما کانت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بن عباس بر شما که دختر کی بکراؤم و آنحضرت پس فرمود که پدری و دایه است و او حال آنکه وی راضی نیست  
پس خبر گردانید و آنحضرت آن زن بالغه بود اما از اجبار موع است چنانکه در بختیست لیکن در آن کرامت شریعت نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر نکاح  
خود یا غیره کند و در پدر را اقلع وی میرسد و رسول گفته حدیث شلیل است بر تحريم اجبار پدر بر دختر که نکاح و غیره و از اولیا بالاولی و این زن را از نفقه یا نفقه نیست  
و بعد از آنکه مسلم بن الحنفیه و ابوبکر بن ابی قحیفه گفته که زیادت است و در غیرین محفوظ نیست و مصنف رد آن کرده و گفته زیادت حد است یعنی عمل کرده شود بر آن  
و اصل حدیثی و شافعی با جابر پدر بر دختر که نکاح نکاح رفته اند و علامه جعفر بن محمد بن ابی ناسر است که آنکه بکرات نکاح است و ولی اختی است آن و جبرائیل است  
که این مفهوم است متفاوت منطوق نشود و اگر از حدیث هم او گفته و غیری بر او اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر بر جواز اجبار باقی نماند یعنی در نفقه کلام شافعی گفته که این حدیث  
ابن عباس محمول بر تزویج او یا غیره نیست مصنف گفته این جواب بهیچ معنی نیست زیرا که واقعه معین است و عموماً بدان حکم ثابت نشود که هم کلام این هر دو امام حاکم است  
بر کلام شافعی و نزد پیروان است و الا و اولی بی حقیقی بی دلیل است زیرا که اگر چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در ایکی وی کاره بود و طاعت  
که است زن است و تخمین بر او نیست زیرا که در اینجا که است گویند آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه معین بود کلام  
غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم علت پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عائشه آورده که زنی جوان بروی درآمد و گفت پدر من مرا به  
برادر خود زنی داده است و او میگوید من خسیسه خود را زن کاره هستم گفت نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آمد آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد و آنحضرت کسی را از زن تاده  
پدر او را لایق و اختیار کار نیست زن را وزن گفت ای رسول خدا من با کسی کردم آنچه پدر من کرد و لیکن خودم که بیا کامم زن را که نیست بطرف پدر آن زن  
چیزی و ظاهر است که این زن بگوید و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با کفوت تزویج کرده که پس برادرش باشد و اگر نسیب باشد پس وی  
تقدیر کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسایانکه نیست آبا را ازین امر هیچ شی و لفظ نسایان عام است نسیب و کبر و در او این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را  
بر آن مقرر داشت و مراد بنی امیه از آن نفس تزویج کاره است زیرا که سیاق عبارت در حدیث است پس توان گفت که این عام است هر شی را حتی و عن الحسن  
ابی سعید بن ابی الحسن لای زید بن ثابت در مدینه بعد خلافت ابی المونین عمر بن الخطاب و بنوه قدوم آورده بعد قتل عثمان گویند در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در  
بصره رویت وی او را صحیح نشده در علم و درع و در امام وقت خود و در اوقات فی حرب مکه عشر راتیه روایت میکنند عن سعید بن قیس بن جهم بن جندب و در سماع  
حسن از وی خلافاً مشهور است و بیان اهل حدیث رضی الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال ایما احل الله زوجها وایان نهي للاولی و نهي للاولی  
فرمود آنحضرت بر زنی که زنی را و نداد و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور بروی میرسد که ولی اول او را در نکاح وی داده و این  
تقدیری خواهد بود که مرد و ولی در یک مرتبه باشد و زنی اقرب قدم است و رسول گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دو مرد دهند و وقت مردی باشد زن ولی اول را  
بود بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس با جماع زن ناشد و زن اول است همچنین اگر نداد و نسیب دخول کرده است مگر بر  
حدیث بنابر جمل و این هر دو وقت و اگر در یک وقت واقع شده اند و مرد و باطل از حدیث اگر بعد علم باشد نه که در نصیرت هم هر دو باطل است مگر اگر زوجه برای یکی  
اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای زن که در نیوقت عقدی که زن بسبق و متفرست برقرار خواندند یا نه که حق بر زن است پس اقرار او  
صحیح باشد چنانکه دخول بر رضای او و بر رضای است بنا بر وجوب حل بر سلامت زوجه احمد و الا در حدیثی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز

و حسنہ الترمذی و صحیح ابوزرعه و احکام فی المستدرک و ذکره فی النکاح بالفاظ صحیح این حدیث موقوف بر نبوت صلح حسن از مسموم است و ان شافعی  
 و رجال و بی ثقات اند و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتاده ایضا عن الحسن عن عقبه بن عامر ترمذی گفته الحسن عن نبوه فی هذا الصحیح ابن المذنبی گوید حسن  
 از عقبه بن عامر خبری ندارد و اخیرا بن ماجه من طریق سعید بن قتاده عن الحسن عن سمرة او عقبه بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد فمروہ فلامی کہ نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید  
 یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر طوطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و زوجه و برادر اگر نکاح از وی ساقط است اگر جابل است از تحریم آن و لا ینکح  
 بوی شیب و مذہب و اود آنستہ کہ نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا کہ نکاح نزد او فرض عین است بچو سائر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد و در  
 سبک گفته و گمانہ ثبت لدیه حدیث و در سبک گفته و مقیاس فی مقابلہ النص انتہی و اختلاف است در آنکہ این عقد با جارت سید نافذ میشود یا نہ حقیقہ گویند نکاح غلام  
 بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن حقوق بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکہ نکاح فصولی و شافعی گفته ناقضی شود بلکه باطل است و اجازت  
 لاحق عقود و باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را نسخ آن سید و در کرده اند کہ نیست و جبر برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم کہ باطل است چنانکہ  
 در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده رواه احمد و ابوداود و الدارمی و الترمذی  
 و حسنہ و احکام و صحیح و کذا لک محمد ابن حبان و رواه من حدیث عمر قوفانہ و جبر عبد التزوج بغیر اذنہ ففرق بینہا و البطل عقدہ و ضربه الخ و رواه ابن ماجه ایضا  
 حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش سند بن علی است و اضعیف است و احمد بن حنبل گفته ہذا حدیث  
 سنکر و معوب الدارقطنی و وقفہ علی بن عمرو و جبر ایضا عبد الزنا عن ابن عمر موقوف و رواه ایضا ابوداود و من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و تعقب او  
 کرده تبصیف و تصویب و وقف ابوری و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا ینکح بین المراهقه و عتہا  
 جمیع کردہ نشود و میان زن و عتہ وی در نکاح و کلین المراهقه و خالہا و نہ در میان زن و خالہ وی مرد و بخالہ عتہ شامل علیا و غلی است چنانکہ از حدیث جبر و انت  
 جبر و تخصیص عتہ و خالہ و نیز با اتفاقی است چو جمیع این را اختیار نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمیع میان ایشان و این قول کسی است کہ ملاقات کردہ ہم آہنہا را اختیار  
 نیست خلاف میان ایشان و درین باب و مثل این ترمذی ہم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی آمد و زانی فرقہ از خوارج قال بجواز است و طوطی گفته  
 و لا نفذہ بخلافہم لانہم قواسم الدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و طوطی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید آنرا از جمیع نقل کرده و مخالف را معین  
 پس حدیث باب تخصیص عموم آید و اصل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند خفیہ رجوع میان ایشان لازم می آید زیرا کہ از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اخبار  
 آحاد و لکن صاحب ہر ایچو این چنین داده کہ این حدیث مشہور است و مشہور را حکم قطعی است لا یساہمہ اجماع است و عدم اعتداد بخلاف استثنای او و لفظی این است کہ  
 نمی کرد از آنکہ نکاح کرده شود زن بر عتہ خود و عتہ بر دختر برادر خود و زن بخالہ خود یا خالہ بر دختر خواہر خود یعنی جمیع کردن میان این زنان حرام است زیرا کہ اصل درونی  
 تحریم است بعدہ فمروہ و نکاح کرده شود زن خرد و تر بر زن بزرگ تر و نہ زن بزرگ تر بر زن خرد و تر رواہ الترمذی و جبر و ابوداود و الدارمی و ابن تکیہ است حکم  
 سابق را و مرد بخت و تر بنت اخ و بنت اخنت است و نیز بزرگ تر عتہ و خالہ متفق علیہ این عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر است از ابی ہریرہ و قومی گمان  
 کرده کہ وی متفق و مست بدان حال آنکہ چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بر وجهی کہ ثابت کنند آن را اعلی حدیث مگر از ابی ہریرہ و مروی است بوجہی اہل  
 علم حدیث آن را ثابت نمی نمایند یعنی گفته ہو کہما قال زیرا کہ آیدہ است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد اللہ بن عمر و انس بن سعید و عائشہ و غیر  
 در ان چیزی بر شرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی ہریرہ است مصنف گفته بخاری آن را از جابر جمیع اخبار کرده است انتہی در سبک لوطا و در بیان طرق این حدیث  
 کلام مولی کرده اگر خدایت طولی نمی بودہ مسل را و سیکر ویم و عن عثمان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینکح المراهقہ









اباحتش قطعی است و نفی غیر صحیح است زیرا که از ادوات اباحت را وی نسخ هم ندیش یا قطعی باشد و نفی در آن هر دو جمعا گذارنی البتة التام و در الاوطار  
گفته آنچه که تکمیل متعده علیست و جمع علیست و جمع علیست باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فیطن باشد و نفی یا نسخ قطعی نمی شود و پس جوابش آنست که اول این دعوی  
ممنوعست یعنی نفی یا نسخ قطعی نیست و دلیل برین چیست و مجرب بودن آن نه سبب چه غیر متعده است برای قائم مقام منع سال ختم از دلیل عقل و سمع با جماع مسلمین  
ثانیاً آنکه نسخ یا نفی استمرار حل را استمرار نفی است نه قطعی و ثلثاً ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره از صحابه و تابعین  
اجل می پس قرآن نیست نزد مشرطین و تواتر و سنت هم نیست زیرا که روایش بطور قرآن است پس از قبیل تواتر نیست و هر که تواتر شرط نمی کند  
نزد او هیچ مانع نیست از نسخ قطعی القرآن یعنی نسخی که تقریباً فی الاصول اتفق و در نهایت المجتهد گفته اند تواتر و ادوات الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذی  
وقع فیها التحريم حتی و در سبب کثرت قیاسات القول فی تحریمها فی حواشی ضو النهر انتی و اما مسله شوکانی در شرح مختصر گفته نکاح منع نسخ است باقی  
ایم و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف در آن که ثابت بود و در شرع چنانکه مصرح است بدان قوله تعالی فما استکم منکم من فاعلم انکم لکن و چنانکه در حدیث  
از حدیث ابن مسعود که بودیم با عمر و سید و هم همراه آنحضرت نبودند بازمان پس گفتیم آیا خصی شویم پس نمی کرد ما را از آن پستری خست و او بآنکه نکاح کرده شود زنجیر  
جاء فی بعضی و درین باب حدیثی است آمده ثابت شد نسخ آن بحدیث تمام چنانکه مسلم و غیره از حدیث سید ابی هریرة آورده اند که وی فرمود و یا رسول خدا صلی الله علیه  
علیه وسلم فتح مکة و از آن داو ایشان را در متعده انساب پس بیرون نیاورد آنحضرت از مکة آنکه حرام کرد آنرا و نفی این است نبودن مکة و اول اسلام تا آنکه از ایشان  
آیت الا فلی اکر و اجزم او با کثرت کما یستفهم ابن عباس گفت هر فرجی که سواي از و ج و پاک میهن است حرام است و درین باب حدیثی است و روایت را وی تحریم الی یوم  
القیامه حجت نیست درین باب و در نیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شوکت عمریه و جزآن از کتب استنباطی ادوات تحریم و اجوبه ایراد شیعه و استنباط اوام ایشان چنانکه باید  
کرده اند فی وجه الیه و عن علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عاکه خید بنی کر و آنحضرت  
از نکاح متعده و جنگ خید و هر که عام منین روایت کرده وی و هم نموده و خیر الصحیف بخین کرده از خیر النساء و الدار طنی و سید علی انه و هم و ابن نمیر گفته مسلمین  
با کتابیات نمیکردند و آنست که نفی از آن در عام خیر واقع نشده و سبب جوابش گفته نمک است که آنجا مشرکات خیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر مصاهرو و فرج  
بود قبل اسلام پس شاید آنجا از آن اوس و فرج باشند که با آنها نکاح متعده میکردند انتی متفق علیه و بیقی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعده  
گفت این زمانست یعنی و این قیوم العید گفته بعضی فقیه که از مالک جز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که سابقه کرده اند مالکیده منع نکاح موقت آنکه مالک  
کرده اند توقیت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر زود عقد نیت کرده که بعد یک مدت او را جدا کند  
نکاح صحیح است مگر زود و ادعای که وی آنرا باطل میگوید و احتمالات کرده اند و در حدیثی که صحیح است بر و قول قطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زمانه اجماع  
متعده و از نشده و متعده حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند که آنکه التفات کرده نمیشود و بسوی ایشان از روایات و ابن منذر گفته از او اکل  
نفسی در متعده آمده است و نمیدانم هیچ یکی را امر و نه که جائز و در آن را که بعضی را فاضله نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و را و خطابی گفته  
تحریم متعده چو اجماع است الا از بعضی شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حاکم  
در نسخ و نسخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشت گفته که این اباحت در سفار بود و رسیده است بار که سباح کرده باشد آنحضرت متعده را برای ایشان در قاعات  
ایشان و در زمانه که در آن جز یکبار و سباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد و از آنجا که خود که حجه الوداع است و این تحریم باید بود و توقیت و باقی نماند و در  
خطابی در فقهائى مصر و در است مگر خبری که شیعه بان گفته اند انتی و عن علی رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن  
متعة النساء نهی کرده اند آنحضرت از نکاح متعده زنان و عن اکل مسجود الحسن الا هلیة و از خوردن گوشتها می خران که در خانه می باشند و خران وحشی















بر بره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را بخیر و حق گویند که چون جاریه در کالج مردی باشد و آزاد شود و مختار است  
آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخیر یا بد می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفای کالج وقت خیر و بر آنکه وی مختار باشد که بجنب آنکه زوج وی گفت  
وی نبود در شخص گفته سلف اختلاف کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود و اتهمی و این بریره بقیع را و کس بای مولای  
عایشه است نخست در ملک یهود بود وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصه در کتاب الحج گذشت متفق علیه و نام شوهر او غنیمت بود و بنام هم که گفتند  
این عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند و این را میگویند و در پس بریره در کوههای مدینه راه بخاری و در فطی نیست بود زوج بریره عبد اسود  
از ان بنی خیره روزیکه آزاد شد بریره و الله گویند و این را میگویند و در مدینه و نواحی او و کهای او روان است برایش می راضی میکنند و اما اختیارش کند وی راضی  
نشود و این کار نکرد و راه التزمی و صحیح و این نیز صحیح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث در او تمام است که فرمود  
آنحضرت عایشه را و نشان او گیر توان را و آزاد کن او را و بد شوهرش بنده پس مختار دانید آنحضرت بریره را یعنی بعد از آن اختیار کرد بریره نفس خود را و شوهر را و  
جدا گشت از وی و اگر می بود و شوهر او آزاد می شد مختار دانید آنحضرت بریره را و در حدیث عایشه از وجهها کان عبد ابداً تملک شوهر  
بریره غلام بود و انقول بریره تملک است که اختیار زن بعد از عتق است که زوج عبد باشد برای دفع عا که خیره زیر عبد پس هم مانند زن و با حنفیه اگر زوج حر باشد مختار  
خیار ثابت است و علت تخیر زن و او اقل از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره ملک تملک است و بر است ملک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت  
یعنی قول او اگر بر وی مختار کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مدح است و این قول او است بنا بر مذہب و اعتقاد و اتهمی یعنی قول  
عوه است که صرح بدک انسانی فی سنفه و مینه ایضا بود و در فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اختیار و وی است و نیست در ان حجت  
و با حنفیه اگر بر وی و معا آزاد کرده شود اختیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر زن از او زن و او اختیار نباشد زن خواهد خیره بود یا است و فی روایت عفا  
و در روایتی از عایشه آمده که آن شوهر بود شوهر بریره آزاد و این روایت موافق مذہب حنفی و غیر هم است و بموجب جواب داود اندکی این روایت صحیح است  
عمل بر آن نتوان کرد و بریره را نزد شوهر یا وی اختیار نبود زیرا که سید وی او را بر نی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود  
ابر القیم گفته در تخیر بریره تملک است و از ان دو شاهد اضعیف گردانیده سوم اگر از حج بود ذکر کرد و گفت تحقیق است که سید وی بکمال رقبه و در انفق و  
بر وی عقد است و عتق مقتضی تملک است و رقبه است برای عتق زیرا که مقتضی عتق و حکمت در ان بیاید است پس وی چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منان  
خویش هم گشت و چنانکه منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود و اگر اختیار وی لهذا شارع او را مختار ساخت میان دو امر که یکی تحت زوج یا فسخ است  
و در بعض طرق آمده ملک نفس اختیار گویند این تعلیق حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس وی اشارت است بر وی علت تخیر و این مقتضی  
ثبوت خیار است اگر چه تحت حر باشد و الا اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حر بودن وی پس عتق بریره ای که تملک بود و قوی باشد و عا  
مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان خیری روایت کنند و معتقدان باشند آن صحیح بود و در فطی گفته مختلف نیست در روایت از عوده از عایشه که وی عبد  
بود و کان قال جعفر بن محمد عن اسیع عن عایشه قوی گویند و قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس  
صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرة و حنفی است و بر غایت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در است که حر بودن  
قول الجوهري و غیر خلاف است و اگر گفته شود بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند میشود و کما فی قول فی التوریت خیر است و بعضی گویند لا بد است از انکه فسخ و چون  
اختیار کرد نفس خود را زوج را زوج بودی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعد جدید باید و وی مختار نفس خود است و او هم که زوج او را طلق کرده و تفریق کرده  
در حدیث است نزد احمد و اعتقد الاسته فی بانویا را که طلاق ان نشاء فزوجه وان و لا با خیار اما و ان شرب الی ان قال فی بلفظ ان و مالک فلان مالک و انحر









والاصدقارواه احمد و ابو داود و کذا کذا الترمذی و قال فیہ لم یجد کما قال فی حدیث یس بن اسناد هاس و مراد باسلام بن زینب بخت اوست زیرا که وی همراه سایر  
بنات آنحضرت از روزی که وی مسخوش شده مسلمان گشته بود و بخت او بعد از او قید بر بود و این واقع در بین سالن و هم از بخت بود و در تحسین سلامت بر کفار  
در حدیثیه ماه و نیتده سال ششم اتفاق افتاده پس کثرت زینب بعد از آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده در تعلیق بخت بنی و کذا و کذا  
و فی بعض مخالفه لما تقدم و ترمذی گفته لا یجوز وجه هذا الحدیث یعنی در او بعد از شش سال یا نهم سال یا دو سال شکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی حرمی تواند  
و مصنف در فتح اشارت جمیع میان این هر سه روایت کرده و گفته هر ایش سال تا این بخت زینب و اسلام اوست و بدو و سینه این نزول قوله تعالی لا یمس  
حل ثم وقد و مرابی العاص سلمان شده زیرا که میان این هر دو دو سال چند ماه بود و اما تقدم و صحیح هاس و الحاکم که خطابی گفته بواسطه من حدیث عمرو  
بن عیسی و کذا قال البخاری و ابن کثیر در اشنا و گفته بود حدیث جدید قوی و حسن عمر بن شعیب عن ابیه عن جد کان النبی صلی الله علیه وسلم و ابنته  
علی ابی العاص بنکاح جدید بدستیکه آنحضرت باز گردانیده و تخریض زینب را بر ابی العاص شوهر وی بنکاح جدید و در روایتی به جدید و این حدیث حجت  
شافعیست سبلی در شرح سیره گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس اصح الاسناد است زیرا که احدی از فقها آن را قائل نشده چه اسلام فارسی  
میان هر دو قال تعالی لا یمس حل لهم و ابن عبد البر گفته معا فدلین حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ  
بمخاطبه و می یار اوست مخالف است ابن عباس هر روایت خود را کما حکلی و کذا گفته البخاری و در سبیل گفته را و این تاویل است تصحیح ابن عباس در روایت دیگر و کما  
شهادة و الاصل اقراره ابن کثیر فی الاشناد و نسب الی اخرج الامام احمد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجمود اسناد گفته ترمذی حدیث ابن عباس  
اجود است از وی و سنن و یکن الحسن علی عمل بر حدیثی هم و بن شعیب است و اخر حدیث ابن عباس و این حدیث را در عمل اهل عراق است و در سبیل گفته و مخفی نیست  
که عمل ایشان بر حدیث ضعیف است و چه قوی فی بعض را قوی یکنیز بلکه حدیثی که بنده ابن عباس ضعیف است عمل و در حدیث ایشان است انتی گوئیم وجه ضعیف است که در  
سندش حجاج بن ارفطه است و او ضعیف است و معروف جمعی ابن کثیر در اشنا و گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیده  
بلکه از محمد بن عبد الله بن عمر بن شعیب شنیده است و ترمذی الیساوی حدیثی شنیده و قد ضعیف هذا الحدیث و حجاج من اهل العلم و تصحیح حدیث ابن عباس که کذا قال الترمذی  
والدارقطنی و البیهقی و حکاه عن حفاظ الحدیث و یکن ابن عباس رضی الله عنه قال اسلمت اخی الفز و حجت فیما ذو جهها فقال یا رسول الله  
انی کنت اسلمت و علیک باسلامی گفت ابن عباس سلام آورد و زنی پس نکاح کرد بمردی پس آنرا شومر شست او بسوی رسول خدا گفت ای رسول خدا  
بسیرتیکه من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه در قطعی علمت بمخبرم تا بلفظ غائبه آمده یعنی دانست آن زن  
اسلام مرا و کذا گفته یکن که اسلام آورده باشد بعد از تقضای عدت زن یا قبل آن و بهر حال باز گردانیده بشود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تنوع  
یا غیره و سبیل نکاح اوست مطلقا بر این است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن قیم است که بالا گفته شد زیرا که آنحضرت از وی استفسال  
نموده که آیا ترا علم باسلام او بعد از تقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست تا آنکه رسول الله  
صلی الله علیه و سلم من زوجها الا حنفی پس بر شید آن زن را رسول خدا از شوهر سومین او و در ها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی  
شوهر نخستین و فی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که  
آن تنوع باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود و کذا قال فی البدایه التمام و سبیل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد آنرا بوجه التقضای عدت او از زوج  
اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل از تقضای عدت باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شده و این زن در عدت بود و لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس زوج  
بعد اسلام اول یا دیگری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح اوست و هذا اقرب رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن حبان و الحاکم که این حدیث

۱۶۱







که اگر مرد بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و بی کرده است برای او اجل عینین مقرر نتوان کرد و این قول در زعمی و ثوری و ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمدی است و ابو ثور گفته اگر رجوع او بنا بر طلقی ترک داده است مهلت یکسال و اگر بی عینیت و عیاض گفته اتفاق کرده اند کافی است بر آنکه زن را حق است در رجوع پس او را اختیار ثابت باشد وقتی که ترویج کند با مجبوب و مسموح بنا بر طلقی و اجل فرود شود برای عینین و اگر یکسال برای اختیار زوال علی که او راست است و گویم استدلال نکرده اند بر مقدار اجل یکسال نه بلیلی نامفهوم و فقها ذکرش بجهت آن کنند که چون فصول از جمله بگذرد بحال انظار شود و اتقی کلام سهل

## باب عَشْرَةَ النِّسَاءِ

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بکسر طین سکون سین معجمه و معاشرت بمعنی خلطه و مخالطت و معاشرت و خالطه و عشیره و قبیله و تبار و مردم و عشائر جمع آن و عشریه اطلاق کرده میشود و بر سر معاشرت قال تعالی لیس لیس العشرین عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ملعون من اتى امرأة في دبرها كنت كروه شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن را و در واتی زن خود را و در برش و ظاهر است که ایشان در در بر زن بیگانه باشند و اغلظ خواهد بود در حرمت و عصیت حدیث دلیل است بر تحریم ایشان نسأد و ادبار و باین قسم است است مگر قلیل با خیریت و با آنکه اصل تحریم مباشرت است مگر آنچه او تعالی طلال کرده و حلال نکرده و مگر قبل کما دل که قوله فانما حرکم انما حرکم و قوله فانما حرکم انما حرکم الله یسیر موضع حرمت را مباح کرده و مطلوب از حرمت رویدان نزع است همچنین غرض از ایشان زنان طلب است نه تقضای شهوت و این نمی باشد مگر قبل پس حرام بود و هر چه با عدا می منع حرمت باشد و عقیر را بر بوی قیاس نگذرد تبار عدم شباهت در بودن وی محل نزع و اما محل استماع با عدا می فرج پس با خود از دلیل کیست که جواز مباشرت حاضر و را عدا می فرج او باشد و ندب امامیه جواز ایشان زوجه و آنکه بلکه محکوم در برست و برکت گفته منقول از ایشان چنین است لیکن آنان را در کتب معروفه ایشان نیلیم پس اعتقاد نکنیم بدان تا آنکه منصوص بانیم و بسیاری ازین منقول مذاهب صحیح نیست در حاشیه فتوا النهار اغلظ کثیره و نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مرویست که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم و چیزی و قیاس نیست که حلال باشد پس حق در اینجا قول سنیست که گفت و الله الذی لا اله الا هو نفس الشافعی علی تحریمی فی سبب کتب و گویند که وی قائل بود بجل آن در قدیم و در بی بوی از شافعی آورده که گفت خصمت نمیدهم و آن بگفته میسینه از آن گفت هر که از میسینه باحت آن نقل میکند وی را بر ایشان غلط فاش و تبع رود و در چیزی که آن را مباح کرده اند بدون و برست مطلق بیسوی علی در فرج پس بیسوی میسینه از او نه در بر و از اینجا بر مباح ششگشته استی روا که احمد و ابو داود و النسائی و ابی یزید و الفخالة و لفظ حدیث مرسل است راست و در جاهه قنات و رجال سندش ثقات اند لکن اعلیٰ بها لا رسال کیسار علال کرده است و در سندش حارث بن محمد است بزرگ گفته میشهور و ابی القطان گفته لا یعرف حال و حدیث را مطلق است بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و معروف است از جماع اصحاب سنی بن ابی طالب عمر و خزیمه و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن مسعود و جابر و ابن عباس بن عمر و برادر و عقبه بن عامر و انس و ابو ذر و برکت گفته فی طرقه جمیعاً کلام و لکن کثره الطرق و اختلاف الروایه و بعضی طرق بعضی انتهی و بعضی ازین آثار بیاید و یحیی بن عیسیٰ رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل الا رجل الا او امرأة في دبرها نظر میکنه خدا بسوی مرد یا مردی را یا زنی را در دبر و تنگ نیست که اول اغلظ باشد و شافع واقع است از آنکه میکر و آن را اگر چه بر دو حرام مستثنی در جمیع گفته و نقل میکنند از امام مالک که در زن داده خود روایتی است انتهی و برکت گفته و آنکه اصحاب انتهی و در نزل گفته قاضی ابو الطیب و تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک ابن عمار بن عوف و روایت کرده است آن را ابن شویبه و کتاب البیان و تصحیل و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع کرده اند و استماع عین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و مذاهب جمیع برین است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حلیت آن نقل کرده و بمنابر او با جمیع برین ذکر نموده و بعد گفته که شافعی این قول در قدیم بود و در جدید حرمت مشهور است و بعضی قسم گفته که وی کاوب است و بعضی در تحفین گفته که برین صحیح است



















که می مالده طلای و در عفران و جز آن بر روی تاجه را و بفروز و اعلای جمله سحوق شده بشو و آفت نمایان گرد و عن بحذا احدی من جمیع  
و تصفیه فال عجمه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد و بکجه و بکجه کرد و با قوم خود وی خواهر عکاشه بن محسن است از مادر او بود و بر این  
سفر من و جدایه مال تصفیه است قالت حذیثت رسول الله گفت خدایه حاضر شد من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فی انکاس و میان مردمان  
بهم من و انکاس بکسر ز ناس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن العنیه بتحقق قصد کردم من که نمی کنم غلبه  
تقریر متعارف تو هم غلبه بکسر فین ففتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدت تا صبح جواز بر دوست با تائید بعضی قتل و لیاک و اعتقاد قوم آن بود که جماع  
کردن با زن و جماع را هم و کل گرفتن وی در خیالت زیان میکند بفرزند وی که شیر می دهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و شک  
میگردد و همچنین که در شکم شکون میشود زیان دارد و این را غلبه گویند و غلبه بکسر هم خوانند قاله الاصمعی و ابن السکیت فند طک فی الروم و فار  
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فار و روم فاذا هم لغلیان او که دهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند فرزندان خود را و شیر می دهند در  
زمان حمل فار یعنی ذلک او که دهم شنید پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی  
از دو سائل است که از خبریث ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثمره سالک عن العزل پسر سه ال کرد آنحضرت را از حکم عزل فقال  
پیغمبر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الی و کذا الخفی این عزل و ادنمانی است و او بمره زنده بگردد و نولد و او همان جهت آن گفت  
که ظاهر نیست و اذ نیست زیرا که در آن از باق روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابه او است و عزل بفتح عین و سکون را کشیدن هر دست  
ذکر خود را بعد از طایع از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و جهت کشند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه می و ولد از اینه مکره و نماید و باجی او بیع او می  
و دیگر در حرم بنا که اگر است مفرض یعنی حامل نشود و بچه پیش جوار را از شیر و زیان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل بانکه و اذخی است لالت دارد بر  
تقریر و تقریر هم کرده است این خرم و همین حدیث احتیاج نموده و چه بگویند جائز است از حره باذن او و از اینه سر به بغیر از وی و در این خبر  
بسیار خلاف است و گویند بهیث باب معارض و در حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر میا بودیم که عزل میکردیم و گویند این بوده  
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند یهود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور کردن آن اثر به النساء و الترتی و چه دوم حدیث  
ابن ابی هریره است که آن نزد عثمانی تفاوتی گفته جمیع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جدایه بر تنزیه و این خرم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن  
برای تحریریم است و حدیث غیر او ترجیح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است  
و بر سبب گفته نزل کرده است این خرم و لالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الی و کذا الخفی به صراحت تحریریم زیرا که تحریم و اذحق که قطع حیات  
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که مودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آنرا و اذ آن  
نام کردند که بوی تشبیه قطع حیات می باشد و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معافیت قدر و قضا است و این لالت  
و در و بعد از تفرقه میان آنکه زن از ازدواج کافی در خمر گفته جائز نیست عزل انتمی و حکایت کرده است ابن عبد البر جماع بر عدم عزل از حره مگر باذن او  
و این تشبیه است با تشبیه گویند زن را در جماع حق نیست و با بجا این جهالت مکره و داخل مضمون این است و اذ الله و چه تشبیه باجی و تشبیه است  
روایه حدیثی که در آن باجی متعلقه قبل روح متفرع است و از عدم او به خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معاجبه هم جائز گفته و چه که آنرا  
حرمان گفته این باجی را که در انبیه و حق است این تعاطی زن چیزی را که قطع حیات باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی تشافیه و این مشکل است  
بر قول ایشان باجی است نزل طاقی من ابی سعید الخدری رضی الله عندها رجلا قال یا رسول الله ان لی بکاره بکریه





















نزدی که چسبیده بود و بنویسید یا با جامه وی از طیب عروس عرفان یا از غیر آن و در بعضی روایات تعیین نموده بر داغ زعفران آمده پس شخص نمی از غیر  
 باشد مگر تفرج را و موی است جواز آن در ثیاب از مالک و علمای مدینه دلیل غایب نمی ثابت در احادیث صحیح مثل الباقی اما مملو قتل فی جسد شیعیان الحاکم  
 و گفته اند این مفهوم مستقام نمی ثابت در صحیح نمی تواند شد و قصه عبد الرحمن پیش از منی در اول هجرت بود و قتل کرد حضرت از جانب بن ابی بکر و بوی سپید  
 نه آنکه بقصد خود مقتولش کرده باشد و حج بذل النوی و عزاه للفقین و بنی علیه البیضاوی و ابوالفیض و شافعی و من تبعها منع کنند از آن رجاءه فقال هذا  
 پس پسید حضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة گفتندی رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام  
 زنی را علی وزن نفقة من ذهب بر وزن دانه خزانة از طلا گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم دینار بود و این را کرده اند یا کلمه نوی تمیز است از سایر  
 سوزن ساختن یعنی چه و گفته اند نفقة من ذهب عبارت از پنجم است در اصطلاح اهل حساب که سه فیم باشد و از سیم و پنجم از خطابی و اختاره الا زهری و نقلها  
 عیاض عن اکثر العلماء و نویادست روایت بهی که وزن نفقة از ذهب قیمت کرده شده پنجم در روایتی نزدیقه از قتاده تقویم آن سه و نیم و ثلث آمده و سنان  
 ضعیف است لیکن خرم به احمد و بعضی سه و نیم و بعضی سه و ربع در غیر گفته اند و بعضی مالکی گفته اند که نفقة از دال مدینه ربع دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده گفت  
 اندازده و نیم از ربع دینار و شافعی گفته نفقة ربع نفقة است و ثلث نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نفقة پنجم باشد و کذا قال ابو عبید و خرم ابو عوانه و آخره و ان  
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس بکت و به خدای تعالی مرزا و این دلیل است بر آنکه عرس او عابست کرده میشود و دریافت عبا الرحمن بکت دعوت بود  
 تا آنکه گفت لقد راثنی و لو فعت حجر الجوت ان اصیب ذیبا و فعت رواه البخاری عنه فی آخره و الروایة اولی و ثانی و لیکن اگر چه بگویند باشد این  
 عبارت برای بیان تقلیل و کشیدن بر و باید و گفته اند که مراد در اینجا کشیدن است نه اگر چه بیشتر خرج شود لیکن زیرا که بودن ثناء در آن زمان قایل بعید است و عبد الرحمن در آن  
 زمان بحد غنا هم رسیده بود و چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و بسویتی و حسین و اشمال آن متفق علیها و الالفظ المسلم و لا طرق فی الصحیحین و السنن و حدیث دلیل  
 بر وجوب ولیمه در عرس و این گفته اند ظاهر بر قبول و نقل شافعی فی الامم و ال است و روایت احمد از حدیث بریده که گفته آنحضرت چون طلب کرد علی فاطمه الایم است  
 از ولیمه و سندش لباس پرست و این دال است بر لزوم ولیمه و این در محلی وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث شافعی هر سه آورده و هر دو الولیة می گویند  
 و می گویند و لم یجب فقد عصى و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و احمد گفته منعت است و مجهول گویند و ب است و این اطلاق گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد از آن  
 گوای و عادت این خلاف نشده و استلال جور بقول شافعی است که گفته نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را  
 و از تجا استقامت و بوش کرده اند و در سبیل گفته و لا شیئی مافیة و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را و ردی از شافعی گفته نزد دخول است و این سبکی گفته منقول از فضل و  
 صلی الله علیه و سلم بعد دخول است گو یا اشارت ببقعة ترویج آنحضرت بر بنی بنی جیش یکمند بقول انس که گفت من حج کرد آنحضرت عروس بنی بنی و خواهر قوم را و بقی برین  
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته انس نزد مالکیه است بجا است بعد دخول و بجای گفته نزد عتده اما مقار و ولیمه پس ظاهر حدیث در آن است که مال  
 حجازی یک شاة است که تر ازین خود نباید مانا است شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه باقل از یک شاة کرده و بنی بنی یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بنی بنی زیاده از آنچه بروی  
 کرده و لیکن ثابت شده که بنی بنی نه شاة باشد زیاده بر آن کرده گوایم از انس بکت نامام و ولیمه بنی بنی است که مردم در آن زمان و گویند که سیر خوردند و این غیر ولیمه  
 وی خود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه سیر یک کانی است و سبب بر قدر حال است و اختلاف کرده اند و تکرار  
 ولیمه زیاده بر و در چنانکه باید و ممکن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها  
 چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید از او اجابت دعوت همیشه است و در ولیمه او که و ساقط میشود و وجوب بودن طعام از شاة و غیره  
 انحاء وجود و بنی بنی زیاده باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون یا بطل یا بدو و نکرات و اجابت دعوی کرده است متفق علیها و این دال است بر وجوب



اجابت ولیمیه و حدیث ثانی المسکه که مسلم است یعنی اذ ادعا احد کما اخاه فلیجب حب عمر ساکن او شوم وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس باید که  
 اجابت کند عرس باشد یا آنکه آن چنانکه برای عقیقه گوید او ولیمیه درین روایت مطلق طعام است دال است بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان  
 هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصاد بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی ایتفاقی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایت آن  
 باشد و در فقه از ظاهر و بعضی شافعی بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در علم این جزء است که این قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمیه عرس و غیر آن  
 فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمیه نقل کرده اند و جمهور شافعی و منابله تصریح بضرر عین بودن آن نموده و نص  
 علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمیه عرس و بعد از آن شخصیت در غیر آن زیرا که گفته اند ای دعوت ولیمیه است  
 و ولیمیه که آنرا ولیمیه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد در طلبند و ولیمیه است و شخصیت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نیست مگر آنکه وی عیسی  
 چنانکه در ولیمیه عرس ظاهر شده است و بر قول و جواب او این دقیق العی و شرح المام گفته است ترک اجابت بنا بر اعذار بعضی ازین بالا گذشت و از آنجمله  
 آنکه در اینجا شکری باشد از خبر یا انوار یا فرانش حریر یا ستره یا بیت یا صورت در خانه یا باشد و رسوم چون این خدا عیسی بر قول و جواب است پس بر قول و جواب  
 بالا اولی باشد و اینها ما خود را از معلومات شرعی و قضایای واقعه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را ابن عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و او را دید  
 ابن عمر گفت زنمان درین کار بر غالب شدند وی گفت من گفتم که انشی علیه فلم اکمل انشی علیه و الاطعمکم لک طعام ما و کثرت اخراج البخاری تعلیقاً و صله احمد  
 و مسند و طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب آورده و امام احمد در کتاب الزهد آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود و دیگران این عمر  
 ای فلان کعبه را در خانه خود کی آوردی بعد از محاسبه که بادی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین احوال است دلیل است بر تحریم ستر جدار و ابوداود از حدیث  
 ابن عباس مرفوعاً آورده لا تشر و الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و اورا شاهد است و غیره از حدیث سلمان مرفوعاً آورده اند که وی الحاکم بر ترمذی است  
 و گفته اند شاکر محمود مستحکم که نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دیده شود و در مسند خلافت جماعتی خبر میسر جدار کرده و جمهور شافعی بر آنکه گفته است  
 و مسلم انراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله یامرنا ان نکسوا الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه در دیده را و قصه معروف است در سبل السلام گفته  
 و قد کان انما فی هذا رساله جواب سوال فی هذه قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عیسی اجابت طعام الفاقین  
 و نسائی از جابر مرفوعاً روایت کرده من کان یؤنس بالمد و الیوم الاخر فلا یقعد علی مائدة یار علیها الخ و شدش جید است و اخراج الترمذی من جمیع آخرون جابر و غیره  
 ضعف و اخراج ابن جریز حدیث عمر و باجماع دعوت تقضی اجابت است و حصول مسکن مانع نیست و تقضی متعارض شد و حکم مانع راست و حسن ابی هریر  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما طعام الیومیه ینعها من یا کتبهما بدترین طعام طعام ولیمیه است منع کردن نشو  
 آن را که کسی می آید و یعنی انفق چنانکه در حدیث دیگر آمده است ثم الطعام طعام الیومیه یعنی الاغلیا و تیرک الفقر و رواه مسلم و حدیث ابن عباس است  
 نزد طبرانی بنسب الطعام طعام الیومیه یعنی الیه الشبان و ینع عن الیومیه و ازینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرقی باشد شریعت از وی زائل شود  
 و هر دو ولیمیه عرس است زیرا که در حدیث ترمذی و مسند و طبرانی همان ولیمیه میشود و دید عیسی الیهما من یا کتبهما و خوانده میشود و بسوی او کسیکه ابا بیکند آنرا این  
 جمله است نفه برای وجه شریعت طعام است و من لا یجیب الدعوات فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند  
 خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عاصم و جود و مانع اگر چه بسوی شریعت بود زیرا که اطلاق عصیان بی شود و مگر بر ترک  
 واجب و ترک الاطلاق گفته اند ظاهر وجوب است بنا بر او امر و اورد اجابت بغیر زمان و اگر دانیدن غیر موجب عاصی و این در ولیمیه عرس و رعایت طبیعت  
 و در الاطلاق دیگر اگر مسلم ولیمیه عرس ظاهر است اما در ادق آیهاتی و کلام در آن گذشت اخراج مسلم و البخاری نحوه و بهم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه





لیکن بر جلال خداوندش و توفیق اندوختن و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود از ابن سیرین از عبد السلام بن حرب از ابی خمال و ابی یزید از  
 الادوی از حمید بن عبد الرحمن بن عوفی عن جری عن اصحاب النبوی صلی الله علیه و سلم روایت کرده و این همه را ایمنه حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد و ابی یزید و  
 اختلاف است ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن عیین الا باس به گفته و ابن جبار لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثه لین الا بکتاب حدیث  
 و غیره گفته کان مر جیاس حدیث بر سیاق صنف ظاهر الوقت است و در وی دلیل است بر آنکه احتیاج بجا نیست سابق است و اگر مستوی شود تقدیم کرد شود  
 جابر و جابر را هم است پس احتیاج ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شود نقد قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف  
 و را بی فایده است و گویند ضعف تخریج تخریج بر تعدیل کرده حکم بضعف نموده و گفته رواه ابو نعیم فی حرقه الضحایه سنن ابی حمید بن عبد الرحمن بن ابی یزید و له  
 فی البخاری من حدیث عائشه قبل یا رسول الله ان لی جبارین فلی ایما هدی قال لی اقربهما منک یا یزید لک گفته تاثیر اقرب بیده دلالت میکند بر آنکه وی  
 احتیاج است از ابوداود احسان کردن بسوی او پس احتیاج باشد بجا نیست دعوت با احتمال هر دو و یک وقت و اگر یکی تقدم کرد اولی باشد بجا نیست از دیگر بر است  
 که سابق اقرب بود و البعد پس قرب اگر چه بسبب تاثیر بود و لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و صورت است و اقرب و بعد  
 و از اجتماع در دعوت قرعه انداختن است و سخن ابی حنیفه بن سفيان بن عوفی و غیره بر جای حدیث و سکون یا قبل فاما نام او و هم بن عبد الله السعفی  
 یعنی بن حنیفه و او مشهور است بسواره بن عامر از صحابه بود در وقت طلعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلوغ فرسیده و لیکن مبلغ دار و اندکی در وقت  
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمامه مشاء و او را با او حاضر شده و وفاته او در سنه اربع و عشرين در کوفه بود در حینی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اکل ه تنکلی نمی خورم من طعام لا کیم کرده در نهایی آورده که عامه چنان پندارند که هر از تنکی اکل معتبر یک  
 بهلوس است و چنین است بلکه مراد اینجا تنکی یعنی معتبر بر فرائض است که زیر پوست و نه تنگن و مستوی بر فرائض نشسته تنکی است و خطابی و نووی گفته تنکی یعنی تنگن  
 و جلیس خواه چهار زانو نشیند یا معتبر بر فرائض تنکی و در سبیل گفته انکاء و ناخود است از کوا و تا بدل است از او و دو کار چیزی است که بآن سکر می بیند پس گویا  
 وی معتقد خود را و کاک کرده و آن را بقعود بر فرائض تنکی یعنی آن است و او بر نشستن است بر فرائض از روی تنگن یعنی حدیثی است که چون بخورم ششتم بر فرائض  
 تنگن و معتقدینا که بسیار خواران اطعمه ششتم و لیکن ششتم فی تنگن و معتقد بر فرائض چند چیزم و در سفر السعادت گفته که سیر فی نفع است یعنی آنکه بهلوس بر زمین  
 نمرد و هم آنکه بر فرائض ششتم است بر زمین نهاده بر آن تنگی کند و بدست و دیگر طعام خورد و بر سر نفع ندوم است و بعضی استناد نظر را بر سواره یا بخوار یا تا  
 آن زیاد کرده و نفع را بجمع ساخته و بعضی گویند انکاء اینجا یعنی قعود بر وجه است و است در اکل آن است که نا اکل طعام و توجه بوی و تنکی باشد و عمل  
 انکاء بر سبیل اجدد الجانین و منع از ان بر بند سبیل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اخذ طعام است و در جاری و گواران نشستن چنانچه باید  
 که نانی جمع الجار سیده علی در عمل الیوم و الا لایک گفته نخورد تنکی و نه بر روی افتاده بلکه بشنید بر و از او یا پیوسته اقامه یا بر روی یا بر دانه زانوی را است و شنید  
 بر زانوی چپ تا شصت و هجده و گویا چون در حدیث تفسیر انکاء ذکر نیست و اهل علم در ان خلافت دارند و عرض از عدم انکاء فوری از هیات اکل اهل تنگن است  
 پس بر صورتی بخورد که امداد از تنگن و ترفه و روش اهل محراب و اقرب باشد متواضع و اظهار عبودیت و از هر چه چاک را در عرف انکاء و اعتدیل برین و از صورتی قعود  
 برای اکل از سنن ظاهر شود چنان تعیین کرد و رواه ابی حنبله و در وقت گفته رواه الجماعة الاسلامی و النسائی و لغزله اما انکاء اکل تنکیا و جوی از اهل علم این حدیث  
 و امثال آن را در باب اداسه الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الولیمة هم لطیفی دارد و در سبیل الا و طار بعد ذکر اختلاف و ضعف است که گفته اختلاف اندک کرده و سلف هم حکم  
 اکل تنکی کرده این القاس هم حکم کرده که این از حدیث انصاری است و بعضی تحت باب او نموده گفته بغیر وی صلی الله علیه و سلم را هم مکروه نیست زیرا که از اهل تنگن  
 و اصل او ناخود است از آنکه هم گویا در انانی باشد که بر تنگی کرده و معتقد است بخورد او را اگر است نباشد بعد از اجتماع از سلف آورده که ایشان تنکی شده







جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال مخور يدبست چپ فان الشيطان ياكل بالشمال پس بدست چپ  
 شيطان مخور بدست چپ در سبک گفته این از اول که تحریم اکل بشمال است اگر چه چاهیر بسوی کراست رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل است  
 بر آنکه اکل شیطانی اکل حقیقی است انتهى و اول مسطور در لای الاوطار گفته بهر سبب و خلف برین آنکه اکل شیطانی محمول بر ظاهر است و شیطانی را در  
 دست و دو پا است و در ایشان نزوده است و وی حقیقه بدست خود مخور و اگر دفع نکند و گفته اند اکل ایشان بجای و سهفاره است و گفته اند خوردن ایشان  
 شعیب و بوی گرفتن است و نیست بجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و عروسی است از و سبب بن هبته که شیاطین اجناس اند  
 خالص جرن نمی خورند و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان هیچ و باد اند و از ایشان جنسی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السعالی و النیلان  
 و نحوهم و عن ابی قتاده رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاناء و قتی که آب خورد و یکی از  
 شمای پس باید که تنفس نکند نفس نهند و در او نهند تا چیزی از آب درین در آب نیفتد و دیگری از آن که است نکند و گاهی درین بهوی بتخیلی باشد و آب این  
 بدوی میگردد و انداز جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائست و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و مردم تنفس او چو کین پندارند از انظار شریف  
 مساعده این نیست و آنکه در حدیث الشیخین که نفس میر و آشفته در او نهند و بار او آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از وزن  
 جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده نه آنکه در او نهند نیز و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی هم می است یعنی افع بر عیاش و اکثر  
 برای کبریا بر آنچه در دست است و مسلم است از تیره در بر و مدینه و شکو است بنا بر سبب آنکه در آن است متفق علیه و کلابی داود عن ابن عباس مرفوعا  
 نحوه و زاد و ابوداود و است از حدیث ابن عباس بخندان و زیاده کرد و بقیه فی و نحوه کرد و آنکه مدینه شود و ظرف آب بهان سبب که معلوم شد و این ان تحریم  
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک را می نیم افزاده در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب اتان خاشاک بیرون است  
 گفت من سیراب نمی شوم بلکه نفس فرمود جدا کن قدح را از دهن خود و پشتر نفس من یعنی هم در قدح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه و الدارمی و در حدیث  
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن نوشید و بار و سه بار و هم آید که چون بنوشید و محک گوید  
 و قتی که بر داری و ازین معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد است نمی از شرب از هم مقدار حدیث ابن عباس از شعیب و معارض است  
 حدیث کعبه که نوشید آنحضرت از هم قریب حلقه و اما اخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در تقای کیر است  
 و قریب صغیر باشد یا نمی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه ندرت و علت نمی آنست که گاهی در دهن او دانه می باشد و با او همراه آب در گوی شارب  
 رود و همچنین ثابت شده است نمی از استاده نوشیدن آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب از هم قریب اما  
 و جمع میان هر دو فعل نمی بر تنزیه فعل به بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرف و مثل این در صورت کثیر و از وی صلی الله علیه  
 و سلم واقع شده در سبک گفته و اما قی از شرب قیام پس مستحب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب ظاهر است انتخاب است مطلقا عام و ناسی و نحوهم را و  
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء در یکبارگی بناسی قی نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب جلسا باشند و از اول شرب  
 ایشان کند بایست که بنشیند و حدیث انس است نزد شعیب و از کرمات است و دست شرب از لکاح قح و کلمه ساختن آنکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود است

### باب القسم

قسم بفتح بضم کرون و ازینجا بوده است قسم بمعنی نیت میان زنان گاه شستن و گاه شستن و بهر وجهی که قسم میمان زوجات باشند ملکات  
 و در میان زوجه که قول بکنان قسم الا تعذر او افواحه او انما نکلت ایما که در وی شمارست بعد از شرب در پاک میمان عیاض عیاض عیاض







































فما یوحى ثم لا تعرف له حجة وکان من العلماء مات سنة ست وثمانین واما احمد بن حنبل ودر سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده نیست در چیزی  
از ان صراحت بعمل او قال اخبرنا النبي صلى الله عليه وسلم من اجل طلاق امراته ثلث بتطبيقات جميعا گفت محمود و خبر داده شد از حضرت  
از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلثا گفت فقام غضبان پس برخواست  
آنحضرت خشنگ شتم قال ای کتب بکتاب الله وانا بن اظهر که پیغمبر و یا باری کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه در میان ایشتهای شما اعمایم  
بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب با صد قول وی بجهان است الطلاق هر گاه که مراد بدان تفریق تطبیقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه  
طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند از ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فصل است و هم تلال اولین بقول است  
صلی الله علیه و سلم ایوب است و بعدیش الش نز و سعید بن منصور بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد بدوی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو بار  
همیگر و پشت او را بفرس و گوید که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از عین حدیث گرفته و جهت آخرین قول وی بجهان و تعالی است فطریق قوی و بعد تفریق و بقره الطلاق  
مترتبان و با آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده حضرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران انکار نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق  
و حدیث صریح است در تحریر ثلث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق ملاعن نه بدعت و در اصل نه بدعت و وی بجهان و لعان باین شده بود چنانکه باید حتی  
قام و جل فقال یا رسول الله الا قتله تا آنکه ستاو مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنیم و از جان میکشیم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را  
بر غیر حدیث وی زیرا که حسب کتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است نه حقیقت کلام نیست و در حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را اسفا کرد یک را و صفت ذکر حدیث و اینجا محض برای اخبار را معنی کرد که تطبیقات ثلث است و در حدیث صلی الله علیه و سلم  
واقع شده است رواه النسائی و در آیه موثقون و این نیز گفته اسناده جی و حسن ابن عباس رضی الله عنه قال طلق ابو دکانة  
بعض را و توفیق کاف بن عبد بن جهمانی قرشی مطلق است حدیث او در جایزین است از مسلم فتح است و از شجاعان غریب بود ام ککانه گفت ابن عباس  
طلاق داد بر سر کانه مادر کانه را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم را بستم امراتک مرا بجمعت مکن من من خود را ففعل  
انی طلقها ثلثا پس گفت وی بجهت طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد حلت و لا حرج و فرمود آنحضرت  
و انتم من که توبه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق دفعه بدو در یک طلاق است و طلاق در میان ما و اخوان ما باطل است  
و لا شری مؤید قول شافعی است که زوی طلاق واحد رجعی است و نیز دالی خفیفة واحد باین و نزد مالک سه و گفته اند شافعی امر بر رجعت بنکاح باشد و گفته باشند بدو  
فکاح کن الا ان مجرد و احتمال است در برابر تلال و بر تقدیر حدیث ثانی قول مالک است رواه ابو داود و در او احمد و انکاح بدو معلول باین است حق مؤیدی  
و فی لفظه احمد و در فقهی مراجعت است طلاق ابو دکانة امراتک طلاق داد او بر کانه که ناشد عبد بن یس است زن خود را فی مجلس واحد ثلثا  
و یک مجلس سه طلاق فخرجت علیه پس گفتین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانی و اسحق قال پس گفت او را رسول خدا که آن  
هر سه طلاق یک طلاق است و آنکه رجعت کن و فی سند هم ابن اسحق و در ندانین هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق و  
سیرت است و فیه مقل و در وی سخن است و گفته اند حقیقتا فی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد النقاد الی مسیر الیه و در حدیث القدر فیه بیاخرج لفظا  
انتی و در نقل این کلام درین مقام دلیل بود لهذا از ذکر آن اعراض نمیشود و آنچه فیما بینا ابو یعلی و صحیح و طرقه کلام من روایت محمد بن اسحق بن داود بن الحسین بن عیسی  
عن ابن عباس و طحا علی کرده اند مثل این سند در چند احکام مثل حدیث ردا و حضرت و خبر خود را برانی العاص بن کاح اول و گفته شد و قد صح ابو داود و لا نه خبر  
ایضا من طرق اخری و فی التی اشار الیه المصنف بقوله و قد روى ابو داود من وجه اخر احسن منه و فی انه خبر محمد بن اسحق بن عیسی بن شیب





فما ثبت قیس که زوج وی اورا سه طلاق داده بود و چون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست اورا الفقه و بروی است عدت و جواب داده اند که در حدیث تصریح  
 نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس اهل بر طلب نباشند گویند عدم تفصال آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرقی نیست  
 در آن و جوابش آنست که عدم تفصال بجهت آنست که واقع در آن زمان غالباً عدم رسالت داشت بود و کما تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع  
 ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که ما میتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل این است استدلال حدیث عایشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و  
 تزوج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمود نه آنکه بشد آن و دیگر عسید او از خبر جاری و جواب از آن  
 همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استدلال کرده اند حدیث عباد بن صامت که گفت طلاق داد و جد من زن خود را بر طلاق و آنحضرت ذکر کرد و فرمود و جد تو  
 از خدا ترسیده سه طلاق اورا است و نه عدد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خواهد داشت که در خواهر بخشد از خبر جد عبدالرزاق و در الفاظ جواب داده اند که در  
 سندش هیچ بنی علایض نیست و عبدالمعین بن الولید باک و ابراهیم بن عبید الله مجهول قاضی حنفی روایت ضعیف عن مالک بن عیسی و نیز والد عباد السلام  
 نیز یافته تا بحدیثی چه رسد و نیز استدلال کرده اند حدیثی که گفته اند که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این  
 و ال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد و هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در حدیثی است که آنست است و ادون از است طلاق البته نه طلاق ثلاث و نیز  
 اورا آنحضرت محلی را اند علی سلم امر کرد و بر رجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که آن تهافت برای استدلال نمی تواند شد که کافی  
 و سئل گفته و ام اوله من السنة فیما نصف و لا تقوم بها جمعة فافظم بها جمعة کتاب و کذا کما استدلوا به من فتاوی الصوابه اقوال افراد لا تقوم بها جمعة و سئل  
 آنکه واقع میشود و واحد جمعی بدون فرق میان دخول بها و غیره و این مروی است از علی و ابن عباس و شمره ابو العباس بن تیمیة و تبیین التیمیة علی نهرو  
 و شواکی در زیاده خود گفته و ذراح الاقوال انتهى و استدلال کرده اند هر دو حدیث این عباس که گذشت و این هر دو صحیح اند و دلالت دارد بر غیره و از اقوال  
 غیر از این در اول و ثانی فلما عرفت و یاتی مانی غیر محمول را بعد فرق است در میان دخول و غیره دخول پس واقع شود سه طلاق بر دخول بها و یک طلاق  
 بر غیره دخول بها و این قول کسب جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن تیمیة است و این هر دو حدیث این که در حدیث ایشان با آنچه در روایت ابو داود آمده  
 اما علت ان الرجل کان اذا طلق امرته ثلاثاً قبل ان یخل بها جاعوا با و احدة علی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و یقیاس زیرا که چون گفت است طلاق  
 باین شد از وی این قول پس اگر اراده کرد و فقط را نیافت محلی برای طلاق و لغو شد و جواب داده اند با آنچه گذشت از ثبوت این در حق دخول و  
 غیره پس مفهوم حدیثی را و او در مقام عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرقی نیست در آنکه است طلاق ثلاث یا یکبار یا  
 این فقط را سه بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرقه میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل واضح و طاکت کرده اند از حدیث  
 درین سلسله و اقوال و لطایف کرده اند اهل علم را بعد بر وقوع ثلاث مبتدایت قضای عمر و سخت شده است که ایشان بر مخالفت درین حکم و این سلسله  
 نزد ایشان علم رافعه و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیة و گردانیده شد و طواف نموده آمد  
 این التیمیة من الله تعالی را بر شتر بسبب قضا بعد از وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصیة شدیدة فی مسئله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة  
 و خلفها فلا یکفی علی من ذهب الی ائمة الاقوال من الاقوال المتخلف فیها کما هو معروف و هنا تیمیة المنصف من غیره من فحول النظر و الاقتیاد بالرجحان  
 انتهى کلام السبل و سطره که در درو اسات البیاب فی الاسوة المحسنة بالحبیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم الهند عارف و فقه شیخ الاجل  
 ولی ابن عربی رحمه الله علیه و ابی رحمة الله تعالی یزعی و یقول حدیثاً من الاحادیث المصححة ترده علی العلماء الاربعه باجمعهم و یقولون حجة علیهم  
 قاطعة و الاصل علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معارض نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر حدیث ان می نماید که حدیث یزعی









































چنانکه لازم نمی آید مردان نفقه و نفیر او و نیز اختلاف کرده اند اگر ملاعن بعد لعان خود را در ونگو گوید و زوجه اش بروی طلاق شود یا نه ابو حنیفه گفته طلاق شود و بسبب  
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است این چه گفته و این پس میشود زن با و داد امیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته طلاق نیست با و القوله صلی الله علیه و آله و سلم  
 لا سبیل لک علیها و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التئان کرد و خود را در ونگو گفت و خطابی گفته در لعان که مقتضی است بیستم بعد از طلاق و احکام او  
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لال بر امیر را گفت گواه کن بران یا حد در پشت او زده شود و چون تلعان کرد مقتضی طلاق است بکار و نه مروی است  
 در چیزی از اخبار که شریک بر سحرا عفو کرد و از این معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود و بلعان نیز اگر بمثل اعراض خطاست در ذکر مقتضی است بپیرای از الافر  
 از نفس خود و لیکن غیر خفی است که ضرورت تعیین مقتضی است و در اینجا نیست و شافعی گفته سوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و لعان برود و لا اعمد و میشود  
 و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه بش میرسد و مال گفته حد مرد است و لعان آن انتهی و سبیل گفته نیست دلیل در حدیث لال بر سوط حد بقذف نکر  
 در مقتضی است اما مطالبه او مروی نشد که آنحضرت میگفت حد بلعان با قذف شده است یا قذف را حد میزد تا حکم ظاهر میشد و اصل شوبت حد است بر قذف و شوبت  
 لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است و بعضی گفته اگر شخصی در اجنبی یا زن اجنبیه ابنه را نسبت کرد حال او خالی از سه حال نیست اگر مقتضی است اقرار کرد قذف یا زحد  
 خلاص شد اگر چهار گواه برزنا آورد و اگر مقتضی است اقرار نکرد و چهار گواه هم قائم نشدند واجب شد بر قذف حد قذف که پیش از آن زمان است اگر شخصی زن خود را برزنا  
 نسبت کرد یا حامل ولد را از خود نفی نمود از چهار حال غالی نیست اگر مقتضی است اقرار کرد و یا قذف چهار گواه برزنا آورد حد قذف از قذف برزنا است اگر لعان کرد و نیز  
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که پیش از آن زمان است واجب شد بر وی یک جهور و امام ابو حنیفه گوید قذف از قذف برزنا است و لازم میشود تیر از تیر است  
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواه چهارچند است مقتضی قسم که زوج بسبب آن از زوج قذف و ملاعن میشود و انتهی و سبیل ابو حنیفه گفته لعان است  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمعتل اعانین برستی که گفت آنحضرت فرمود زن آنکه میخواسته که ملاعن کند لعان است که لعان الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 شمار خداست بپایان کرد این قول خود احمد کاذب یکی از شواهد ونگو است و شبهه چون یکی ناذب باشد خطای تعالی قبولی جزای او است باز مرد را گفت  
 لا سبیل لک علیها نیست سبب پیوند راه مرد را بر این رفیع حرام شد بر تو این لعان میشود را در اینجا دلیل است بر تحقیق آن هر که دعوی احتمال فرج  
 بوی رسیده و این صیغه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفته آن مرد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لعان من جرح حال او و نفی خود برزنا است  
 باری مری که داده ام پس و آن چه کرد او قال فرمود نیست مال متر آن گفت صلی الله علیه و آله و سلم لعان من جرح حال او و نفی خود برزنا است  
 بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن قذف کردی در آن دان که نیست با و اگر او دروغ بر سر نه بروی  
 و شتم کرد انیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی جوع مال باز گردانیدن مهر سبوی تو و در ترست الله تعالی که تر است از این نفی خود که طلاق فرج کرد  
 دیگر شتم و توهش گردانیدی او را دیگر طهر مهر چو داری و این بعد از دخول با اتفاق است و موجب علیه اما پیش از دخول و نفی و نکاح و نفی و نکاح و نفی و نکاح  
 هرست روایات از احمد مختلف است در قولی مال که زهری گفته لاشی اما واحد و حکم ابوالوازه گفته است مقتضی بیعت است و مقتضی بیعت است و مقتضی بیعت است و مقتضی بیعت است  
 بینما است و در احادیث دیگر صریح آمده لا یجتمعان ابدا و این گفته اند جمهور مروی است از ابو حنیفه و سبیل لعان مقتضی تفریم مذکور است زیرا که طلاق و نفی و نکاح و نفی و نکاح  
 بغیر غرض تملیک است یا نسبت انومیت پس جی باشد اما مروی از ابو حنیفه حدت و وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این اقوال صحیح است که کاذب است که صاحب  
 و عن محمد و سعید بن مسیب بن ابی الاوطا گفته و الادله الصحیحه الصریحه فانصبت بالتحريم المأیة و كذلك اقول الصواب و هو الذي لا ينفك فيه كمال الله ان لا ينفك في سواد فان لا ينفك  
 و غضبه قحلت باحد بالاحمال فتمت و کلام درین مسأله گذشته است و سبیل لعان مقتضی است که اگر با و از آن مرد را سندی در آن نوشته و بی او که باقی است  
 برینند آن زن که ملاعن کرده است باز و خود دان جاءت با و بیعت سبیل لعان پس اگر با و از آن مرد را سندی در آن نوشته و بی او که باقی است



شریک بن حوا این هم عیسی است و در سال از پیش آمده که قاضی زن خود بشیر یک بن حوا ملل بن امیه است و شریک برادر برادر بن مالک بود و از کتب این اول است  
در اسلام و با حوا فلک فواض تلاعها قال یسرج فارغ شد و در وزن از تلاع خود گفت عیسی کذب است علیه السلام ان الله ان الله یکتها و یفرغ  
گفته باشم من بران زن ای رسول خدا اگر نگاه دارم من او را این کلامی است تو را تطبیق او بطلایق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندهم لازم آید که کذب تو قیودی  
زیرا که ایسا که منافق زن را کون او است پس لا اله الا الله من یفرغ گفته باشم و او عقیقه زنا نکرده است و الله تعالی ان الله یکتها و یفرغ  
برای تصدیق قول خود گفت بی طلاق نشا و این بنا برین است که لعان تهرام بگیرد و زن را بر مرد و آنحضرت نیز عمل فرقی نکرد میان ایشان این بود که  
که میگید فرقی بلعان حاصل نمیشود و اگر بقضای قاضی بعد از تلاع من این بر تقدیری است که عیسی عالم باشد بیسایه و چه بود بر آنست که بغض لعان است و حرام است  
بر مرد و کج آن زن بر سیدیل سید کافه هم قبل ان یا من پیش از آنکه آمدن او را بطلاق رسول الله صلی الله علیه و سلم پیوسته گفت آنحضرت نگاه کنید اگر بیاور  
آن زن و در سایه رنگ سخت سیاه چشم بکشد و بزرگ سینه مسطور و گوشت هر دو ساق پس گمان می برد عیسی را که کذب است گفته است بران زن و اگر آورد آن زن فرزند را  
سرخ گویا و سیاه است یعنی کرمی سرخ در زمین چسبیده مثل قلات پس گمان نمی برد عیسی را که کذب است گفته است بر وی پس آورد آن زن فرزند را بر صفتی که بیان  
کرده بود آنحضرت از صدیق عیسی بنی شکل و صورت مرد زانی زاییده پس بود آن فرزند که نسبت کرده همیشه بسوی مادر چنانکه حکم ولدان است متفق علیه و رواه ابو داود  
آنحضرت و سکت عنه بود المندری و رجاله الصبیح و در سبیل برین کلام نکرده صرف اینقدر گفته اند کلام علی بن اخیان که عیسی در شش ماه پس از ولادت  
عیسی چنانی است و استدلال کرد بران بتوجه علی علیه السلام و سلم قد انزل الله فیک فی صاحبک فزنا و جوهر گویند سبب قصه بلال بن امیه است چنانکه در حدیثش است نه گمان  
اول رجل لعن فی الاسلام و ماوردی از اکثر اهل علم حکایت کرده که قصه بلال سنی است از قصه عیسی و عیسی بنی و گفته و صنف تابع اینها شده که کتب و احوال کرده باشد  
پس عیسی بر در شان هر دو سال نازل شده و این الصباغ در کتاب الشاغل گفته در قصه بلال آیه فرود آمده و احوال آنحضرت عیسی را که در تو و زن تو فرود آمده منی وی است که آنچه  
در قصه بلال نازل شده بود و قصه تو نیز آمده زیرا که این حکم در جمیع مردم عام است و اختلاف کرده اند در وقت وقوع لعان طبری ابوصالح و ابن جابر گفته اند و شهر شعبان بود  
سنة تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود زیرا که در بخاری است از حدیث سهل بن سعد مذکور که وی حاضر شد این قصه را و بود پانزده ساله و از وی ثابت شده که گفت  
وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم یعنی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم و الله اعلم و حسن ابن عباس رضی الله عنه ان رجلا  
جاء الی النبی صلی الله علیه و سلم بدستیکه آمد مردی بسوی آنحضرت و نامش در روایت ثوری هشام مولای بنی اشقر آمده فقال ان امرائی کاتر یک  
لا یس پس گفت آن مرد بدستیکه زن من باز نیگردد و اندوست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی اراده جماعت کند بسوی کسی و من جماعت کردن را است معیت  
و از اینجا در تفسیر این عبارت اختلاف است بر اقوال اول آنکه معنی او نفور است و منع نمیکند کسی را که اراده فاحشه از وی میکند و این قول ابو عبید و خلیل و شسانی  
و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی و نووی است و رافعی بدان استدلال کرده بر آنکه واجب نیست تطبیق فاحشه بر فاحشه و بر غارت او نه باشد و هم آنکه در  
تندیر مال است یعنی رو نمیکند احدی را که بطلیب از وی چیزی از مال شوهر او و این قول احمد و حماد بن محمد بن ناصر است آنرا از علمای اسلام نقل کرده و انکار کرده و این  
بر کسیکه بسوی قول اول گفته در نهایی که بیان شده است بعد از آنکه معنی اول شکل است بر ظاهر قوله تعالی و خیرکم ذلک علی المؤمنین و کذب و کینه و کینه است  
در سبیل گفته و جاول در غایت بعد است بلکه صحیح نیست بنا بر آیه مذکور و بحجت آنکه آنحضرت امر نمیکند مرد را بآنکه دیوث باشد و فاحشه را بنگار و پس حمل آن بر عیسی صحیح  
و معنی ثانیه هم بیست زیرا که در صورت تندیر خواه از مال زوج باشد یا مال خودش منع ممکن است و این موجب طلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که  
فلان لایردید لا یس کنایه از جود و سخاست پس اقرب آنست که مرد او آن باشد که سبب طلاق است در وی نفور و وحشت از اجابت نیست آنکه فاحشه  
و بسیاری از مردان زن باین منتهای باشد با وجود بعد از فاحشه چنانکه ابو الدرداء گفته است بیضا بطریق با تحت حلقه ماه و عذر ذلک مطاوعه و از آنجا که



و اگر مرد آن باشد که نفس خود را از وقایع اجانب منع نیست پس هر قافله او باشد انتهی و مثل اوست در سبوی شرح موطا چنانکه گفته که این می زنای نیست  
البته بلکه بقاقت احتیاط در ملاست نیست که مرد او آن باشد که تورع نمیکند از اسرار حرام اگرچه تورع است از حقیقت زن آنکه معنی بسبوی حد و تقصی میل موجب محبت  
شدیده است و بسیار زن آنکه تورع از اسرار حرام و اسرار حرام نمیکند و از موجب حدود سبب میل بخوف فتنه محبت می بریزند و از همین چنانکه وی تصریح زن آنکه و آنحضرت صلی  
علیه السلام فرمود و نیز حالتی است از منار ق حالت بقاقت در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدا بخیاح و در حالت احرام تا جائز و بقاقت مضرت نیست پس از  
تجوز آنحضرت اسکا این زن در حالت چنانچه از اجابتی خیاح با قاهره لازم نمی آید انتهی و این تاویل اخیر ناظر در حمل عیال است پس بر فاحشه است و حافظ ابن قیم در  
اعلام المتقین گفته طائفه گوید مرد با اسرار محض صدقه است و بتقسیم فاحشه و گروهبی گفته منع و در عقیده زن انیه است و بقاقت بر آن یک که این غیر مؤثر است در دوام و طایفه  
گفته این از باب التزام اخلاقی نیست بدفع اعلی المفسدین پس اگر چه مأمور بفرقت شدن از بی صبری خود ترسیده که مبادا با وی حرام کند اما مأمور شده با مساکین که  
مواقعت بعد از خیاح اقل الفساد است از مواقعت بی خیاح و گروهبی گفته این حدیث ثابت نیست و طایفه گفته نیست در حدیث دلالت بر آنکه وی زن انیه است بلکه معنی آنست  
که هر که او را می ساید یا بروی دست می نهد و خوان او را منع نمی نماید و ضرورت نیست که فاحشه کبری کرده باشد ولیکن چون با این کار مأمور از اجابت داعی بسبوی فاحشه  
و از فراق فرمود و نگذارید به الما لایر به و چون می از تبعیت نفس خود و بی صبری خویش از آن زن خبر کرد و مصلحت مساکین او را بر حرام گذاشتی قال غیره و آن فرمود  
تخریب کن آنرا و طلاق ده در زمانیکه گفته بعد از طلاق قال اخذت ان تتبعها نفسی گفت آخر می ترسم که در بی او و در جان من یعنی من او را دوست میدارم است  
حسن جمال و موافقت که نفس و طبیعت من در او و در فراق او اندیشه جان فتنه است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها پس بهره و بهره منزه شود و دی و نگاه دار او را  
از وقوع در فاحشه و محافظت کن او را از زنا چون این خیال داری و در محبت می بی اختیار می مبادا از مفاقت او و فتنه افقی رواه ابو داود و البزار و رجاله ثقات  
در رجال سندش نقد اند و نفوذی بروی اطلاق محبت کرده لیکن ابن الجوزی از او آورده که وی گفته ثابت نمیشود از آنحضرت صلی علیه و آله و سلم درین باب خبری نیست این حدیث را اهل  
و باین قول ابن الجوزی تسک کرده حدیث را در موضوعات شرعیه است با آنکه با سنا صحیح ایراد نموده مندرج گفته رجال سندش صحیح هم می آید صحیح و اقطبی گفته مندرج است  
حسن بر او از عمار بن ابی حفصه و مندرج است در اقیاض ابن عباس بن سیدنا ابی الحسن بن اقد و اخرجه النسائی من حدیث عبد الله بن عباس بن عمر بن ابن عباس و ابوب علی بن سند  
نیز صحیح الزائده و قال ابو الکاسم بن شهاب بن ابی اسلم فی ابی الصواب و اخرجه النسائی من حدیث اخرجه ابن عباس بلفظ قال گفت آنحضرت طلقها  
طلاقه آنرا که اصدره عندها گفت آن مرد صبری نکرده از آن زن در روایتی می که با او گفتی من نیست ارم و اقال مسکینا فرمود و نگذار او را و منصف و تخفیف گفته بعضی خدایان ازین  
گفته اند معنی مسکین آنست که نگاه دار او را از زنا یا از تبذیر بر اقبیت یا با احتفاظ بر مال یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابوالطیب معنی اول را ترجیح داده زیرا که سخنانند و ب اقبیت  
چرا موجب طلاق باشد و تبذیر اگر زنا مال خودش است و او را در آن تصرف است اگر زنا مال زوج است پس حفظ مال می بر زوج است و هیچ امر ازین امور موجب طلاق نیست و بعضی  
گفته اند ظاهر آنست که منع نمیکند کسی که از نگاهدار وی اگر کنایه از جماع میکرد و قاذف شمرده میشد چنانچه بعد که اگر کسی اراده فاحشه از وی خواهد کرد و منع نخواهد شد  
و آنکه فاحشه از وی واقع شده انتهی گویم شوکانی در نیل الاوطار گفته قبلی در منار ذکر نموده که اراده زنا صحیح نیست بلکه مرد عدم نفوذ است از سببه و این قصه فتنه محتمل است  
بر اعداء المسلمین و بعضی دلیل پس اولی انزال ترک است و فصل می صلی علیه و آله و سلم از مرد وی بقوله لا تردید لاس من نزلت و هم است و لا ریب ان الحرب یکنی بمنزل هذه العبارة  
عن عدم الحقة عن الزنا و الاضا حدیث عمرو بن الاحوص من عظم الادلة الدالة علی جواز مساک الزانیه لقوله فی الا ان یاتین ایضا حقه فان فعلن فاجوز بن الفقیر  
حدیث لا تردید لاس فی الزنا لایاتی بفائدة باعتبار محل النزاع و قد حکى صاحب البحر عن الاکثر ان من نزلت لم یفسخ نکاحه انتهی و این نیز قصه فتنه محتمل است بر یکی از قولها  
اما دلیل است بر عدم حدیث ابن الاحوص پس مقدم باشد بر تاویل که در سبیل مستوی کرده زیرا که دلیل اول شعر شاعر است و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالبین آن زمان و این مقام  
نفس می تواند شد و اسلام و علی ابی هریرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين

و یشتد آنحضرت را میفرمود و میگفت که ای عاصم! اذخلت علی قوم من لیس منهم هرگز که در آرد بر تو کسی را که نیستی از آن قوم یعنی زنا کنند  
 و از وی فرزندی آید که داخل می گردد و گویست من الله فی شیء این نیست آن زن در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیم و تشدید است بر آن زن از تحارب و این  
 دل بد خالص الله چنانکه و البته در می آرد آن زن اخلاقی و مالی بهشت خود را یعنی با مقربان سابقان نیکوکاران این عید نماز است مرا و او در بنیاد الهی است بطریق  
 اقتضای انصاف بر آنکه نسبتها و لا یسوی آباست نه بسوی اصحاب و محرمین و رادین باب رساله مختصره است مسمی بقضاء الارباب که در آخر خطبه فی ذلک الصبح الشبه  
 در آن این سه را دل با دل گفتا بجهت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب رساله ایست از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الله محدث دهلوی نقل بر فواید و ایتها  
 رجل محمد ولد له و هم و یکدیگر شود و فرزند خود که بزاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست زن آنتم بزرگوار و هو یبطل الیه و حال آنکه آن مرد می بیند بسوی  
 آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فرزند او زاییده است احتجب الله عنه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید و بر خود را بوی در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته است  
 و فقهه علمه رؤس الخلائق و رؤس امیکند خدای تعالی او را بر سرای خلایق و در حضرت و ایشان فی الاولین و الاخرین در روز عرصات قیامت که تمام باشند  
 و پسینان در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این عید و انداز است مرد را چنانکه نخست انداز کرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد هم نباید که ستاری نماید آخر حجه الشک  
 و الحاکم و الدارمی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و صححه ابن حبان من حدیث سعید المقبری عن ابی هریره و صححه الدارقطنی فی المجلد مع اعترافه بقرینة  
 بن یونس به غیره و اینها لا یعرف الا بهذا الحدیث فقی تصحیح نظر فی الباب عن ابن عمر عن النضر بن ابی نعیم بن زید بن جری و بسوی ضعیف و اخرج احمد بن حنبل و ابن  
 نحوه و اخرجه محمد بن احمد فی زوائد المستدرکین ابیه عن کعب و قال تفرقه و کعب در سبل برین حدیث تفرقه کرده و گفته و معنی الحدیث واضح و حسن عمر رضی الله عنه  
 قال من اقرب ولد طرفة عين فلیس له ان یشقیه گفت عمر بن الخطاب سیکه افکار کرد و فرزند خود یک چشم زن پس بی رسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را و گوید  
 که این از من نیست بلکه زانش او را زاییده است در وی دلیل است بر آنکه هیچ نیست نفی ولد بعد از آنکه آن زن این جمع علیه است و اختلاف است در آنکه سکوت کند یا علم  
 و نفی نکند شافعی گفته نفی علی الفور است و حدیث را آنجا است که در عرف تراخیه ششم در مثل بن نهادن بر و او به پوشیدن جامه و مانند آن که این در تراخی معذرت  
 در سبل گفته و هم فی مسئله تقادیر لیس علیه ما دلیل لا الاری و فرغ علی صلی سبل اخوجه الیه یقینی من وایته بحال عن الشیخی عن شیخ عن عمرو بن مرقط قبیصة  
 بن ذویب لفظوی این است که حکم که عمر در وی که الحاکم و یسیر از زن حال آنکه او شکم زن او پیشتر اعتراف کرد که آن حال آنکه او در این زن است تا آنکه چون اینکار  
 پس حکم که عمر در حق آن مرد و زن باشد تا زیاده بنا بر افترا بر آن زن لایحق گردد و مولود را بان مرد و سندی حسن است و هو حسن و وقت و این و این حسن السند  
 موقوف بر عمر و قول است رضی الله عنه و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا یدرستیک مردی بادی نشینی که شش ضخم بر قناده بود قاله عبد الغنی  
 فی المبعثات من طریق فغانیه بنت عمر قال یارسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسقی گشتای میفرمید بزرگوار زن من زاییده است کودکی سیاه را و آن  
 است که کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم شایسته او باس انشاء الغنی از فغانیه این است که حدیث کرد ایشانرا حلو کی که پیدایشند ضخم را مولودی سیاه از زنی که از  
 بنی عبیل بود پس فرگرد اینی پیش را و در آخرش این است که پس آمدند بزرگان از بنی عبیل و خبر دادند که او این زن را عبده و او را طلبی گفته این قول ازین مرد و تقریر برین بود  
 گویا اراده نفی و لا یشکی یعنی این سیاه است و من غفیرم پس ازین چه قسم باشد و آنحضرت حکم کرد که ولد فرزند است و خلاف شد بلون اولیل و جوب کم بران نکردانید  
 و برای توفی بیان کرد باختلاف الوان اهل با آنکه لقاح واحد است و در بنی اثبات قیاس میان اتحاد حکم متشابه بین مرتبه شایسته است و نیز در وی دلیل است بر آنکه حد  
 بر کنایه غیر واجب است بلکه واجب بقذف صحیح است انتهی و ازین معلوم شد که لغرض از تفاوت قذف نباشد و باین فتنه اندام و مورد مالکیه بان گفته که واجب است اگر مرد  
 نعم کند و شرط کرده اندا قرار وی بقذف قذف و جواب اده انداز حدیث باب آنکه در وی چیست نیست زیرا که او این شخص قذف نبود بلکه سائل مستفتی از حکم بود بنا بر  
 که او واقع شده و چون برای او مثل دنده عان کرده و ملک گفته تقریرین اگر بسبیل سوال است حدیثیست اگر بسبیل مواجبه است حدیثیست و جواب این مسئله فروع

















رضي الله عنها ان زوجها خرج في طلب اعدله بربطه شوبه بيرون آمد و حبتن چند بنده که مراور اگر بخت بودند و قتلوا پس گفتند آن بندگان یا مرد  
قطع الطريق اورا و او را عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را  
که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیلہ است فان زوجی لم یترک لی مسکنایا ملکة پس بربطه شوبه بیرون گذاشت  
برای من جای سکونی که مالک باشد و آنرا که دفعه و نیست نفقه را بچندین برینزل بی نفقه مرا گذاشته رفت و گشته شد فقال نفقه فرمود آری فلما كنت فی  
پس چون بودم من و صحن خانه نادانی فقال آواز داد مرا و گفت امکنی فی بیتک درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو دوران گذاشته رفته است اگر چه  
مالک شوهر تو نیست حتی یبلغ الی کتابک تا آنکه برسد کتاب بدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را  
کتاب گفت یعنی مکتوبی که فرض کرده شده است چنانکه کتاب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیہ اربعة اشهر و عتدی گفت فریضه پس عدت یک  
درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فقضی بآء بعد ذلک عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین که بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و در اینجا دلیل است بر عدت کردن  
مستوفی عناد خانه که آنجا خبر گرفت شوهرش رسد و رفتن از اینجا بجا نماند و دیگر باین گفته است جماعتی از صحابه و تابعین من بعد بهم روایت کرد این ابدال الزرق از عمر و عثمان  
و ابن عمر و هم سعید بن مسروق از آنکه اصحاب این خود و دو قاسم بن یحیی و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء و هم ادا از ابن مسیر بن یزید بن ابی نضله و شافعی هم از ابی  
و از ابی و اسحق و ابو سعید بن عبد الله گفته فانی است و حدیث فریضه جماعتی از فضلاء هم در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان و حکم کرد بدان عمر  
بخضر و جبریل انصار و مروی است بجز از خروجی و ثوفی عنما بعد از جماعتی در روز مثل عمرو زید بن ثابت ابن مسعود و علی و ابن عباس و عایشه و در نزل الموطا گفته نیاید  
حمانه حدیث فریضه آنچه متضمن معارضه اش باشد پس تسکین بوی متعین نیست و نیست و اقول افراد صحابه انتهی در سبل نیاده کرده و واجب است و اسکنی در نزل  
لقوله فی غیر خروج و اگر چه در آنکه نفقه و کسوت یک و سب و خج شده اما حکم سکونی باقی است تا مدت عدت و شافعی استلال بآیه را قریب کرده و در وی تطویل است  
و در سنت طائفة از اصحاب و خلف بآنکه نیست سکونی برای متوفی عنما مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبل گفته جواب آنست که سکونی ثابت است  
بسنت آن حدیث فریضه است و بکتاب آن گذاشت مگر آنکه حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از اینجا انفراد توان کرد که از خانه بیرون رود و خواه این خانه که در وی است  
از آن شوهر وی باشد یا نه بعد گفته قد اطل فی الهمدی الکلام علی ما یفرع عن اثبات سکونی و علی تجب علی الوارثه من اس التکرار و الا و علی تخرج من منزلهما للضرورة و الا و ذکر  
خلافا لکثیر من العلما فی ذلک لیس بطویل بلکه کثیر فائدة از لیس علی شمس بلکه الفرع دلیل نبض انتهی و در نزل الموطا گفته احمد و شافعی از حدیث فاطمه بنت قیس  
که آنحضرت فرمود نفقه و سکونی زنی راست که زوج را بروی حجت باشد و چون حجت نباشد پس نفقه است نه سکونی و این نبض است و رجل نزع و قرآن سنت و الا و این  
واجب است بر توفی عنما لزوم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین دلالت دارد زیرا که واضح است در آنکه سکونی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و مستوفی  
ایجاب نفقه برای حامل الا غیر کفای صورۃ الطلاق و ایجاب آن برای شلقات و سورۃ بقره و بآنکه خارج است از عموم اینها حدیث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نه  
ذکر حدیثی در حدیثی و نیز خارج است مطلقا قبل دخول بآیه احزاب پس توفی عنما از اینجا بیرون رفت و نیست سکونی او را زیرا که قوله تعالی لا تخرجون من منی و تخرجون من منی  
خبر است که توفی عنما است بطایفه سیاق و از اینجا معلوم شده که نیست در قرآن الا که بر وجوب نفقه یا سکونی برای توفی عنما چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از خروج  
آن و اما حدیث فریضه پس استلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطل صاحب الهمدی الکلام  
فی رد المسئل و غیره فی المذهب تحریر انقیاس فریضه ام الوقوف علی تفاصیلها فلیزجها انتهی استوجبه مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الا و بقیه یعنی ابو داود  
و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و حنبل و الترمذی الذی علی بعضه الذل المعتمد فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم از هر چه کلام هر حدیث  
استوفی عنما پس آنکه سکونی و نفقه از اینجا بیرون رفت و نیست سکونی او را زیرا که قوله تعالی لا تخرجون من منی و تخرجون من منی



جلد اولی





حیضتان و بوضعیت لانه من حدیث نظام بن اسلم قال فیہ ابو حاتم منکر الحدیث و قال ابن عیینہ لا یفرح صحیبا الحاکم و خالفوه ابو داود و گفته این حدیث  
 مجهول است و نزدیکی گفته غریب است و بی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن احم و شناسخته میشود او را جز این یک حدیث نهی و اتفاقا محل ضعفه و اتفاق کرده اند  
 ضعف این حدیث که مسلمة لما عرفت فلا یتیم به الاستلال لا یتقضی الخ و عن رو یقع بضم و افقع و او و سکون یحتمل ان یکره فان ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی  
 انصاری است محدود در مصریان معاویة او را در سنه ست از یعین امیر طرابلس گردانید و غم را کرد و فریاد کرد و در سنه سبع و الیحدین فالتش در رقعه بود و بکسر او تخفیف قاف و بعضی  
 گویند و شام در سنه ست و خمسين رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قلت آنحضرت روز چنین که نام غمزه مشهور است بعد از فتح کابل  
 لاهری و صبح الله و اليوم الاخر ان یسقی جملة من رج غدا حلال نیست مردی را که ایان را در بخدا و روز آخرت که بدید آب خود را کشت غیر خود را کنایت است  
 از وی که از این نشان کم از این وی اول است بر تحریم و طی حاصل از غیر و طی همچو کینیک خرید شده که حاصل باشد از غیر و آنکه در زندان است ظاهرش در صورت تحقق حل است  
 و اگر تحقق نباشد غیرس جائز نیست و طی آنکه کسبی باشد مالک آن شده است بدون اعتبار سبک چنانکه بیاید و اختلاف کرده اند علماء از این غیر حلال که واجب  
 بروی عدت است یا استبرأ سبک بعضی اهل بوجوب عدت بروی رفته اند و اکثر بوجوب و دلیل غیرناضی است با فقیهین زیرا که استلال اکثر بقوله صلی الله علیه و سلم  
 اولد لا یفرش در آن بیل نیست مگر بعد محقق که از این بزرانی و قال بوجوب عدت مستدل است بجموع او که وظایف است که زانیه در آن اخیال نیست زیرا که وی در زواج است  
 آری دلیل استبرأ داخل است و هو اولی صلی الله علیه و سلم لا یفرش حلال حتی توضع و لا غیر ذات حمل حتی یخض حیضه مصنف در تفسیر گفته اند استلال کرده اند حدیث را و رفع  
 بر فساد و کمال حاصل از زنا و تخفیف بدان احتجاج بر انقضاء و طی او کرده اند و جواب داده اند صاحبان از آنجا که ورود این حدیث در سبی است مطلقا نسا و تعقب کرده اند با اکثر  
 عموم فظا است مؤید عموم است حدیث معید بن سبب از بصره که مردی از انصار است نزد او دو گفت بزرگتر از من و شنیور را در پرده او پس اخیال شد مردی ناگاه وی  
 آتیم تر است پس این کرد حدیث را و گفت مفارقت کرد آنحضرت میان بیرون و آنچه بود او و دال الترمذی و صحیبه ابن حبان و مصنفه البزار و اخرجه البیضا  
 ابن ابی شیبة و الدارمی و الطبرانی و البیهقی و الفیاض المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عندنا کم ان النبي صلی الله علیه و سلم نهی یوم النحر عن بیع المغانم حتی  
 تقسم و قال لا تسبی ما کزیر غیر که اصل فی النسائی و عن عیسی بن خدیج عن عیسی بن عمار عن عیسی بن عمار عن عیسی بن عمار عن عیسی بن عمار عن عیسی بن عمار  
 که معلوم نیست نشان مکان او و در بعض اربعة سنین انتظار کردند زن که مرده و مقهور تا چهار سال زیرا که این غایت آمد حل است درین مدت کاتبیت در بلاد مالک  
 سیر او و جو غامی تا او رسید ز قانی در شرح موطا گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بمسکال مانده رفع سبک کند اجل برای او از سبک نبرد اگر ضعیف یا ایست  
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حل نیست فانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و بیع سنین من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد  
 یک سال فی انتظار چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام بیع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این چنین است نهی شد فقتل الله  
 انهم و عشترا البیتر بعدت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشند زوج و وی یا زیست حلال میشود از و اج را از قانی گفته و روی نحوه عرضش و عمل و اخرج  
 علیه و سلم نهی جماع الفاس فی عصرهم و علیه جماعه من النابغین اخروجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عیسی و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه و غیره و درین  
 باب است از عثمان بن ابی شیبة و از ابن عباس نزد ابو عیسی و در او ابن ابی شیبة ایضا و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفته است  
 در روز نیکو که وی بمشکند پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را فقیهین موت و بیعتی گفته این مشهور است از علی مطول او مروی است بوجه دیگر و ضعف از وی  
 خلاص این در آن منع است و این چنین گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود کرد و مقهور نمکند کرد او را از زن بی و او را  
 و در آن لفظ است با وجود ثبوت در بالش و روایت کرد عبد الرزاق و در قضا خود که او را این بوده بود و ندانم چون آمد بعد چهار سال از تروج زن و دیگر گردانید او را عمر و  
 نه که باین آه که بی داده بود و در او ابن شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه مطول فقیهین حلال بن الانصار را خنده بوج روی این است که زن و بعد چهار سال نزد عمر آمد



شومر زن غایب شود و خبر او منقطع گردد قاضی برای او حکم طهر جاری سازد و اگر بعد از آن وفات نشیند و زوج اول اگر آید او را هیچ رازی بر آن نبوده و الاصح بستر شافعی و جمعی بر آن  
سبوحی قول اکثر اهل علم که در انکاح باز و جگر نمی رسد تا آنکه تعیین آید بجای گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس حلی که در یک و قسمت میراث و عتق ام و دل و حکم بوفاتش قطعی است و آن  
نویست فارسی بیان این بود و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن منقطع خود را درست میان و امر یا نیست بستر بر زن او عدت ذات واجب یا زنده است  
و اسباب زن خود بحروف مکرر پس تفریق است بین باشد لقوله تعالی فاما نسکون من بعد و چون بی در ادای واجب تعیین کند قاضی از وی نایب گرد و چنانکه در بیع مال  
در ادای من نایب میشود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم بآن بعد عدت که در شرع برای طلاق آمده احتیاطا آن ترک نباشد چهار سال است زیرا که این اکثر مدت حمل است  
زوجه شافعی و حکم کردیم بعدت ذات و حکم قاضی را بر ترهص اربع سنین بمنزله حکم بتفریق و استیم و جواب از قیاس من کور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زن انحصار عین  
و تعجب را در فرقت اختیار است نه اموال او و در حدیث آمده است که اگر مردی طهر را بر زن کند و بعد از آن بیعت کند و زن در آن بیعت رجوع است و بیعت  
و وطنی نظر الفارق الحلی بین القیاسین و الله اعلم انتهى کلام المسوی و در مصنفی کلام برین مسئله نکرده اما در کتاب الزنا انکاح عن نكاحه اختلاف در رساله مذکور است و در این  
بعد از این در ایات انکار عمر و علی و غیره گفته اند و الا وجه عندی ان انفق و له و جهان بدخل بهما حاله فی عموما الشریع احد بهما از قوت الاستیساک بالمعروف فوجب علیه التبرع  
یا الاحسان فلما ان قصر فی التبرع نال الشریع عنه فاینبی بالقاضی فی بیع مال الماطل ثانیها انه میت فی ظاهر الحال و نحن نمک بالظاهر و علی الاول قول مالک اصوب لانه  
محموم علیه بالتفریق بینة و بین وجه و کان کمالا لیرجع الیه الا ان مدتها کعدة المتوفی زوجه و احدهما لان الزوجه غایب بمنزله میت و له نظر انکاح امره المومن  
و امره الممسک و علی الثانی حکم بمنزله من بلعها نفی زوجه فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج و کان ینا فرقة ما علی غیره کاذب فرمازعت و انقض محرمه و بعد انکاح الی الامری  
بمنزله الممسک ليجتهد فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک ان یسب علی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهى کلامه و گفته  
و این حسن اقبال است نزد اکثر اهل علم مستخرج از ادر قطعی با استناد ضعیف و وضعفه ابو جهم و البیهقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض  
ببیان وجه ضعف نکرده و کذا فی التخصیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یبیتین من البیت و توبی الیهما  
و سبیل عند امراته الا ان یکون ناکحا فمروا و ان حضرت شیب که در نزد یکدیگر هیچ زن اگر آنکه باشد نکاح گفته یعنی شوهر وی و در بیعت حلی است بر تحريم خلوت با جنبه  
و شیب پس روزی از شیب که حدیث آیند و الی است بر تحريم خلوت با او و نهار او و از او هیچ یک کسیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه سبیل محرم  
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم صحیح علیه اند و در تفسیر بلفظ همیشه احتراز است از خلوت زوجه و عمو و خاله و وی و مانند ایشان  
و سبیل مباح احتراز است از ام و بطور و بشوهر و بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که در بیعت مضمون نیست بباح و نه محرم و نه بغیرهم از احکام خمس شریع زیرا که  
فصل سکات نیست و لفظ محرم احتراز است از ام و بنت که وی نیز حرام است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تعلیل و اداء مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده عند ائمه  
و تخصیص بجهت نیست که غایب باشد و بکر عاده مسنون است بجهت احتراز از حال است باشد بجهت نیست و نیز چون نمی کردند از دادن بر شیب که مرد و در آن قابل  
میکند پس آمدن بر شوهر که بالا اولی منی عندا باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یخلو رجل بامرأة  
الا بعد ذی محرم تنهانی نکند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر و روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و این الی است بر دلیل حدیث ما قبل  
و بر زیاد که در تحريم خلوت است لیل و نهار او و غیبه جواز خلوت با جنبه است و هر چه محرم و شیب از آن خلوت است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید  
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که نکرده آورده اند و او طاس نامیده  
از دیار و از آن است که غرضه وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب نمین بود و گفته اند او دی او طاس غیر او دی چنین است الا ان طاس که اصل حق تعالی و طایفه  
زنی باز شود و اگر نکرده اند یا بر او زیاد و لا غیر ذات حال حتی سبیض حیضه و نه و طایفه کرده شود زنی غیر باردار تا آنکه حیض آن روی خفیف اگر حیض نمی آرد

از جهت بغير کيس استبراح حاصل ميشود بگذاشتن يك ماه و اين قسم مذکور نشد بوجه قوت و قدرت وجود وى و از اينجا معلوم شد كه نكاح سابق بغير كيد و نكاح اولي  
مطلق است در آنكه زوج با وى باشد يا نه و باين قسمه انداكه شافعى و غيره حنفيه اگر هر دو معايند كرده شوند باقى بمانند بر نكاح اول حديث اول مستبر كيه واجب است بغير  
استبراحى بغير يك چيز و قوت را داده و طى اگر حامل نباشد بر اى تحقيق بر اوست رحم و بوضع حمل اگر حامل است و شتر است و شمله را بهر وجه از وجوده تملك قياس كرده اند بغير  
بجايه ابتدائى تملك ظاهر قول و غير ذات حمل عموم بگوشت است ثيب بنابر آنچه مذکور شد و بگوشت بر اى عموم و قياس بر عدت زيرا كه عدت واجب است بغير با وى  
علم بر اوست رحم او باين قسمه انداكه شافعى و غيره حنفيه و شورى مالك و ديكران باين قسمه كه استبراح وى كسى است كه بر اوست رحمش معلوم نمىست هر كه بر اوست رحم او معلوم  
بر وى است بغير نكاح و اين عبد الرزاق از اين عموم و ايت كرده و گفته چون كنيز عذرا باشد اگر خواهد استبراح كند و رواه البخارى فى الصحيح عنه و اخرج فى الصحيح  
عن على بن حبيب بر بده و خود را بيقول است مفهوم حديث يرفع نكاح من كان يمينه بامه و اليوم لا تخلفا ليك شيئا من ايسا يا حتى تحيض باين قسمه است كه بغير  
اين شخص باشد عموم قول او را بغير حامل را استقيده او را زنى گفته قول جامع درين باب است كه هر آنكه مامون الحمل است در آن استبراح لازم نمىست هر گمان غالب  
در وى حاصل بودن اوست يا شاكست حمل يا ترد و در آن استبراحى اول لازم است هر كه بر اوست رحمش در غالب گمان است اما حصول او جائز نمىست از قول مستثبات  
و سقوط او بعد از تفصيل اين سه اطالت كرده خدا صله اش اين است كه ماخذ مالك در استبراح علم بر اوست رحم است پس جاملى كه بر اوست معلوم و مطمئن نمىست آنجا استبراح او  
و جاملى كه معلوم و مطمئن است آنجا واجب و باين قائل است شيخ الاسلام ابن تيميه و تلميذ وى ابن القيم و ابو العباس بن سريج و جمعه جامع من المتأخرين و زيك گفته و يروى  
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنه كالحمل لا الهلكة كالمرة المخرجة فلا وجه للايجاب بالاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدى و انما يجب فى حق الصغيرة و كذا فى حق البكر  
والاستبراح ليس دليل انتهى و بغير گفته احاديث و آورده درين باب مشير انداكه علت در استبراح حمل يا تخير حمل است و ميدانى كه و روى وى و سبب است بغيرى انتقا  
مالك بشر يا غير آن قياس كرده اند و او دوا و دواى باين قسمه كه واجب نمىست استبراح بغير سبب يا زيرا كه وى قائل بقبيل است فلما وقع خوف حمل نهى كرده و نزد او  
و بخوان بغير نكاح و بجهت و ظاهر احاديث سبب احوال و طى آنما است كه هر چه در اسلام داخل شده اند زيرا كه آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم ذكر كرد و حمل طى را استبراح كيه  
يا بوضع حمل و اگر اسلام شرطى بود آنحضرت بيان بگيرد و الا لازم مى آيد تاخير بيان از وقت حاجت و اين چنانچه نمىست پس آنچه بدان اطلاق احاديث و عمل صحابه و عده و  
صلى الله عليه و سلم قاضى است بغير طى سببى است بدون اسلام و باين قسمه ملا وى و غيره و زيك گفته و من علم المؤيات استبراحا و سببها على و منى و منى و منى  
صلى الله عليه و سلم من بعد ان جاءه جماعه من بواضع سألوه ان يرد اليهم ما اخذ عليهم من الغنيمة فوالله ما ارجعهم شيئا و قد روي عن سببها على و سببها على الكافرات با و الا  
المشروع جماعه منهم طأوس بن العاص و اقره وى در بغير گفته حديث ال است مفهوم خود و بجهت استبراح قبل استبراح وى و منى و بغير لالت دارد و فعل ابن عمر گفته بغيرا و هم  
و حديث بن حاربه و زيك وى كونا كه بغيرا و ابريق سيمى است پس مالك گفته منفس خود را اينكه بوسيدن گرفته او را و هم ميبيندنا خريه البخارى اخوجه احمد ابو داود  
والدارقنى و اسناد حسن و صحيحه و اسناد حسن ابن عباس فى الدارقنى و انطوى وى اين مستثباتى كه رسول خدا زيك و طى كرده شود و حامل تا آنكه زنده مانده  
يا حامل تا آنكه حيض آرد و زيك گفته فعل بالاتر مال و بغير گفته الا انه من و اية شريك القاضى و فيه كلام قال ابن كثير فى الاشارة انتهى كونه در سندش عبد الله بن عمر العاصى  
ابن حاربه گفته وى مفروست وى كونا كه بغيرا و ابريق سيمى است پس مالك گفته منفس خود را اينكه بوسيدن گرفته او را و هم ميبيندنا خريه البخارى اخوجه احمد ابو داود  
وى اين مستثباتى كه رسول خدا زيك و طى كرده شود و حامل تا آنكه زنده مانده يا حامل تا آنكه حيض آرد و زيك گفته الا انه من و اية شريك القاضى و فيه كلام قال ابن كثير فى الاشارة انتهى كونه در سندش عبد الله بن عمر العاصى  
ابن حاربه گفته وى مفروست وى كونا كه بغيرا و ابريق سيمى است پس مالك گفته منفس خود را اينكه بوسيدن گرفته او را و هم ميبيندنا خريه البخارى اخوجه احمد ابو داود  
وى اين مستثباتى كه رسول خدا زيك و طى كرده شود و حامل تا آنكه زنده مانده يا حامل تا آنكه حيض آرد و زيك گفته الا انه من و اية شريك القاضى و فيه كلام قال ابن كثير فى الاشارة انتهى كونه در سندش عبد الله بن عمر العاصى  
ابن حاربه گفته وى مفروست وى كونا كه بغيرا و ابريق سيمى است پس مالك گفته منفس خود را اينكه بوسيدن گرفته او را و هم ميبيندنا خريه البخارى اخوجه احمد ابو داود





وگویند منع نیست ثبوت نسب بر وجه چنانکه ابوحنیفه و اوزاعی و غیره بعد از حلت تروج باو خیر خود از زنا داشته اند با آنکه او را حکم اجنبیه است این در حق العبدین  
اعتراض کرده اما غیر ما بعضی در حدیث دلیل است بر آنکه غیر ما بر این سبب که استحقاق نکند زیر آنکه عیدین منع استحقاق بر او خود که با اقرار این منی که فرارش از آن پسند او  
و ظاهر روایت صحیح است اگر چه در حدیث تصدیق آن نکند زیر آنکه از سوره تصدیق و انکار هیچ مانع و موی نشده مگر آنکه شکوت و ارقام مقام قرار دارند و در سبب  
و قول است آنکه اگر استحقاق غیر ما باشد و جز او کسی داشت نبود مثل آنکه بعد استحقاق کند اقرار و صحیح باشد و نسبت بقرینه ثابت گردد همچنین اگر استحقاق بعضی در حدیث باشد و با  
تصدیق او نمایند و اصل برین سبب است که هر که مال می تواند نسب اقرار او ثابت شود خواه یک کس باشد یا جماعت این به سبب احمد و شافعی است بجهت آنکه در مقام تمام  
می تواند و حال در محل اول و دوم آنکه استحقاق از غیر ما صحیح نیست این قدر است که مقرب به مشار که مقرب است در اقرار و نسبت یک کس قول می علی علیه السلام و عیدین منع است  
هو او کون و ادله بخاری دلیل ثبوت نسب است و اختلاف کرده اند فائزین الحاقی نسب با اقرار غیر ما در آنکه این اقرار بر طریق خلاف و نیابت از نسبت است پس نسب  
بلکه اسلام او شرط باشد یا بر طریق شهادت است این ان ابلت عدالت اعتبار کننده شافعی است که گفته اند اقرار خلافت و نیابت است و ما گفته اند اقرار شهادت است  
و استدللال حنفیه بعد از حدیث ثبوت نسب بقیافه است بقوله صلی الله علیه و سلم اولاد لفلان گویند مثل این ترکیب مفید حصص است اگر نسب بقیافه است همیشه بقیافه  
ماری بعدینه حاصل بود حال آنکه بآن حکم نکرده بلکه نیز آن حکم نکرده و شافعی و غیره و سبب ثبوت نسب بقیافه گفته اند مگر آنکه در جایی که پدر و طایفه محرم حاصل شود مثل آنکه شافعی  
و تابع در طهر واحد قبل استیلا جاریه را طایفه کند و استدللال ایشان به تفسیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقول طایفه کی چون قدهای اسامه او یک گفتان نهاده اند  
بعضی ما بعضی اخصر اشیان پس نسب ابرقیافه مقدر داشتند کلام درین سبب در اخبار باب الدعاوی بسیار و نیز دلیل ایشان قول می علی علیه السلام است و در حدیث بعد از آن  
علی صنفه که افول فلان او علی صنفه که فاضل فلان این دلیل الحاق بقیافه است و لیکن آنحضرت را ایمان ازین الحاق منع کرده و این دل است بر آنکه بقیافه مقتضی نیست لیکن  
نافع معارض علی بران شده نیز آنحضرت ام سلمه را گفت من ان کیون شبیه و مسوده را مگر در با حجاب که اسامه این امر بنا بر همین شبیه بود و اخباری را فرمودند از عرق مکانها  
و این نیز ملاحظه شبیه است لیکن حکم نیست بقیافه را با ثبوت فرارش در ثبوت نسب در سبب آنکه گفته اند جالب المنه الله یا حجه لا تخلو عن تکلف و احکم الشریع بینه دلیل الحاق  
و التکلف و الظواهر بران لا بد محاله علی الذی یبطل من مثل المتابع اما جاعل او عن رسول الله و احده در حدیث اولاد لفلان پس مسلم است که دلالتی باشد مگر فرارش با ثبوت او و کلام  
در انتهای او است گاهی چه غلطی می باشد بلکه غالب محضر همان است زیرا که آنحضرت قتی نسب بقیافه است پس آنکه گفت که درین باره چه کردید یا آنچه فرموده اید آخر این معنی تاویل

باب النکاح

بکسر او فتح آن مشکله الرضا در لغت یکیدن چه است شیر از پستان انسان یا حیوان و در شرع عبارت است از یکیدن شیر خوار پستان زن را وقت مخصوص  
عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحرم الاضنة والمهنة حرام من یکید وانه یکبار یکیدن و دو بار یکیدن  
یکیدن چیزی اندکی در قاعوس گفته و گفته شربت شربا فیه قمار ویرت ال است بر آنکه بعضی یکیدن و یکیدن پستان وضع نمیشود و علم را درین سبب قول است اول  
آنکه یکیدن محرم است باین فیه نیست و او و اتباع او و زیرین ثابت ابو ثور و ابن المنذر و ابو عبیده و احمد و در وایت و جماعه از علما مفهوم این حدیث را در حدیث دیگر  
مسلم لا تحرم الاضنة والامهنة و ازینجا مفهوم میگرد که یکیدن حرام میگرد و لیکن معارض این نوم است حدیث پنجمی که میاید آنرا این حدیث شافعی  
قول کسی است که یکید و وضع مقتضی تحریم آنست که خوف بسودن است که یکیدن بیشک میسرست تا بد و وسع چرسد دوم آنکه قلیل رضاع و کثیر او حرام میگرد و اند  
و باین جماعتی از سلف و خلف رفته و مرسلین از علی و ابن عباس ابن عمر و ثوری ابو حنیفه و اصحاب او و مالک و زید بن اوس و سعید بن مسیب و حسن زهری و قتاده  
و حکم و حماد و اوزاعی و غیره در بد تمام گفته و زعم کرده اند که رضاع و بسیار او حرام است بقدر آنچه افکار کنند ما سائل را  
روایتی است از امام اشعری و لیکن این اشیان از نسبت نقل کرده و می گویند که رضاع و بسیار او حرام است پس این جماعت بعدی است دلیل ایشان آنست که او تعالی تحریم را

معلق باسم رضاع گردانیده پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت است زیرا که آنحضرت فرمود و حرام است از رضاع آنچه در  
از نسب حدیث عقبه چنانکه بیاید و قولی صلی الله علیه و آله و سلم گویند و قد رعت انما الرضعة و قد فصلت از عدد و رضاعت نکوز این است و الا ایشان جواب از تعلیق  
تحریم باسم رضاع آنست که این محل است نشان عیان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استقلال ترک کرده سوّم آنکه حرام میگردد و اندر  
نخ رضعه و این قول ابن مسعود و عائشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طائوس و سعید بن جبیر و عروه بن ربیع و لیث بن سعد و شافعی و احمد و ظاهر ترتیب بیستی است و حق این  
و جماعة از اهل علم است و وی است از علی بن ابی طالب است لال ایشان بحدیث عائشه است چنانکه بیاید و آن نص است و خمس و بیست و سه میل که وی سالم  
را پنج بار شیر نوشانید و این معارض است بحدیث باب لیکن چون این مطلق است و حدیث باب نفهم مقدم باشد بر آن اگر چه عائشه روایت کرده که خمس رضعات  
قرآن بود مگر آنرا حکم خبر است در محل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه با حدیث مسلم مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشانیده و این  
اگر چه فعل مجاب است لیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست مگر پنج رضعه در سبب گفته حقیقت رضعه یکبار نوشیدن است شش از رضاع و هر چه از غیر و بیست و سه میل از رضاع  
پس چون کودک پستان دارد بر گرفته و شیر نگیرد یا اختیار خودی عارض بگذشتن یک رضعه شد و قطع معارض مثل تنفس یا استراحت یا غیره یا غفلت یا چیزی و عود  
عقرب خارج نمیکند و او را از بودن رضعه واحد چنانکه اگر اگر اکل یا بیست و سه میل یا قطع کرده باز خوردن گیر و این یک کلام باشد و این مذکور است و تحقیق حدیث  
و این موافق است و چون پنج رضعه بر صفت محال شوند حرام گردانند رضاع را آنچه مسلم و در شقی گفته و او الجماعة الا البخاری است و روایه النسائی من  
حدیث امام الفضل بن ابی حاتم در آن قصه است روایه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عائشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند  
مسلم و ابن جریر و از اهل علل اضطراب کرده و گفته موی است از ابن الزبیر عن ابيه و عنه عن عائشه و عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم بلا واسطه و جمع کرد این جهان میان این  
باجماع جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع حدیث است بطریق اهل حدیث و روایه النسائی من حدیث ابی هریرة و قال ابن عبد البر لا تضع مرفوعا  
و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه فرمود آنحضرت وقتی که در اندام بروی و حال آنکه بود و  
او مردی بیکجا پس گویا کرده پنداشت و او را گفت عائشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانی انکم تکلمون و یبینه که کیستند و او را از شش  
فانما الرضاعة من الجماعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از کسی که بدان ضعیف را میری محال گردد و این در خودی می باشد پیش از آنکه در سوال نیز آنکه در حدیث  
نزد ابو حنیفه و درین حدیث میری طفل بطعام نمی باشد محال آنکه حرمت رضاع در کسین ثابت میگردد و آن مرد که زود عایشه بود و عایشه او را در خود گفت و در کسین شیر خورده  
و گویند نه در حدیث آنست که حرمت رضاع در کسین نیز ثابت میشود و متفق علیه و مصنف گفته و گفته شده هم بر نام این هر دو گمان آنست که پس از این تعیین شده  
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در رضاعت و مقدار رضاعت است یا نه و این حدیث فاده ذکر کرده و ذکر دیگر حدیث فاده و این حدیث اول است  
پس برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح و سبب گفته استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه تغذیه بیشتر حرام است برابر است که شرب باشد یا در جو یا در  
یا حقه اگر مجموع صبی است این قول جمهور است و غفیه گویند حرام نیست گویند از ایشان شش اسم رضاع داخل نیست گویند اگر رضی رضاع طوط باشد همه آنچه مذکور شد  
از آن داخل است اگر سوا رضاع را لال کنند داخل نمیشود و اگر التقام نهدی و هر این از آن چنانکه ظاهر میگردد نیست محرم نزد ایشان مگر همین التقام بحیث صریحا  
در حدیث جماعت و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قالت جاءت سهيلة بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سبأ لیس مولی ابی حن  
صحنانی بهیشتا آمد و گفت ای رسول خدا بدستیکه عالم مولی حذیفه بااست و رضاعه یعنی بود و با شریک است و قد بلغ مبلغ الرجال و تحقیق سبیه  
جای رسید بن دایم یعنی بالغ گوید فقال رضعیه شخصی علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی و نیز او در سن بود او دست بنوشان او را پنج رضعه پس  
نیز او را از رضاعت و از بی سبب شد که رضاع کسین نیز حرام است و سلف اختلاف کرده اند و هر یک عایشه و ابی هریرة و گفته ثابت است حکم تحریم











[illegible]













الحديث وابن ضرب اليو بكر وعمر بن الخطاب رضي الله عنهما في رجل اعسا رفسخى لودا تحضرت شيخين ابر فعل ايشان فخر نميد اشت بلکہ بیان میکرد کہ ايشان را نکاح  
 ورا عسا رفسخ و بر بن تقدیر مطايعه فسخ ثابت ميشد ولا رب در صا بعضی محسوس بودند و تحضرت شيخی که از ايشان خبر ندا که زوجه را فسخ ميرسد و نه احدی فسخ کرده  
 و اگر زن بياز افتد و فسخ طول کشد تا آنکه زوج را جماع او متعذر گردد نفقه او واجب باشد و فسخ امکان ندارد و همچنین حال زوج است اين ال است بر آنکه اتفاق  
 در برابر اجتماع غیبت و حدیث ابوهریره از کعبه دوست و حدیث دیگر مثل ابو و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه رجعيه است و جواب آنست  
 که حدیث ابوهریره از کعبه دوست بلکه فروع است و مرسل سعید مرسل به است و نیز حدیث مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث متقوی بعضی است با آنکه در انها قوی  
 موجب ضعف نیست تا بسقوط رجعيه رسد و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قيل اما اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است  
 و ما بدان قائلیم و فسخ حق زن است و او را مطالبه آن ميرسد و قصد بضر اليو بكر وعمر مثل آیه است لالت دار در عدم وجوب بروی صلی الله عليه وسلم و غیبت درین قصه ذکر  
 سوال کردن ايشان بطلاق یا فسخ را از وی صلی الله عليه وسلم معلوم است از اوج مطهره سماحت بفرار می نمیکند زیرا که حق تعالی آنها را محسوس ساخته بود ايشان  
 رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلا دلیل فی انفسه و اقرار شيخین بضر اليو بكر وعمر با بآنها است و این جائز است و معلوم است که  
 آنحضرت در نفقه واجب تفریط کرده باشد پس طلب ايشان باده بر قدر واجب بود و در نفقه واجب تفریط با تکلیف خارج از محل نزاع است اما معسران صوابه پس معلوم نیست  
 که زنی یکی از ايشان طالب فسخ یا طلاق از جهت اعسا رفسخ شده باشد و آن محال بود و ارفع کرده بلکه حال زنان ايشان مثل مردان بود در صبر عسر و ضحک عیش چنانکه اگر  
 که زنان محاسبه را در آخرت ماعدا نماند و دنیا و پیر و انیکند و بعد بشوهران خود و اما امر و زینس نکاح میکنند زنان با مسیة حصول دنیا و نفقه و سکونت از واجبات  
 علم اختیار کرده اند و عمل بر سبب اهل کما سلفه پس حدیث سعید مرسل و حدیث ابوهریره باشد که فروع است اگر سقوط استدلال بعد از ثبوتی هریره فرض کنند تا هم در نظر گذارند  
 غناست از آن سو هم آنکه زوج را محسوس کنند نزد اعسا رفسخ تا آنکه نفقه هم رساند و این قول عید المدین حسن جنبه است و در نیل گفته و این در نهایت ضعف است  
 زیرا که تحصیل رزق مقدور و غیبت بسبب اعواز مطالبه اعراض کما سبب از وی بالایی که اگر با وجود و کفر قدرت سعی در طلب اسباب رزق متقاعد باشد که در نفقه  
 این قول او جوی هست نسی و در سبب بجا ایش گفته این شکل است زیرا که واجب نیست بروی اگر عدا در وقت عدا و عشا در وقت عشا و این جیس اگر خطا و عجب و اجتناب  
 مانع است از آن اگر قبل است پس خود وجوب نیست جیس برای غیر واجب یعنی اگر بعد است حکم دین را و با دیگر با وجود ظهور اعسا رفسخ نیست اتفاقا و درین مسئله  
 محمد بن اودزنی را که سوال انا عسا رفسخ زوج کرده بود جواب او گفت مردم بتکلیف زوج بسوی سعی اکتساب نموده اند و قوی با مردن بصبر و احتسابی جواب نفهید  
 و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت در آخر گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنیم نه سلطان که امضا کنیم نه زوج که رضا نماید و نظام این کلام وی وقت است  
 درین مسئله پس قول چهارم باشد خبیث آنکه اگر زن بوسرست و زوج معسر زن بتکلیف اتفاق بر زوج کنند و در وقت بوسر وی از وی و پس نماند بقوله تعالی و علی التوا  
 مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و در کرده اند این با آنکه سیاق آیه در نفقه مولود و غیر است شاید که وی تفسیر سیاق را مقبوض داشته است ششم قول  
 ابن القیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی بوسرست یا بوسر بود و بعد جائحه باور سیده و عسر گردیده در نفقه نیست الا فسخ است  
 گو یا علم زن را رضا بعه قرار داده و لیکن اگر زن و زوج بوسر بود و بعد جائحه معسر شد و بعد ثبوت فسخ در نفقه نیست و در سبب السلام گفته و اذ اعرفت هذا  
 الا قول اعرفت این اقوالا و الا کثرا قائلوا بقول الاول اختلاف کرده اند قائلین فسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یک ماه حمله دهند و شافعی سه روز گفته و حاد  
 یک سال بعضی یک ماه یا دو ماه در سبب گفته و لا دلیل علی التیسین بل ما یحصل به التضرر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اوله ثبوت فسخ است بحد عدم وجدان زوج نفقه  
 بروی که ضرر رسد بوی و یا ازین محتاج است برفع این قضیه بسوی حاکم یا نه از آنکه میروی است که مرافعه کند بسوی حاکم تا اجبار کند بروی در باره اتفاق یا طلاق  
 داند و در وجهی گیر آنست که فسخ پیش از نکاح با عسا رفسخ ثابت نشود و اعسا رفسخ حاکم و فسخ بعد با اختیار زن است و مروی از اجبار آنست که اگر فسخ اختیار

رفع بجا کند زیرا که خیار فسخ بسوی حاکم است خواه بفسخ کند یا بطلاق یا بایز از اذن داد و فسخ این فسخ شدنی بطلاق نیست  
 زوج را اگر چه در مدت عدت بوسه کرد و اگر طلاق داده است این طلاق صحیح است در وی رجعت میرسد و نیز گفته اند نیست فسخ از جهت اعسار بر حنابل که مذکور است  
 و رفته اند بعضی شافعی مروی است از احمد که ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که قبلی برین نیست از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن را عوا  
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلاص پس خود نیست بدون فسخ کسی که در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق من اسک بالاساق این و چرا  
 تخلیص نفس خود از تحت زوج نمی رسد مگر آنکه قبلی بر جواز نشد لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود عیب و فسخ است همچنین اگر زن کر است شصیده و شصیده  
 از زوج انتهی اخبره سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد وقتل لسعيد سنة پس گفت من سعید بن سعید را اینک  
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی لشیبه ان يكون قول سعيد سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سئل گفته و انما قول  
 ابن جرم لعله اراد سنة عمر پس خلاف ظاهر است چه هم سائل از وی سوال از سنت عمر کند محل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماعت گفته که قول او ی من السنة سنیکن  
 مراد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از این چه سنت رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از جهت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر یسل قوی و این امر یسل قویست  
 و مؤید است حدیث ابو هریره و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه و عن عمر بن الخطاب علیه السلام انه کتب الی امراء الکعبة انما یسل بک  
 نوشت عمر بسوی فرمان بویان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگرددیزی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید شمس الاطلال هذا اللیل و از در جانبیه و از تفتنی الا  
 خلیل الاعیبه بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبر می تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری گفت چهار ماه  
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت این فتنه با امری عساکری در جبال عابو ابراهیم و در باره مروان که غائب شده از زنان خود  
 و سفر کرد و ناز و بار خود را با خندان و هم بایان بنفقوا و اوطا لفقوا اینک بگردان امرا این مروان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا بعدوا  
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زن را و حبس تحقیق و جابراین ای حضرت عمر بیشتر نگذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و زن را حق زوجیه شافعی  
 و واجب بر زوج یکی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخبره الشافعی تهر البیهقی با سند احسن فی اوائل کتاب السیر من وایه مالک عن عبد الله بن  
 عن ابن عمر و رواه ابن مذهب عن مالک فارسله و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من  
 یا شمس ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر بن الخطاب علیه السلام و فی مصنف عبد الرزاق و ذکره ابو حاتم فی العلل عن جابر بن سبطه عن سعید بن  
 بقال و بنماخذ و گفت ابن جرم من عن عمر اسقا لطلب المرأة للنفقة از اعسار بالزوج بکذا فی التلخیص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال جاء  
 رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم آدم مروی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار نزد من دیناری هست فقال  
 انفقہ علی نفسك فرمود صرف کن آن را بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر فرمود دیناری گیر هست قال انفقہ علی ولدك  
 فرمود صرف کن آن را بر فرزند خود قال عندی آخر گفت آخر فرمود دیگر هست قال انفقہ علی اهله فرمود خرج کن آن را بر زن خود این خرم گفت اختلاف کردند و بنی  
 و ثوری یحیی بن زبیر ابوداود مقدم کرد و سفیان بن زید ابی الزناد لائق است که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آن حضرت یک سخن را میفرمود  
 و مکرری نمود پس نقل کرد و احادیث این حدیث یکبار و لدرامه مقدم کرد و بار دیگر و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من  
 اهل بر ولد بغیر نزد دست پس ترجیح یکی از دو روایت ممکن است انتهی در سئل گفته قول ابن جرم من سعید بن سعید است زیرا که ثابت نکرد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم طرد نمود  
 عدم نکرد یا غلب است و مکرر جانی است که کلام او را فهم کردند و در مثل این حدیث که جواب سوال است مکرر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بجا نیست و روایت  
 کردن تردید نیست متقوی روایت تقدیم بل است قال عندی آخر گفت آخر فرمود دینار دیناری دیگر هست قال انفقہ علی مناکحتک فرمود نفقه کن آن را بر خود



آن پسر و او را که نکاح کرده و شوهر دیگر خواسته و در اینجا دلیل است بر آنکه مادر حق است بخصانت و ولد وقت اراده پدر برای انصراف او از وی و این نیز در کصافات  
مختصه خود که مقتضی استحقاق ولایت او بخصانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت را و بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و ذکر تنبییه است بر بعضی مقتضی حکم و بر آنکه  
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بدان ابو بکر پیغمبر و ابن عباس گفته رستمها و فرشتهها و در ماخیزان است  
یشب و بخیار نفسه آخر عمره الزان فی قصه و حدیث ال است بر آنکه ساقط میشود حق خصانت از مادر وقت نکاح و باین فیه اند و پسر و شوهر و جمیع عانی که باین قائل اند  
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته جمیع علی هذا کل من حفظ عنه من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط خصانت بکاح و باین فیه از حسن اجبر و این حرم  
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و همچنین بنی نضر عمر و حکم کرد آنحضرت  
بخاله او حال آنکه وی فرج بود و گفته در حدیث باب بقال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست که مجرد بقا  
باعدم منازع صالح احتیاج نیست زیرا که محتمل که او را فرجی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه بجهت آنست که نکاح  
بازی حرم محرم سبیل حق خصانت مادر نیست و شافعی گفته سبیل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح است که نیست زیرا که حفصه فرجی  
محرم آن دختر نبوده و اما دعوی دلاله قیاس بر آن چنانکه بعضی حکم کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمرو بن شعیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و مسند  
و احق بن ابوییه و اشمال الشیخان از قول کرده اند بران عمل نموده پس قبح دران قابل التفات نیست و راه احمد ابو اود و صحفه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب است  
عن جده و راه البیهقی ايضا و حنن ابی هریرة رضی الله عنه ان اطلق قال قلت یا رسول الله ان زوجی یرید ان یتزوج بانی یتذهب بانی گفت زنی ای رسول  
پدر تنگی شوهر من بخواند که بر شوهر مرا وقد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر مرا و سقانی من بیدار ای عنبه و آب آورده است مرا از چاه ابی عنبه کبر  
عین فتح نون بای موجود و تا آخر نام چاهی است و در سبیل گفته و احده حبات العنب فحما ز و سقانی پس آمد شوهر آن زن فقال البی صلی الله علیه و سلم  
یا غلام هذا ابی و هذا امک پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرتست و این مادر تو فخذ بید ایها ما شئت پس بگوید دست هر کدام کی ازین هر دو را  
که بخوای فاخت بید امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فاطمته به پس برد مادر او را و حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنفعا بنفس خود و غیرت  
سیان مادر و پدر و علما درین سبب خلاف است جماعه قلیل بآن فیه که صبی غیرت عمل این حدیث و این قول استحق بن ابوییه و شافعی و اصحاب او است و بعضی گفته  
احسان بکون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قبل الی خمس و این گوید یا خیر است و بهی از علی رضی الله عنه آورده که وی تخیر کرد عماره خدمی را میان ام و عمه بود  
هفت ساله یا هشت ساله و اما گفته مادر او لیست پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی تخیر و مشهور از اصحاب  
او همین است که تخیر نکند قرعه اندازند میان هر دو و و هم آنکه پدر حق است سوم آنکه پدر حق است بزرگوار و مادر حق است بانشی تا نه سال بعد پدر حق است  
باز نیز در سبیل گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است و در حق اولاد بالغ و همچنین واجب است بغير فرق در ذکر انشی و نه سبب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند  
ام اولی است با و آنکه مستغنی شود بنفس و چون مستغنی شد پدر اولی است بزرگوار و مادر اولی است بانشی و مالک گفته است حق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روایت  
تا آنکه فرج و ندخله شود و انشی و بالغ شود و ذکر و حدیث از ابو حنیفه و اصحاب او اکل شرب و لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنین در سبیل گفته و فی المسند تفصیل  
بلا دلیل انتی و تسک نفاذ تخیر بجهت آنکه تمسک کنی است گفته اند اگر افتاد غیر رای بود و مادر حق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام در انشیا مطلق دلائل است پس شد  
تخیر مخصوص بامتیاد است و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابو بن اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که خصانت حق او است و متعلق میشود  
از وی این حق را اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بر سبیل گفته اند این اقوی است از روی دلیل و در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان هر دو آمد و بلفظ قول  
النبی صلی الله علیه و سلم استهما فقال الرجل من یحول مینی مینی لیدی فقال اختر ایها شئت فاختار من یذهب به اخر ایها البیهقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر اختیار



واینکه قریه شریعیه است نزد شادی امری و جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخمیر و لیکن تخمیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل افتاد  
 باشد بدین آن اگر در دینی نبوی گفته تخمیر و قریه قتی است که صحت ولد در آن باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی قریه نیست  
 و تخمیر بی ادین حالت زیر که دی ضعیف العقل است بطالب لخب اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که مساعد است برین کار پس التفات بسوی اختیار  
 صبی گفتند و یکی بپرسد که در ماندن نزد وی نفع و خیر است و محمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوة السج و حاضر بود هم علی شکرهما العشر  
 و فرمود اینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِبْكُمْ نَارًا و چون مادر دارد در کتب نمی نشاند و تعلیم قرآن میکند و صبی لعبی معاشرت اقران می گویند و بپرسد  
 مساعد ممکن است پس مادر را و از ترست اوی نیست قریه و نه تخمیر و کذا العکس است و در سبیل گفته با کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است  
 بخاطر عریضه چنانکه باینجی جمیع زیر که بعد و در و تخمیر با قریه از شارع آفریدن صحت و غیر آن با عدم التفات بسوی قصاصی شارع یعنی چه احدی از امت کائنات  
 من کان منکم بصلی بهتر است که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت هم نیست بلکه صحیح است و بعد از آنکه این حدیث نه تنها وارد داده  
 بلکه بعد خطروی در نزل الما و طار و دیگر که شوکانی رضی الله عنه و الا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفته ابو جریج  
 تنازع کرده حکم ولد را تخمیر گردانید و بی پدر را اختیار کرد و مادر گفت پس او را که پدر را اختیار کرده حکم از وی پرسید گفت مادر من و زانه مرا نزد کاتب فقیه میفرستد و این  
 مرد او کوپ میکند و پدر من را میگردد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حکم او را مادر و پدر و بعد گفته رجوع بدین تیه فاسد است به نوع من انواع المناصب الا انی ان الاولی  
 الذکر و ثانی فی خصوص الحضانة بخلافه عن منکر الا اعتبار من فوضه حکم الاحقیة الی محض الاختیار من جملة المناصب و اما لاختصاص الاول و تفسیر باخذ که من الی و وقف علی  
 مقتضایا که ان فی نسکله لهن و ما فوضه لاسعد من غیره انی و از اینجا معلوم شد که لائق تخمیر است تمام است قبل ملاحظه صحت بی و اها احمد و الا لیه قینی با بود و در نزد  
 و ثانی و این ماجور و واه ابن ابی شیبة و قال استفاضه و صحیحاً الذمیدی و ابن جبار ابن القطان و صحیحاً و راجع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم  
 وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و او را کردند از اسلام آوردن فاقعد الذبی صلی الله علیه و سلم پس نشانید  
 آنحضرت الا صراحة و الا ب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الله بی بدینها و نشانید که در میان مادر و پدر فصال الی امه پس میل کرد  
 بسوی مادر خود فقال الله صراحة فصال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نمود او را پس باطل شد و وی بدین خود فاضله پس گرفت پدر او را و صبی  
 اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی انشی و طاهر است که پس تخمیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد و محض بدعت نه و دیگر و پس این حدیث از اوله تخمیر نیست و در  
 دلیل است بر ثبوت حق حضانة برای امم کافه اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نبی بود آنحضرت بهی را میان او و پدر نمی نشانید و باین فیه از ادل اثباتی و ثانی  
 و جمهور گویند که اگر حق نیست زیرا که حاضنه عربین می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالاة نموده و بعضی مؤمنین را  
 اولی بعضی کرده و گفته این تکبیل الله لکافرین علی المؤمنین پس بیاید و حضانة ثلاث است و در آن مراد است مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر منتفیست  
 زیرا که در سندش مقال است اگر صحیح باشد مشوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را احباب با حذر و شافی و جمهور گویند فاضله را در آن حق  
 و جواب آنست که آیه عام است حدیث خاص پس احتیاج بیان نافع نیست حدیث با جمیع احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه و رعایت  
 بعد است اگر این شرط را مستبر دارند اطفال عالم ضلعه شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام ساعت اطفال انساق و در میان  
 ایشان پرورش می یابند و آنچه کی از ادل نیابا این همه کثرت تعرض بدان نگردد و طفلی را از ابوبن یا احدیها بنا بر نفس کی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط را  
 بجهت عدم عمل بران در سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند سر نیز که مخزن و معقود و طفل با حضانة نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانة  
 و اگر اقل است دیگر از شرط کرده اند اصحاب با بر ثلاثه حریت حاضن گویند ملوک را بر نفس خود و لا یتیمیت تا لو لایت غیر چه رسد و حضانة ولایت است و مالک در حق حر



از غلبه قوت که مثل آن ماکول بلباشده و همچنین ادا و کسوت سپید را استیضای نفس برای خود میبرد اگر چه فضل شاکر است و شافعی بعد از ذکر این بیهوش گشته  
نزد ما و فرجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر نکرده و نشانید واجب نیست و دوم آنکه سید خیر است میان آنکه نشانند یا القم و ولقمه بدهد این اختیار خیر است  
در سبیل گفته و اخیل است در بیهوشی حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در وصفق علیه و اخرا به الشافعی نعم البیهوشی خود و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث و ائمه  
نعمه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب جنائت آورده گو یا مردوی آنست که رفیق و خادم در جنائت مولى و سید است و **مسئل** ابن عمر رضی الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال عذبت امرأه بدستیکه عذاب کرده شد زنی مصنف گفته و اقیق نشدم بر نام این زن در روایتی صحیره و در روایتی آنکه  
از بنی اسرائیل بود کافی مسلم و ذیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گروهی از خیمه در یهودیت در آمده بودند پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی جمعی  
با اعتبار قبیله و بی فی هس و در باره گروهی نیز مؤنث سید و گشت و هر دو ذکر است بجهت احتی مانت که بزرگواران گروه را تا آنکه بمروفتن خلعت النار پس  
داخل شد آن زن آتش و در رخ افاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه سبب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است و ذیل گفته لفظ خلعت النار  
و لالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب خردنار در آمد و بسبب گروه در عذاب پادست کردند و نوی گفته اند آنست که مسلم بود و در نار بسبب همین  
معصیت در آمده و البیغم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و ظاهر البیغمی فی البعث و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لا بهی اطاعتها و سقتهها  
اذ هی حبستها که آن زن خوراند و نوشانید آن گروه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لا بهی ترک گفت و نگذاشت آزاد را که و تا کل من خشناس الارض  
که میخورد و گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشناس لفتح خانی مجر و دشمن و جائز است فهم و کسر آن در سبیل و ذیل گفته مراد هوام ارض و حشرات  
زمین اند و نوی گفته مرفی است بجای حمله و مراد نباتات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس  
و مشابه او از دو اب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیه خلق اندست و شایع از آن نمی کرده و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر حرام از اتخاذ مهر و ربط او اگر طعام او حاصل نگذار  
گویم دل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تغذیه اوست تا خودش بطش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل مهر و در حال عهد و جائز است در بیجا  
و قاضی قتل می در حال سکون نیز مجوز کرده و لغو است خمس ملحق ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بر ائمه آورده و مصنف در باب جنائت گو یا مهر و جنس تنه است  
و برومی پرورش و اب پرورده واجب نیست شافعی و اصحابی آنست که چون مالک بهیمه مقرر کند از علف یا بیع یا تشبیه می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که  
هر دو مملوک اند صاحب کید و تشبیه غول مصلح مالک محبوس از مصلح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب و آن گفته که مالک ابرام کرده شود یکی از این چیز یا به جبر بطریق مصلح  
نه بطریق مکرر زیرا که بائمه را هیچ حق خصوصیت نیست گو یا مثل شجره است و جواب داده اند که بائمه ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجب است شمر میار از روی که دانست  
که جان ارد و جان شیرین شمشیر و بر مصلح شجره لا اجماع جبر توان کرد زیرا که ذی روح نیست فاختار قاص و تخمیر در امور گفته مذکور و حیوان محترم اله است و حیوان ماکول اللهم مالک  
خیر است میان هر سه مذکور و در معنی حدیثی از طریق ابن یثالبی هر قور و اهل مسلم حدیث جابر و فی الباب عن عقبه بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی جهمان فی صحیح

## کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب بجنیه جنایتهای جرمه الیه و صیغته جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در  
اطراف و گاهی عدا و گاهی خطا **مسئل** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوز دم امرء مسلمه حلال نیست  
رنجین خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گو ای سپید بهر الوهیت خدا و رسالت من این تا کیه و بیان اسلام است و اشارت  
بآنکه تکلیف بهر دو دین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق تصدیق و عمل اند و از اینجا معلوم شد که رنجین خون کافر نیز این سه چیز که بیاید حلال  
زیرا که قوی نیست مسلم شمر آنست که کافر مخالف است و مست دین حکم صحیح آنست که مخالف در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدی ثلاث مگر یکی از سه





اول یقینی بین الناس فی الذل وادیانی کل قتل قبل قتل المسلم یارب سل بذلیم قتل الحریث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا قاتل المقتول سخط الله وجهه  
 طبعاً قاتله میده الاخری تشخط او و اجدوا حتی یفقا بین یدی الله تعالی واین در باره قصاصی الدمار است و در قصاص با موال حدیث ابن عمر است مرفوعاً و این با حدیث  
 وعلیه دینار و در هم قرضی من حسناته و درین معنی چند حدیث است و چون حسناتش فانی شود پیش از آنکه قصاص شود آنچه بر اوست سنیات خصم را بر وی انداخته  
 و زار بکنند و در اینجا استشکال کرده اند که عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب متناهی چگونه باشد یعنی بر قول خروج مومنین از نار و بهیمنی کجا پیش گفته است  
 آنقدر خیر شد و دهنده که موازی عقوبت سنیات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات قصاص میکند چه قصاص حسنات بعضی فضل اوست هرگز از  
 بندگان میخواهد بدان خاص فرماید و این در حق کسی است که بی نیت قصاصی بین مرده و هر که نیت قصاص داشت و بعد از وی او تعالی قتلش کند و سخن  
 بن جنید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبداً قتلناه کسبیکه کشت غلام خود را میکشیم و او را بقصاص  
 در مسئله خلاف است نفعی بعضی تابعین بآن گفته اند که کشته میشود و بعد مطلقاً عملاً بحدیث باب و مؤید اوست عموم قوله تعالی انفس بالنفس و مذمباً و حنیف  
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبیل گفته اند حنیف بآن گفته که  
 مقتول میشود و حر بعد مگر آنکه سیدی باشد عملاً بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث لا یقاتل مملوک من مالکة و اولاد من الداء اخرجه لیه یقی لیکن در سبیل  
 عمر بن عیسی است بخاری گفته سنگر الحدیث است و بهیمنی از حدیث ابن عمر و قصه زینب را آورده که چون بی نیتی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که شک کند عبداً  
 یا بسوزد او را بنار آن بنده از دود مولای خدا و رسول اوست و او را از کرد و دوازده سید قصاص نکرفت و در سندش نشانی بن صباح ضعیف است و در وجه الحجاج  
 بن ارطاة من طریق آخر لا یخرج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست و در میان  
 حر و عبد قصاص نشد و نفس و نذر داد و او گفته که این قول احمد و سخی است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عکرمه و مالک و شافعی و  
 بحر از علی و عمرو بن زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی و مالک و احمد و حکایت نموده و ذیل ایشان قول تعالی است الحر باحر کویند تعریف بتدایم حدیث است پس گفته نشود  
 بغير حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن بخوبی مساوات است و لفظا بحر باحر تفسیر و تفصیل است و قول می تعالی در آیه ماله النفس بالنفس است  
 و این آیه عقید و سبیل این آیه صریح است در حق این امت و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت ما تغییر نراند  
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف و رحمت است و شریعت این امت اخف است از شریعت اهل کتاب  
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه ماله و ناسخ آیه بقوله است بنا بر تاخر مرود است زیرا که میان هم و آیه سابقا نیست بجهت  
 عدم تفاوت میان عام و عقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه ماله همکما استقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است و این تفسیر است  
 در نزول بر قرآن این آیه شبیه از حدیث عمرو بن شعبی عن ابی عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل میکردند حر را عوض عبد و بهیمنی از عی آورده که از سنت است  
 اینکه کشته نشود و در حدیث ابن عباس و حدیث سمر و ضعیف و حدیث سمر و ضعیف و حدیث سمر و ضعیف و حدیث سمر و ضعیف و حدیث سمر و ضعیف و حدیث سمر و ضعیف  
 عن جده است که مدعی غلام خود را کشته بود و متعزاً آنحضرت او را صدمه زانید و دیگسال الفی کرد و سهرم او را مسلمین جو نمود و او را بقتل رقیبه قصاص  
 نگرفت از وی چون فرزند که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید بخلافی که درین مسئله معروف است اگر چه قیمت مذکور متجاوز شود از بیع  
 و قد یثبته فی عواشی شعور النهار انتمی و ذیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند مشبته فی قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و این نص است و قتل سید بحدیث دال  
 بفضولی خطاب بر آنکه غیر سید بالاولی کشته نشود و نا فین جواب داده اند و اما یکی در حدیث اوست چنانکه باید و ثانیاً با حدیث و اضیف بعد قتل حر بعد  
 که بطریق متعده وارد شده و بعضی از قوی بعضی است پس صلح احتجاج باشد و ثالثاً آنکه این حدیث خارج صحیح تخذیر است چنانکه شارح خبر گفته اند که در

کرت چهارم با پنجم یکسان حال آنکه چون بار چهارم آوردند نخست در ابواب آنکه منسوخ است و نیز منسوخ است و تا می رسد بر خلاف می حال آنکه وی او ای بخیریت منتهی  
 آنکه نهی ارجح است از غیر خود که انقضای الاصول و احادیث نهی قتل جریعه بر آن مشتعل است سادسا آنکه منسوخ است از دلیل خطاب در قول می الحرام و العبد بالعبد  
 عدم قتل جریعه است و مخفی نیست که منسوخ شده در بعض این اوجوب ممکن است و ثابتین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله النفس  
 بالنفس و در حدیث علی است المومنون ترکافاد ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریح است بر آن  
 این است آیه بقره نفس آیه مانده باشد یا آیه مانده مطلق و آیه بقره قید مطلق محمول است بر تنقید و بعضی تأیید کرده اند از این باب آنکه قصاص یکگزیند از جریعه  
 اطراف عبادا عاقله النفس دیگری تأیید شود قصاص کرده و گفته عقیق مقدار آن است چون جانی سید باشد جنایه بر جریعه عند تحقیق و پیاده اند از این آنکه این  
 تأیید وقتی تمام است که بقای جانی علیه بعد جنایت تا آنکه مان فرض نمایند و در آن زمان تعقیب عقیق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عقیق موت پیش آید زیرا که تا محال  
 از علت در ذمه من ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقدار آن باشد و بر فرض آنکه عید نفس مثل آن آید پیشودنه برافعه محل خلاف است و صاحب پنجم یعنی مؤلف سبل السلام جواب  
 از این اشکال اینان داده که این صورت جریعه منسوخ است در صورت قتل انتهی و این هم منسوخ است زیرا که در کلام مورد برای تأیید مثل عید است که موجب عقیق او باشد  
 بضرر باطل و خواهان شایسته خصوص که در ذمه من صاحب منسوخ سازی شده و برستند این الحرام و العبد بالعبد و کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عید را عوض جریعه  
 و جوابش آنکه قتل عید بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتهی کلام نیل الاوطار و من جمیع عید کذا حد غناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام  
 خود را می بریم اعضای او را در صراح گفته جریعه یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کفانی القاموس رواه احمد و الا دعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن  
 و رواه الدارمی و یحیی و حسن الترمذی ای قال حسن غریب و هو یروونه الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن یزید  
 انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه منه صحیح و اخذ به یثبه و اعرف بعض الی العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رواية الی داود و الحسن  
 و من خصی عید خصیینه که کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و او را و صحیح الحاکم که هذله الزیاده که ما گفته ایم و این حدیث صحیح است و حدیث دلیل است بر  
 قود سید بعد نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقتضی است بر آن بعضی گویند مرد بنده نیست که زنا داشته و عید بخواندن او با عید با حال سابق است و سید  
 عن ابن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاتل الا بالوالد لا بالولد كشته نشود و الا بخصاص عن من و زو  
 قود و تخریک کشته را باز کشته شدن رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته فضلت عن عدوس ابن السلم القیوم ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلك اقول و بین است  
 مذکور جمیع صاحب و غیر هم و خفیه شافعی و احمد و اعرفی مطلقا حدیث باب گفته اند سبب جود این است پس از سبب عدم او نباشد و بنی گفته پدر را عوض کشته  
 مطلقا عموم قوله تعالى النفس نفس جواب داده اند که این آیه قصص است و خبر گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و ما که گویا اگر پدر پسر را زکرت و زکرت قصاص گزیند  
 زیرا که این قتل عید است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلم است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تأویب زده باشد اما  
 تأویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این ای اوست و اگر نفس ثابت شود هیچ شیء مقاوم او نشود و عمر با آن حکم کرده و قصه مدعی پدر را دیت لازم نموده و هیچ  
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و دیت را بالا جماع و نه غیر آن نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند زنایشان در سقوط قود و اما احمد الترمذی و ابی حنبله  
 و صحیح ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن عباس بن ابی بن جبر فقیل عن عمرو و قیل عن  
 سراقه و روی مثنی بر معنی صاحب ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در روی اعمیل بن حکم کی است و او ضعیف است و لیکن تابع شده است و حسن  
 بن عبد الله العنبري از عمر و بن نيار قاله البیهقی و نیز در سندش حجاج بن ارقط است عبد الحق گفته نزد الاحادیث کلاما سعادته بر بعضی مناشی و شافعی گفته طرق  
 هذا الحدیث کلاما منقطع و لیکن این حدیث را طریق دیگر است نزد احمد و دارقطنی صحیح از این در وی قصه است و یحیی سنن او را این کرده و گفته رجال اسنادش ثقات ماند











یقول القائل یصبر الصابر خیر من یبغی والدی القوی و صحیح ابن القطان پس شهر و این دایت معمر بن اسماعیل بن ابیه است مرسل و دارقطنی گفته الارسال فی اکثر و هر گاه گفته  
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آنست که این فعل مست نیست ظاهر و این معارض احوال ثابت در امر با حسان قیل فی منی از منکر و حضور و در حدیثی که  
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الی ابی سعید ثابت شود حجت واضح است لیکن احادیثی از این جهت که صحیح بلکه حدیثی قائل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق  
تضعیف و تکیه بری رفته اند و احوال آن خود صاحب نبل است که گفته ام پس تقویت بعضی طرق با و بعضی ابی بنی چه جواب از منکر و احسان قیل که منکر است چنانکه در حدیث  
و قد اوجب بانه خصص بما ذکر استی و حسن عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما لانا ففقرأ قطع اذن غلام لانا من اغنیاء بدرستیکه  
غلامیکه مردم فقیر را و یعنی عاقبت آن غلام فقر بود و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هر مستی که جنایت بر او مرتکب شود و مستی را بر عاقله برید گوش  
غلامی دیگر که از نوکران ابو قاتا الی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قانع و گفته اند مردم فقیر و غلامی که از غلامان است  
نگرانیه برای جماعه فقر اجیری از او نیست پس معلوم شد که واجب میشود بر فقر از عاقله چیزی و اگر جانی بنده بودی جنایت بر تبه او تعلق میکرد در قول عامه و فقر  
دافع آن نیست رواه احمد الثالثه ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و سبل قول بحریه غلام را نسبت به بنده ای و قول بعدیت تاه و نسبت به بنده ای  
و گفته اند پیش از آنست که از آنست نیست فقر پس اگر غلام محکوم است یا جلع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از آن خود داده و اگر حر است بنده  
فقر بر عاقله لازم نگردانید و حسن بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی ركبته برستیکه مردی طعن کرد مردی را در  
زانوی می بجاء الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال قد لی پس آمد بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تبرا پس فرمود آنحضرت تا آنکه تبرا بشوید  
ثجاء الیه فقال قد لی پس آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثجاء الیه پس آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله حررت  
پس گفت ای رسول خدا نگ شدم من فقال فقد هذبتك فصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق منی کردم ترا پس انما فانی کردی مرا فابعد الله و طاعت  
عرجات پس دور کرد ترا فدا و باطل شد لنگ تو تو فانی ان یقتض من جرح پسترنی کرد از این قصاص گرفته شود و از زخم حتی بیدار صاحبان آنکه به شود  
صاحب خیم حدیث و سبل است بر وجه انتظار بر جرح و اندال او و بر اقصا من از جرح بعد آن باین فقه اندا و صنفه و مالک و نزد شافعی مستحب است فقط  
و مسک و تمکین و می صلی الله علیه و سلم است جمل معلون اقرن را از قصاص قبل بر و دلیل وجوب قول می صلی الله علیه و سلم است و گفته حسان بن ثابت  
اصبر و احتمل لیسف الحرج و فی لفظ انتظار و احتمل پس صابکم و سبل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث باب فقریه صرف او از معنی تحقیق می پس می مجازی باشد که  
و رضو التهم گفته اند مفسده تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قریب آنست که امر به براتنا برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است بواجب آنست که حجت  
اذن او صلی الله علیه و سلم است باقی قصاص قبل اندال او می از این یکساند که با پنج باینست و مظهری شده قاص و درین جواب نیست مظهری شدن کلی مستند اکثری  
نزد اقصا من قبل اندال معلوم باینست که اگر اندال او اجنبی نیست برای دفع متصدد نادره آری قول می صلی الله علیه و سلم در آخر حدیث باب شتم منی  
از بقصر من جرح منی پس صابکم است بر جرح اقصا من قبل اندال زیرا که لفظ شتم قضی ترتیب است پس منی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل آنست  
رواه احمد الدارقطنی اصل بالادس سال بنابر آنکه شعیب بن جعفر اندر یافته و این را دفع کرده اند با شتاب ثنائی او و در این حدیث متصل باشد و آخر  
اینما الشافعی و البیهقی من طریق عمرو بن عمار عن محمد بن بلال و سبل گفته و فی معناه احادیث ترمذی و قوه انتهی احوال منها حدیث جابر بن عبد الله جرح فارادان است و حدیث  
فمنی النبی صلی الله علیه و سلم انی تاد من الجراح حتی یبری الجرح رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است و حسن ابی هریرة رضی الله عنه قال اذنتک  
اسر انان گفته ابو هریرة که در دوزن که ضربه دیگر بود و من هذیل از قبیله بنی زید و حدیث احمدیها الاخری و جرح من انداخت زد یکی از ان دوزن  
دیگر را بستاند و در روایتی زیاده کرده فاصابته بالهذی و می حامل فاقه ابو داود و این حدیث نیز حدیثی است از احمدیها الاخری و نیز حدیثی است از احمدیها الاخری و نیز حدیثی است از احمدیها الاخری









اما ان یقتل او یاخذ القتل او یفوقان ارادوا الرابعة فخذوا علی یدیه فان قتل من کس شیئا ثم عد بعد ذلک فان له النار فیل یفتح خافی مجرباوی موصدا سکنه معنی کشت  
ومراد باراد را بعد زیادت بر قصاص بیت مست و من حال دونه و کسیکه حائل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بگذرد باید اینه فعلیه لجنه الله  
پس بروی مست اعنت را ندگی از رحمت خدا خوشم او پذیرفته نمیشود از وی توبه و توبه بیاذ فضل و نه فرض اخوجه ابوداود والنسائی وابن حاکم باسناده  
قوی و حسن بن علی فی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا المسک الرجل الرجل و قتله الاخر وقتی که نگاه دارد مردی مردی را و کشت  
او را مردی دیگر بقتل الذی قتل کشته شود آن کسی که کشت و یحبس الذی یحبس کرده شود آن کسی که نگاه داشته چنانکه اساک که مردی زانی را و زانی  
باوی دیگری حدیث بر نگاه دارند و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارند که ذاقا لوشخ در ترجمه گفته پوشیده خاند که این احانت مست و در احانت بقتل حکم احادیث دیگر  
قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث مشوخ باشد انتی گویم در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنکه نیست بر مسک وی حبس و ذکر است که در ذلک و کما طول و قصر آن بکول در ابج  
مبوی نظر حکم است زیرا که فرض تادیب است و توبه بر قاتل است باین گرفته اند خفیه و شافعی حدیث باب قولہ تعالی و من اعندی کلکم فاعذوا علیکم لعلکم تاتقون  
و اما کشفی ابن ابی لیلی آنرا گفته قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شرکینند و اگر اساک نمی بود قتل و قتل نمیشد و جواب داده اند که قصاص نیست ازین برای حکم  
این مسئله مثل حکم چنانکه است که همان بر جزوی یعنی هلاک شده در آن چاه است نه بر جاف اتفاقا و در نسل گفته این تشبیه است با سبب شریعت نیست حکم از سبب و بیس جن جنم  
بمقتضی حدیث مذکور است اعلال حدیث بار سال غیر قاض مست بر مذمبه باید به اصول جماعه از این حدیث و همین مست راجع زیرا که اسناد زیاد است بقبول است اخذ بدان مستقیم رواه  
الدارقطنی موصولا و موصلا و صحیح ابن القطان و صحاح تقات الا ان البیهقی رجع المرسل و قال انه موصولا غیر محذور این کثیر در ارشاد گفته و نا اسناد  
علی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطنی زیرا که وی و این کلمه است آنرا از حدیث ابی داود و حفصی از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و رواه عمر بن حفصه و ابن عمر بن حفصه و ابن عمر بن حفصه  
فی رجال قتل جلاستعد و اسکه اخرا قال القاتل و یحبس الآخر فی السجین حتی یموت رواه الشافعی و حسن بن عبد الرحمن بن الیسیلانی یفتح موصدا و سکون یا ففتح لام  
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل مسلما بعدا هدا بدستیکه آنحضرت کشت مسلمان را در قصاص مباد یعنی عمد کننده با نام برتر که حرف می باشد غیرو  
و باین معنی یکسر است و یفتح و نیز روایت کرده اند یعنی کسیکه عمد کرده است باوی امام و معاشرت با ملحدین حکم معاشرت با ملحدین است و قال انا اولی من و فاذنفته گفت  
من بنوا و از کسی که فدا کند سر و عمد او را این حدیث حجت خفیه است در قتل مسلم عوض فی معا و فزاد ایمه لانه کشته نمیشود و مسلمان عوض کافر حلی باشد یا  
معا و کلام این حدیث در زیر حدیثی که پیش گفته شد و جواب داده اند جمهور از بنجر حدیث با که این حدیث خفیف است جدا و بیانی غیر مستحب است در سبل گفته خفیه  
جماعه قاضی باینکه نفرده او و مسل فکیف اذا ارسل فکیف اذا خالف اخوجه عبد الرحمن اق هکن امر سلا و فیه ابراهیم بن محمد بن ابی لیلی خفیف و و صله  
الدارقطنی بدلی بن عمر فیه یعنی بیانی از ابن عمر را وی از آنحضرت و اسناد الموصول و ایضا بیقی گفته بر خطا و من همین احادیث و مسلم بدکر  
ابرج و الاخر انه رواه عن ابراهیم بن بقیه و انما رواه ابراهیم بن ابن المنکدر و الحاکم فی معاریط ملال را وی و قکان فیکب الاسانید و یسرق الاحادیث حتی کثر  
و کثرت روایت و متقدمان صلا الاحتجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یمنه غیر ابن ابی بقیه یعنی ابراهیم الذکور در نسل گفته و قد ذکرنا فی غیر موضع انه لا یجوز بمثله لکن  
خفیه و اجابا فلو ثبت لکان منسوخا لان حدیث البیهقی مسلم کافر خطیب النبی صلی الله علیه وسلم یوم الفتح و اجاب الشافعی فی الام عن حدیث البیهقی فی بانه کان فی قصه  
المستامن الذی قتل عمرو بن امیه و قصه متقدمه علی ذلک بزمان و حسن بن علی عمر فی الله عنه قال قتل غلام غلبه کشته شد و کدی بطریق فیکب کسبه  
و سکون تخانیه بناگاه و بفریب کشدن فقال عمر کنت عمر بن خطاب لو اشتهر فی اهل مدینه لکنت همه به اگر شریک میشدند در آن مکانان صفا  
که شهری مشهور از بلادین پای تحت نه است از اینجی شتم ایشان را عوض فی و خصیصه ذکر صفا از است که این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد و عرب و کثرت  
در اینجا دلیل است بر قتل مجاهد بکی اگر شریک باشد و در قتل و در قتل جماعه با حدیث اول قتل جماعه با حدیث باین گرفته اند بجز قتلای اسصار و مردی عن علی و غیره و بنجر حدیث

























علیه السلام عقل اهل الذمّه نصف عقل المسلمین ویتنازل فی غیر ذلک ویتسلّم انانیت وعلما داران سه قول مستحبی که موافق حدیث خطابی در معالم السنن  
 نیست و در دیت ال کتاب چیزی بگفتن و اوضح از حدیث و باین فقه است عمر بن عبد العزیز و عروه ابن الزبیر و این قول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است لیکن گفته  
 اگر قتل خطاست اگر عمدست قود نیست بلکه دو چند کنند بر وی و دوازده هزار و اوصاف ای و سفیان ثوری گفته اند دیت می دیت مسلمان است این قول شافعی و حنفی  
 و عرویی است از عرو ابن عرو و شافعی و اسحق بن اهو یگفته دیتش ثلث دیت مسلم است انتی در سبب گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتاب است و دلیل اول  
 یعنی خفیه قود قتالی است و ان کان من قوم یککم و یککم و یککم قودیه مسلمة الی انک گویند ذکر دیت کرده و ظاهر در ان احوال است و بقی انانین هیچ از زهری آورد  
 گفت بود دیت یهود و نصاری و زبایان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمانین و جواب آنست که ایت محمل است حدیث زهری سبیل زهری قبیح از دیت  
 آنکارا که ضعیفه الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول دست در حدیث عمر بن حزم و فی النفس المومنة ثلث من الابل و در نیاید دلیل است بر آنکه نفس غیر مومنه خلاف است  
 و گو یابان این مفهوم گرانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی اوست که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت یهودی و نصاری و چهار هزار در دیت مجوسی و هشتصد  
 و مثل او از عثمان آمد و پس قضای عمر گویا همین قدر محمل مفهوم صفت است لیکن خفی نیست که دلیل قول اول اقوی است الا سیما که او امام از ائمه حدیث تحقیق کرده اند  
 استی و در نیل بعد ذکر آثار صاحب در تساهلی دیت مسلم و کافر گفته مع فذه العقل فذه الایثار معارضه بحدیث الباب و ارجح منها من جهة صحته و کونه قولاً و نه ظاهراً  
 و القول ارجح من الفعل فالراجح العمل بالحدیث الصحیح و طرح ما یقابله مالا اصل له فی الصحیح و اما ما ذهب الیه احمد بن حنبل و بعضی من القلیلین با اعتبار العمد و الخلف فلیس له دلیل و الا لا کلام  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حنبل و الترمذی و لفظ ای داود این است دیت دینه العا ه نصف دینه استی دیت محمد کنند و نیمه دیت آزاد است  
 و مراد بعد از دیت است زیرا که قبضل حربی دیت نیست در دیت حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عمد و عرو می یاز و نیم است و گفته یحیی حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان چون زبایان  
 معاویه شرافت ساخت از علی را دیت کرده که گفت بدل نکردند ایشان چیزی را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای او اما الهامی ایشان مثل الهامی  
 و گفت آنچه برخلاف انان از صاحب روایت کرده اند معارض این آثار مشهور دیگر و انتی و اللسان فی سن حدیث عمر بن حنبل و سبب المذکور عقل المرأة مثل عقل  
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد است حتی ببلغ الثلث من دیتها آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل است بر آنکه اگرش جراحات زن مثل ارش جراحات  
 مرد است ثالث و هر چه بیشتر بران باشد جراحات و مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان است که لازم در ان نصف لازم در مرد است زیرا که دیت زن از نیمه دیت  
 مرد است لقوله فی حدیثه ما ذیة المرأة علی النصف من ذیة الرجل و این اجماع است برین قیاس کنند ماول و طهینه و هم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت کلام  
 و باین فقه اند و هر دو فقه و این قول عمر و جماعه از صاحب است و رفته است علی و خفیه و شافعیه آنکه دیت زن جراحات او بر نصف از دیت مرد است و بقی از علی رضی الله عنه  
 آورده که می گویا جراحات النساء علی النصف من ذیة الرجل فی ما قل و کثر و لفظی فی احوال سبیل گفته خفی نیست که حدیث باب صحیح است پس علی بران تعیین شده  
 و ظن با و اقوی است زیرا که گفته باین فقه است ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و ایت و ثوری و است لال ایشان بحدیث معا و است و لیکن با وجود صحاحیث آن برای احتیاج  
 جمع میان می و حدیث باب کمن یعمل بر دیت کامله کما هو ظاهر اللفظ و ذلک جمع علیه بر فرض اینکه دیت صادق است بر دیت نفس مادون او این عموم مخصوصی  
 بحدیث عمر بن حنبل است پس دیت زن نیمه دیت مرد است در جمیع احوال و باین قائل اند فقهای مدینه و سبعة و جمهور اهل مدینه و ابن شبرمه و مالک و اوصاف و احمد  
 و ذهب سبب بدین عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت و عمر بن عبد العزیز و اسحق و شافعی و ثوری و نقل کرده است آنرا ابو محمد قاسمی از عمر و ابن عمر و گفته لایعقل  
 مخالفان صاحب الایمان علی و لا یعلم شیهة عنه و ابن کثیر گفته قلت و ثابت عنه گویم می و ایت ابراهیم النخعی و نه و فیه التعلیل و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق ابی نعیم  
 و اخرجه ابی نعیم من غیر آخره و عن ابن عمر در سبیل گفته فی مسئلة اقوال اخرجه دلیل ما مضی انتی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربه  
 بن ابی عبد الرحمن که بر سعید را چه قدر است یعنی دیت در اصبع زن گفت نیست اول گفت مرد و در اصبع زن گفت نیست پس گفت می گفت و چهار انگشت نیست

گفتم و تقی که جرم او عظیم و عصیبت او شدید است می نافرمانی گفت که تو را عذر آتی گفتم بلکه عالم نیست یا جابر است که گفتم ای استی یاخی رواد مالک استی الموطا عنه  
و آخره البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای استی دال بر رفع باشد حدیثی در سلسله استی سید می السنته لیشیلان یکون عن النبی صلی الله علیه و آله سلم  
او عن عامته من صحابه بعد گفته قار که انقول ان هذا علی معنی ثم وقت عنه و اسالی الله الخیر لانا قد نجد منهم من ینقول السنه ثم الخیر لانا قد وجدنا انما ذلک انما عن النبی  
صلی الله علیه و آله سلم و القیاس فی ربا فیها و صنف از شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذکر السنه و گفت انما بعد علیه فی نفسی منه شیء ثم علمت انه یرید سنه اهل السنه  
فرجت عند مدین باب سنه نزد تقی از معاذ بن جبل از آنحضرت گفت دیت زن نصف دیت مرد دست یقینی گفته اسناد لا یثبت مثله و یقول الموطا گفته سید  
و صنف مذکور سید گفت که وی تصحیف را بعد از ثلث از دیت زن اربع حصوی جمع ارش ساخته و ارش یک اربع ده ایل و ارش سبعین سبست ارش ثلث شتی  
بیان نموده زیرا که این ثلث دیت زن است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبست شش نشان از یک که تجاوز کرد و از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از دیت زن است  
پس ارش چهار اصابع زن است بل باشد و اگر تصحیف باعتبار مقدار زن باشد بر ثلث یک و در اعتبار مرد و در اصابع را بعد از زن مثلاً پنج ایل می بود و یک که  
ثلث است بر ثلث اصابع حکم تصحیف نیست پس قطع اصابع از زن سی و پنج ناقه می شد و درین خود اشکالی نیست و لا اله الا الله و حدیث باب یک که  
ارش زن و مرد و زن مثل ارش جنس است و سبب ارش ایل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصحیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض قبیح او متعذر دانسته  
اصابع و اسنان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت زن باشد ممکن است که قائل شود به تحقیق نصف ارش جنس در کل پس اگر تقوی حیدر فقه و هم مثل حدیث  
بر تصحیف است مسلم نیست اگر گفته اند او سنه است از سنه تا پس اگر مرد و بان سنه ایل می نه است که تا تقدم عن الشافعی پس بر آن ثبت نیست اگر از سنه تا بعد از آنکه  
صلی الله علیه و آله سلم تا پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنه متفرض از آنجا نباشد از سنه تا بعد از قول شافعی که مرد و بان سنه ایل می نه است در ذلک مفسر است  
حجت بان قائم نیست پس ایل در جنایات متعذر که مثل ارش جنس بر ثلث مرد و بان او سنه بعد مجاوز ثلث کم تر نیست اندر ثلث فقه الموطا فقه الموطا  
فی مضیق مخالف للمایل العقل و القیاس بلا حجه نیرة و علی ستان ابو سعید و شریح که ارش زن مساوی ارش مرد است تا آنکه ارش زن پنج شتر و مرد شش شتر و بان  
می رود و زنمایه المجهول گفته اشهر از ابن سعید و عثمان و شریح و جلاء آنست که دیت جراحات زن مثل دیت جراحات مرد است مگر فسخ که آن بر نصف است فسخی است  
از زید بن ثابت و یحیی بن ابراهیم که هر دو زن برابر اند تا آنکه ارش پانزده شتر را مرد و سن اربعی گفته برابر اند تا آنکه پانزده شتر نیست و الا قول اهل دلیل علیها  
و صحیح ابن خریجه و آخره الدارقطنی ایضا و موسی و ابیهیل بن عیاش بن عیاش بن جریج و هو اذروی عن غیر الشامیین لا یصح بعد از ابن خریجه و ابن خریجه و ابن خریجه و ابن خریجه  
سنه قال ابن کثیر و سبیل گفته تفهوا فی اهل عیال بن عیاش اذروی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین فی الذی یرجع عن الطریق و هو الموطا النقطه و فیه و کان  
لذلک صحیح ابن خریجه و هو الروایة و هی عن اهل عیال بن عیال بن عیال بن جریج و ابن جریج لیس شامی و هم روایت است از غیر بن شعیب عن ابیه عن جریج و قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عقل شبه العبد و حافظ دیت شبه عرقه و یکرده شده است و مثل عقل العبد تا زودیت عرو و بان نیز در ثلث  
ابو داود و ابن خریجه آمده است من الاصل منها اربعون فی بلونها و اولادها و غنی شبه عرو و و انما یلزم ان یشترک فی ثلثه و لا یقتل بها و لا یضرب بها و لا یشتد بها  
شبه عرو یعنی قاتل باین طریق این سخن بهجت آن فرمود تا متوجه شود و جواز آنست و شریح یعنی چون مشابهت است با یک که او کرم باشد و شبهه عرو باین که  
بقول خود و ذلک و این قول که شبهه عرو است باین طریق می باشد ان یذکر الشیطان فیکون کما یدعی الناس که عرو شیطان است می باشد خود را  
در میان مردم فی غیر ضعیفه و غیر عداوت و لا فصل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بینه تصحیف واقع شود و یا جراح  
بالکفر یا عداوت یا شبهه عرو باشد پس در آن قه و قصاص نیست بلکه وی شبهه عرو است لازم در آن دیت غدا و است چنانکه در بیان دیت مذکوره گفته و لذت است که  
دیت عرو شبهه عرو ثلث است نزد شافعی و مالک و اناس چون او را شبهه عرو باین است این حدیث دلیل است بر آنکه شبهه عرو سبیل گفته انما الحق

و





















و هر که بزند کند دروازه خانه خود را وی آسمن است و هر که بپزند از وسایل وی آسمن است و فی الباب آثار کثیره بطول ذکر **باب** و عن عروجه بن تنسج یقول  
 و سکون را و نعم فابعد جیم و شریح مصغر شرح بشیرین قبل الامامة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله  
 و امرکم جمیع شنیدیم آنحضرت را میفرمود که یکدیگر بپاید شمارا و حال آنکه کار شما فراموش است یریدان یفرق جماعتکم میخواهد که تفریق کند و جهادی افگند در  
 کلمه اسلام و امرت و ایقاع شرکند و افتخار پس کشید و او را نخست نمی باید کرد و باز باید داشت و اگر شبهه در دفع آن باید نمود و اگر این کار گرفتند  
 قتل باید کرد و چنانکه علی مرتضی باخوارج کرد و در لفظی از سلم آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول استکون بهناک و بهناک ای شروفساد  
 فمن اراد ان یفرق امر بنده الامنة و بی جمیع فاضروه بالسیف کائنات من کان فی لفظ فاقوله و فی لفظ من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل احد یرید ان یفرق  
 او یفرق جماعتکم فاقوله و این الفاظ دالالت دارند بر استحقاق قتل خارج بر امام جمیع علیه اگر چه در قطری از اقطار باشد بنا بر ادخال او ضرر بر مسلمین و تفریق کلمه  
 ایشان ظاهرش بر اینست و آنکه امام حاضر باشد یا عادل و در احادیث تقیید امام با قاست معلومه آمده یعنی ما و ام که نماز را بر پا دارد و بر وی بغی حرام است و در لفظ  
 ما لم یروا کفر با و احاده در سبب گفته و قد حققنا هذه المباحث فی منته الغفار حاشیه فی هذا النهر تحقیقا تضرب المیدان باللیل و النحر و المذموم المفضل انتهی اخراج  
 عزالی در وسط تبعا لغيره و گفته در حکم خوارج دو وجه است یکی آنکه حکم ایشان حکم اهل روت است دوم آنکه حکم اهل بغی است و رافعی اول را ترجیح داده و صنف در فتح  
 این در هر خارج معروض است زیرا که ایشان دو قسم اند قسم دوم آنکه خروج کرد و طلب ملک برای دعوت بسوی معتقد خود و این دو گونه اند یکی آنکه برآمدند و طلب ملک  
 بنا بر جور و کلات و ترک کردن آنرا اهل سبقت نبویه فلول و اهل حق و منهم مسیین بن علی رضی الله عنه و اهل المدینه فی وقعة الحرة و القراء الذین خرجوا علی الحجاج قسم دیگر  
 کسانی که برآمدند و طلب ملک فقط بر اینست که ایشان را در آن شبهه بدیده و هم البغاة انتهی در نیل بعد ذکر اخبار آورده در خوارج گفته درین احادیث دلیل است  
 بر مشروعیت کتال و قتل معتقد خروج بر امام و اسبیکه نصب حرب کرده و برای جنگ آماده گشته لقوله صلی الله علیه و سلم فاذا خرجوا فاقولوا لهم و علی الطبری الاحجام  
 علی ذلک فی حق من لا یفر با عقاده و اهل علم اختلاف دارند در تکفیر خوارج قاضی ابوبکر بن العربی در شرح ترمذی تصریح کرده و گفته اصح جمیع انهم کفار لقوله صلی الله  
 علیه و سلم یمن من الدین لقوله لا یقتلهم قتل عاد و فی لفظ شود و این هر دو کفر و لا گشته و لقوله هم مشرک خلق و وصف کرده نمیشوند با بیعت مکرکار و لقوله انهم  
 البعض الخلق الی الله تعالی و بنا بر حکم کردن ایشان بر هر مخالف عقیده خود و بکفر و تخلف فی الناس حق باین اسم خود ایشان اند و سبیل کرده است باین از متاخرین  
 شیخ تقی الدین سبکی در فتاوی خود و از مقلین کفر ایشان است محب طبری در ترمذی قریب قطری گفته مؤید کفر ایشان است آنچه در احادیث آمده از خروج ایشان  
 از اسلام و عدم تعلیق بخیری از ان سبیل خروج سهم از ربه و قاضی در شفا گفته و کذا یقطع بکفر من قال قولاً یتوصل به الی تفصیل الامانة او تکفیر الصحابة و اکثر  
 اهل اصول از اهل سنت بآن گفته اند که خوارج فساق اند و حکم اسلام جاریست بر ایشان بنا بر آنکه تلفظ میکنند بشهادتین و موافقت می نمایند بر اركان  
 و فاسق شده اند بکفر مسلمین چند تاویل فاسد و این تاویل ایشان را استباحه دامن مخالفین و اسوال ایشان شهادت بکفر و شرک کشیده و خلاصی گفته جماع کرده اند  
 علمای مسلمین بر آنکه خوارج با وجود ضلالت خودشان فرقه از فرق مسلمین اند و منافقت و اکل فرائض ایشان جائز نیست و ما و ام که متمسک اند باصل اسلام بکفر کرده  
 قاضی عیاض گفته کاذب هذه المسئلة لیکن باشد اشکالا عند المتکلمین من غیر ما حتی سال الفقیه عبد الحق الامام ابی المعالی عنده فاعتقد بان ادخال کافر فی الملة  
 و اخراج مسلم عنها عظیم فی الدین و توقف کرده در ان ابوبکر باقلانی و غزالی و گفت ابن بطال رفته اند جمیع علماء بآنکه خوارج غیر خارج اند از جمله مسلمین بر سبب  
 علی رضی الله عنه از اهل بیرون که کافر اند فرمود من الکفر فواصف گفته اگر این حرف از علی ثابت شود محمول باشد بر عدم اطلاع او بر معتقد ایشان که کافر  
 تکفیر است نزد کفر قطری و منهم گفته قول تکفیر ایشان انهر است و حدیث پس بر قول تکفیر قتل و قتل کرده شوند و اسوال ایشان بتاراج رپوده شود و هو قول  
 طائفة من اهل السنة فی اسوال الخوارج و بر قول بعد تکفیر سکول مسلک اهل بغی باید کرد و نزد عشق عصا و نصب حرب باب تکفیر باب غلرست و لا انفرد





وشرط ابرار که مضبوط است اینکه ممکن نشود و او را تخلیص دست خود بغیر ضرب شوق یا کفک لمحه تادست او بگذار و تا تخلیص بدون این امر ممکن است از این قول  
 با نقل کرده این جایز بدین باشد و شافعی در علی الاطلاق و جی است دلیل شرط ابرار با آنچه ذکر کردیم با خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث افاده آن  
 پس اگر گردید در جای دیگر از بدین است این حکم در آن قیاس جاری شود و موی است از مالک که در مثل این صورت ضمان واجب است در مثل گفته و در مجموع باید  
 الصریح و قد تامل اشکاء ذلک الدلیل بتاویلات فی غایة السقوط و عارضه بانیة بالملک و ما احسن مقال نجی بن یحیی بلوغ مالک هذا الحدیث لم یکن لکذا قال ابن  
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريرة فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست بروی  
 هزاران درود و سلام بطلوان امرا اطلاع علیات بخیر اذن اگر ثابت شود که هر شکری موی مطلع شد و فکر نیست بروی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و دیگر  
 مگر بیستن فتنه بخصایه پس انداختی و زدی تو اگر اسنگریزه خدمت بخا و فال مجتنبین انداختن سنگریزه بدو انگشت سیاه و ابرام ففکات عیینه  
 پس کو کردی تو چشم او را و لیکن علیات جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علی حدیث اول است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و اگر که بگوید بقتصد  
 جای غیر خود که در اندیش آنجا جائز نیست مگر باذن مالک اطلاع علیه اجازت دفع او اسنگریزه اگر چه چشم او را سازد و نیست ضمان بروی او اگر ناظر باذن او باشد  
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تفسیر درین جا  
 از منظور الیه است و عن رسول بن سعدان رجلا اطلاع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لو اعلم انک نظر طعنت  
 فی عینیک لاجعل الاذن من اجل وجهی و عن انس بن مالك اطلاع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشقص او بشا قصص کانی نظر الیه  
 بنخل الی رجل طعنه متفق علی حدیث ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلاع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد حل لهم ان یقتلوا عینه رواه احمد و سلم و فی لفظ لا یجوز  
 و النبی صلی الله علیه وسلم و این حدیثی من اطلاع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقتلوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از  
 اهل علم هم الشافعی و طوائف در آن از ابو حنيفة و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما اسما عدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده  
 آنست که دفع معاصی از غیر مثل آن نیست و در این از غرض است تعجب میکند منصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح و در  
 درین باب زیرا که هر عالمی در آنکه آنچه در آن شارع اذن داده حصیست نیست که فتوایین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنيفة گفته حدیثی جمول است  
 برینه بالغه در جزو قتل و در دوش سیمیه یل تظیفه و از باب بود و جواب ازین منع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از وی صلی الله علیه وسلم رسیده جمول تر است  
 مگر تقریریه که دلالت کند بر اذن و معاصی بعضی تخلص ازین بیست آن کرده اند که این قول است اجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر مبیح فتوایین  
 و نه سقوط ضمان و جوابش باطل است و قریبی و شوبتی می نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای مطلق اطلاع مجوز است  
 پس رویدین و تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض دلیل وارد نخواهد شد زیرا که حدیث در امر دیگر است چه نگرستین در خانه بسیار است که تفسیر  
 بسوی نظر مجرم و از آنچه صاحب خانه قصد میتران از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل انداز و بعد از و ظاهر احادیث باطل است  
 و سبیل از این حق السیة انواع تصرفات فتنه درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون غالبش بی دلیل بود و دیگر و دیگر در سبیل الاوطار بعد ذکر اشکاف فتنه درین است  
 احتمال ان لا یل العلم فی نذر الاحادیث تفاسیل و شروط و اعتبارات بطوارق و ایضا و ما خلا لفظ ظاهر الحدیث و عاقل عن دلیل خارج عنده و ما کان یسبیل  
 و ایضا الاشتغال بسبیل و در کثیر فائده و بعضیها ماخوذ من فهم لغوی المقصود الاحادیث المذكور و لا بد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها ماخوذ  
 من التماس شرط تعلیل الدلیل بر آن که یونیمیم معتبر علی سمن القواعد المقترنی فی الاصول انتهى و سبیل السلام گفته اند کرده میشود ازین حدیث صحت قول فتنه که  
 بدین کرده شود صریح حدیث مشهور و همچنین تاملیه ملک و قتی که مورد باشد و این حکمی است از قاسم رستمی و رای حضرت عمر است این عهد الحکیم از وی رضی الله عنه فتوح مصر



استقامت نیست الا طلب کرده شود و توبه بقیه غنایا الطی ای و ابن القصار برای قول جمهور استلال باجماع حکوتی کرده زیرا که عمر در باره مرتد نوشتند چنانچه ایما  
و گفته اند که اگر کسی از صحابه بگوید یا از قول می علی علیه السلام که در علم من بدل دین فاش شود چنان فهمیدند که اگر رجوع نکند و قد قال تعالی فان تابوا و اقاموا الصلوة  
و اتوا الزکوة فقلوا یسیر الله و قالین استقامت استقامت اند در آنکه استقامت یکبار کافی است یا لابد است از سب بار در یک مجلس و یک روز یا تا سه روز پس بحال از علی علیه السلام  
تا یکجا و از خیم تا ابد روایت کرده شوکانی و شرح مختصر گفته نیامد درین باب یعنی تکریر استقامت دو بار یا سه بار چیزی که قائل شود بدان حجت بلکه او را گویند که برگرد  
مسوی اسلام پس اگر ایا آرد گشته شود در جای خویش **و عن ابن عباس** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من بدل  
دینا فافتوا کسبیکه تبدیل کند و تغییر دهد درین خود را پس بخشید او را ظاهر حدیث عام است در هر بدل دین و لیکن خاص است از وی کسیکه تبدیل کرد درین را  
در باطن ثابت نشد بروی در ظاهر پس بروی احکام ظاهر جاری گرد و همچنین کسیکه تبدیل کرد در ظاهر لیکن من الا که از دانی الفتح و حدیث دلیل است بر توبه و قتل  
بدل کننده و این خواه مراد باشد ازین اول باجماع دورانی مختلف است جمیع قتل زن مرده رفت اند زیرا که کلمه من در اینجا عام است که و انشی هر دور او این مرده  
از ابن عباس آورده که وی گفته گشته میشود زن مرده و در قطعنی روایت کرده که ابو بکر گشتن زن مرده را در خلافت خود و صحابه متوافق بودند و استخوانی در آن احد  
و این حدیث حسن است و نیز روایت کرده است حدیثی مرفوع و قتل زن لیکن آن حدیث ضعیف است و در حدیث صحاح آمده که چون فرستاد او را رسول خدا صلی الله  
علیه و سلم مسوی این فرمود هر مرد که مرتد شود از اسلام دعوت کن او را پس اگر برگردد و او را ازین گردن او و هر زن که مرتد شود از اسلام بخوان او را پس اگر برگردد  
و از این تلقی او و سندش حسن است این پس است در محل نزاع و پیروی از واجب باشد و مؤید او است اشتراک رجال و نساء و پیغمبر و در قتل زن و توبه و پیغمبر  
و قتل و از صورتها و جمیع حسن است تا آنکه ببرد و این استانی است از نبی از قتل مناسبت قتل مرده هم مستثنی باشد و چنانچه گفته اند گشته میشود زن مرده یا زنی  
از قتل مناسبت آنکه در روایت آمده که دیدم حضرت زنی مقتول فرمود این مقاتله شیکر و جبر و جوارب او اند که نهی از قتل کافر و اسلامیه است چنانکه سیاق و سباق قصه است  
پس این نبی مخصوص باشد به عموم از علت که آن عدم تها که او استادی چون او مقتول گشته اند و او را چنانکه گشت و عموه قول من بدل دینا سالم از عارضه است  
و اوله ساله مؤید او است رواه البخاری دیگر ظاهر حدیث اطلاق تبدیل است پس شایک کسی باشد که از ملت می دیگری که قتل کند مثل آنکه یهودی نصرانی شود یا نصرانی  
یهودی و جز آن از دینان که پیروان یافته اند شایک است که از این اریان باشد که تفرقه بر میانند بنابر اطلاق این فقهاء و علما که کرده اند در آن جنبه گفته اند  
مراد نیست مگر تبدیل کفر به اسلام و اطلاق حدیث منکر است القاد و در حق کافر مسلم آن شود با آنکه اطلاق شامل است و که ملت احد است پس مراد است  
که هر که دین اسلام را بدین برگرداند و کشته شود و طبری از حدیث ابن عباس عموه آورده که من مخالف دین اسلام فاضربوه و اعتقه و درین تفسیر  
بدین اسلام و مؤید او است قول شریح غیر الاسلام و من فعلن و غیر من و دین حقیقت دین اسلام است قال تعالی ان الذین غفنا الله الاسلام **و عن**  
**ابن عباس** رضي الله عنه ان ابا عبد الله عليه السلام ولد له ثمانية و اربعون ولدا و منهم من بدل دینا فافتوا کسبیکه و منهم من بدل دینا فافتوا کسبیکه و منهم من بدل دینا فافتوا کسبیکه  
رسول خدا و وی اقا و در آن حدیث بطریق غیر مستقیم است و لیکن در بیان قول خدا فیما بعد و لا یلتحقی پس نبی میگردانند باینها و او را پس باز می آید فلسا فان  
ذات لیاة اخذ المفعول شحاصه فی بدلتها پس هرگاه شد نبی گرفت معلول را پس گردانید و خلافت از او شکم وی معلول بکسر میم و عید و معارف و او را یکی که  
بآن سنگ استی شکاف و طبعین میم یعنی بدو که فاشا علیه السلام است و است بروی و شنت او را فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم  
پس رسید این خبر به حضرت فقال الا الله اعلم و پس فرمود و اگر با شید و گوید این دهمها احد بدستیکه خون آن زن را بجان باطل است این دلالت دارد  
بر آنکه سابق علی الله علیه و سلم استحقاق قتل بدست نبی و خون او را بجان است پس اگر مسلم این است سب و وقت است کشته شود و بغیر استقامت است و باطل  
و ابن القصار را جمیع قتل شده و درین تفسیر است که اگر از دانی الفتح و حدیث دلیل است بر توبه و قتل

و عن





یا مرد کتاب خدا حکم اوست و نیل گفته مراد حکم خداست بر اوست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال الاخر وهو افقه من  
 پس گفت دیگری و او فقهیده تر بود از وی گو یا راوی او را پیشتر ازین واقعه شناخت یا خود ازین واقعه استدلال کرد که وی افقه است یعنی فاضل بینا بکتاب الله  
 آنی حکم کن میان کتابت الی نبی برین آیه است که میان حکم کتابت الی نبی نیز است و گفتن آن بر و این باجماعت متشککانشان سپید بود و از مردم حکم آن مسلم را و دانست بودند که  
 این حکم نموده است کتاب الله بر پیشین غیر تمدت حکم کند کتاب او تعالی و الا چه حاجت است که آنحضرت گویند که حکم کتابت الی نبی و وی حکم نیکو گردان داد آن  
 و ازین در هر آن سخن که صورت قضیه صیبت فقال قبل پس فرمود بگو که حقیقت حال صیبت قال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف با فقه کرده چنانکه سیاق عبارت  
 مشعر بآنست و که مانی گفته قائل اول است و الی است این انچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال الامر الی ان ابی بعد قولی جا امر الی ان ابی  
 کان عسیفاً پس من بود و در برین مرد عسیف بروزن معنی اجیر و باین واقعه شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از انسانی بلفظ کان است  
 اجیر الامر آمده و اطلاع عسیف بر سائل بعد و خادم آمده و عسیف در اصل لغت یعنی جور و ستم است و اجیر عسیف از ان نامند که مستاجر بروی جو رسیده در عمل  
 و معنی برین مرد و زنی در دست چنانکه در روایتی آمده و در روایتی فی اهل هذا و انی اخبر ان علی ابی الریح من خبر داده شد که بر پسر من حج است فافقت  
 من بهما فله شاة پس بعد اگر فقه یعنی پسر را ازین شخص بعد گو سفند و وکیل و بخری و دای که بود قد اسر بها و سر خرید و وی منسوب باوست فسالت اهل العلم  
 پس پسیم علم را فافقت فی ان علی ابی جلد هائیکه و تغریب عام پس خبر او اندر اهل علم که بر پسر من همدان زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غیر فقه من  
 دوری از جای خود تغریب نه شهر در کردن و ان علی امر ان هذا الی هم و برین این شخص هم مست معلوم میشود که آن پسر محض نبوده است و زن محض نبوده و از بیگانه باشد  
 که در زمان آن سرور علی السلام متفقاً از صحابه نیز میگردد و از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله فی نفسی بیده لا قضین  
 بدین کتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آنکه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الولیة و الفهم و علیک و ذکر و گو سفند ان  
 باز گردانیده شود بر تو یعنی رو آن واجب است زیرا که جد و وفای قبول میکنند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل احوال یا خوزه در صلح با عدم طیبیت نفس و علی ابنک  
 جلد هائیکه و تغریب عام و بر پسر تو همدان زیاده است بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرودن آنحضرت بجلد بدون سوال از احصان مشعر بآنست که وی عالم بود  
 بدان باز پیشتر و در روایتی آمده و ابی الحکم من حدیث الی است بر وجوب حد بر زانی غیر محض بحدت زیاده و برین حال است قرآن و وجوب تغریب عام زیاده است بر اول  
 کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علی داخل حد دارند و بعضی گویند داخل نیست بلکه سیاست و تغریب است معوض بر برای امام مصلحت دید و بدین تغریب  
 این مست حوزة اندوه و سبوی و وجوب تغریب انی غیر محض تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بکار گذارن و ان این مست گرفته قسم خود  
 رسول خدا و عسیف با آنکه حکم کند کتابت الی نبی و بعد گفت که بروی جلد هائیکه و تغریب عام است و همین کتاب خدا رسول اوست و خطبه کرد باین عمر بن الخطاب بر  
 رؤس منابر و عمل نمود بر آن خطای را شدین و انکار کرد آنرا احدی و این اجماع است و محکی است قول ان از زید بن علی و صادق ابن ابی ایلی و ثوری و مالک و شعیب  
 و احمد و حنفی و ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب و حبس غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بدینست از انت انت اهدکم فلیجدوا ما یسئلون  
 از غیر الی است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دالالت بر مطلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیح و ثابته با اتفاق اهل علم بعد از طرق جماعتی از صحابه آمده که  
 یکی از ان احادیث باب است و میان این فکر و عدم ذکر او در کتب منافات نیست این استدلال اما با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت رجوع محض فی بر اگر گفته اند بگو  
 در کتابت او غریب تر ازین استدلال اوست بعد از ذکر تغریب و قول فی صلی الله علیه و آله و سلم از انت انت اهدکم و نیل گفته حال آنست که احادیث تغریب با وجود  
 شهرت منبر و زو غنی اند و از منبر زانند بر قرآن وارد شده و نیست ایشانرا سعذرت از ان زیادت زیرا که عمل کرده اند با و ان این بر اهل مثل حدیث  
 بقره و حدیث جواز و قیود بنمید با آنکه این مرد و زنیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبلی که سبب غریب علیه از بخاری بود و و دا دعوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تفریب سیاست و حقوق است نه جد و جدایش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورت زیر که هر چه حد و عقوبات و سیاست اند و فروع و ثبوت است  
نه در مجرای تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد او بود و او آورده که مردی از بکرین لیت اقرار کرد و زنا با زنی را و بر وی آنحضرت و بود بکر پس و او را صد تازیانه و طلب کرد  
از وی بینه و وقت نکذیب کردن زن او را و او نیاورد و زنا را حد فرموده شد تا زنا یا پیش اگر تفریب اجب می بود آنحضرت در آن اخلال نمیداد و جد و جدایش آنست که این  
احتمال آن را که پیش از مشروعت تفریب باشد و خائش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تفریب است و متوجه درین صورت مصیر مسجود زیادت غیر منافیه نیست  
و این جمیع حد و جوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذ انت اتمه احد که نیز هست مابین دفع شد قول طحاوی که این حد  
ناصح حدیث تفریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کثیر ساقط شد از حد هر چه ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است گفت این متناکه است با حدیث لا تساقط الا  
الاصح ذی محرم و چون از زمان منتفی شد از حد آن هم منتفی گردید و گفته که این مبنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این نیز مضبوط نیست  
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تفریب که هم مستفادش این باشد که تفریب بر حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد  
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تفریب است مطلقا بنا بر آنکه مبنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا متعارف و این نیز  
با اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرور ترک فاده آن نمیکند و ظاهر احادیث تفریب ثبوت او است در ذکر و اثبات و این گفته است متنا  
اما مالک از زعمی گفته تفریب نیست بر زن بهجت آنکه عورت است این مردی است از علی بن فضال پیش آمد فرق است میان مرد و عورت و این گفته است ثوری و او در طبری  
و شافعی در قولی و نوید او است قول تعالی فاحذروهن فاحذرنه ما علی الحسنة من الذناب و بعضی بتخصیف در حق است و بعد از فتنه قیاسا علی احد و این قیاس صحیح است  
و در قولی از شافعی بتخصیف نیست میان این مرد و مالک احمد اخق و شافعی در قولی و حسن باین گفته که نیست تفریب برای رقی و استدلال کرده اند بحديث اذ انت  
اتمه احد کم و جواب از آن که بشت و ظاهر حدیث در آنست که تفریب مبنی زانی از اصل او است یک سال باین گفته اند مالک و شافعی و غیره و تفریب صادق است بر هر  
شخصی بران اطلاق غریب باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اعم غریب صادق نباشد و گفته اند اقل آن ساقط قسرت و محلی است از علی بن زید بن علی که  
تفریب پس یکسان است جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تفریب است و واجب حمل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست و درسان شارع و عدول از آن بجا نیست مگر در  
که عامی نیست و تفریب کوره در احادیث شرع اخراج زانی از موضع اقامت او است بر وجهی که غریب شمرده شود و بر منسوب و وطن اعم غریب صادق نیست و این  
معنی نیز صحیح که عرف بود و بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه تفریب بر کور از بدین سیاهی شام و عثمان سیاهی مصر و این گفته اند که خود را سیاهی انداخته  
آنکس الی امر آتاهذا و با مرد کن ای انیس سیاهی ندان آنکس بر زود وی انیس بجهت فروع فون بن خاک بن الاسلمی نام مردی است که بر زمین قوم زن بوده  
و قبل از آن مرد قاله بن نهال البر و این که در کتاب الحاد گفته اند که تفریب بر کور از بدین سیاهی شام و عثمان سیاهی مصر و این گفته اند که خود را سیاهی انداخته  
آنحضرت او را بتخصیف خوانده حال آنکه چنین نیست زیرا که انس انیس است و انیس الی فان اعترفت فاحذروهن پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس  
رجم کن او را و اقرار کرد آن زن پس رجم کن او را و این حدیث در تفریب ظاهر است چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حد زنا چنانکه در حدیث شافعی است آنها که چهار نفر  
شد و گفتند که زنا کرده اند و اقرار کردند که تفریب بر این ثابت شده است اما حدیث که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته اند چهار اقرار  
چنانکه در کتب فقه مذکور است انشی گوئیم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فروع است من مالک و داود و اگر  
در آن شرطی بود اخلال در آن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احادیثی که در آن تراخی از اقامت حد بعد از اعتراف اول آمده محمول اند بر اکتفا  
اخر معترف و ثبوت و عدم عقل و صی و سکر و نحو آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر حدیثی که در آن باین محل میشود و جمع میان اول و اقرار حضرت  
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چه با اقرار کند مستوجب حد و حدیث ما غیر اقرار اول بتخصیف ثبوت او بود چنانکه باید























صد شایخ خردست پس بریند او را باین شاخ یکبار زدن که در حکم صد تا زدن بشود و نکال بر وزن قرطاس شایخی بزرگ که بروی شایخی خرد و پشند  
 که هر کی از آنها شمرخ مست که بشیرین بخای چوبه آنرا عنکول و عنکول بضم عین هم خوانند در روایتی اشکال و در دیگر انگول آمده و این ولنت است در اشکال فقهی  
 پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند مجبور و او را محاطت نماید بر حیاتش و نیز در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از بیمار و ناتوان و آنچه  
 و مالک گفته تأخیر کرده شود تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از اراض فرستد بود که حکم عادت امید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم در اقامت نیز  
 قیاس بر یکدیگر توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که فعیت باشد از مرض مانند آن و طاقت اقامت حد بر وی بسیار نداشته باشد بر وی  
 اقامت بخیر کنی کند که احتمال آن مجموع عادت و واحد میدارد و بغیر تکرار ضرب مثل عنکول و نخوان باین گفته اند جایزه گفته اند لابد است که محد و بسیار شمرخ شایخ  
 تا مقصود از حد و قوی باید و بعضی گفته اند کافی است اگر چه بسیار شمرخ نگردد و در احتیاط نیز که حق تعالی عتایل مصفوفت نیافریده که یکی در جنب گیری بر این شمرخ تمام  
 مانده باشد و بعد از اقامت بسیار شمرخ هر فرد از وی ممنوع است پس اگر بریض چنان است که امید زوال مرض او است یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر  
 تا زوال آن انتهی این تقریر نیز تقریر اول است در تکرار گفته با العلم من بحال الجائز شمرخ و قد جوز اندیشه که فی قوله و قد یجوز فی حدیثنا الا ان انتهی و اما احمد  
 والنسائی وابن ماجه والشافعی و ابو یوسف و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مردی بر جان خود بر نداد و بعد رسول خدا صلی  
 علیه و آله و سلم پس طلبید آن حضرت سوط را آورده شد سوط یکسور فرمود فوق این بسیار پس آورده شد بسوط جدیدی که بریده نشد و بود و ثمره آن فرمود میان این دو  
 پس آورده شد سوطی که نرم شده بود به احتمال آنکه کتب آمده پس امر کرد بدان فرود شده بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که سوط باید  
 میان جدید و قوی همچنین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسل بسیار که بر صغیر بود و از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کنند و از اینجا و فقیه که در این تأخیر  
 و بر جوف گفته عرضش یک اصبع و طولش یک فراس باشد انتهی که از فی الموطا لکن اختلاف فی وصله و اریحاله و رواه الارزاقی عن حدیث فلیح  
 بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فی فلیح و الله و ابی حازم عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل بن رواد الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل بن ابی سعید الخدری  
 و رواه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه بن سهل بن رواد الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل بن ابی سعید الخدری و ابی امامه بن سهل بن ابی سعید الخدری  
 مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه بن سهل بن رواد الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل بن ابی سعید الخدری و ابی امامه بن سهل بن ابی سعید الخدری  
 جماعتی از صحابه نقل کرده باشد و سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیره فان هذا الیس لم یصله فاحصل روایت موصوله زیاده من ثلثه متبویه و حسن و حسن و حسن  
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد ثوبا یعمل عمل قوم لوط کسبک یا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شمرخ است  
 بعد از آن عرض ثانی که او را همین نسبت لواطت میگویند و از وی لواطت اشتقاق کرده اما فقیر از این نسبت و اشتقاق دل و قاطع است زیرا که گفته این  
 فعل شفیع از اسم غیر خبر ابغایت ناسیاست فافعلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کنند این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که  
 وی از کار بکبره علیه السلام کرده و متقی خدا بشمار شده و در کاش احوال است اول آنکه حد لواط قتل است خواه فاعل مفعول محسن باشند یا نه و دلیل این قول  
 حدیث باب است و در تکرار گفته و در کتب غیره نیز لواطت است شافعی و جعی از شدت مثل ابوبکر و علی و غیره و طریقه فقهی و قتل است که میگویند  
 کرده شد و انکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبیل گفته و تعجب فی المنار من قلنا انما یسألین مع وضوح دلیل انما و بطور غالی حدیثی به سند انتهی و در  
 قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته بسید قتل کنند پس تا شش سوزند زیرا که معصیت عظیم است و باین فقه است ابوبکر و صاحب ثقیف و الا و الله اجماع صحابه  
 قتل قتل کرده و هم آنکه حد او موقوف بر انتی است یعنی روایت کرده که جمع شد برای امحار رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تفریق فاعل و مفعول بود درین روایت  
 قصه است و در حدیث اسیال و مندرجی گفته موقوف بود علیه را بنار ابوبکر و علی و عبد الله بن الزبیر و هشام بن عبد الملك و هم آنکه از اعلامی بنا که در قرینه باشند





فعل به کذا و کذا مال البیعی الی تصحیح و معارضه و استروایت عباد بن منصور از عکرمه اخبر عن عبد الرزاق عن ابن ابراهیم بن محمد عن اود بن محمد عن عکرمه انک  
ضعیف مت اگر چه فی تقویت امر او نموده و در سبل گفته ظاهرش آنست که اختلاف در جمیع حدیث است نه در قول می و من حدیث خود از عکرمه روایت می کند از ابن ابراهیم  
مفرد و در ثبوت هر واحد از این روایات اختلاف است اما حکم اول پس بهیچ از حدیث صحید بن حمیر و عباد از ابن عباس آورده درباره بکر که یافته شود بر او طایفه گفت عکرمه  
و نیز آورده که گفت بنظر اعلی بنا و فی القره فیقری بهنکس انهم یثبج بالحجاره و اما ثانی پس از عاصم بن بهدله از ابی زرین از ابن عباس آورده که وی پرسید و شد از انسا  
بهیچ گفت حدیث بر وی نزدی گفته و از اصح من الحدیث الا و ان العمل علی هذا عند اهل العلم و هر قول احمد اخذی انتی پس این اختلاف از وی مال است بر آنکه  
نزد او درین باب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی نیست بلکه این کلام از اجتماع او است که اقبل فی بیان می گوید قول المصنف ان فی اختلافنا انتی در سبل گفته  
از اینجا ظاهر شد که عکرمه بن ابی قحطه و نیست بر و است این حدیث از عکرمه بلکه جماعتی از وی را وی است و بهیچ گفته رویناه عن عکرمه من اوجه با آنکه تفرد او  
قادر نیست در حدیث زیرا که احتیاج کرده اند بوی تخمین و ثقیه عی بن معین بخاری گفته عمر و صدوق و لکنه روی عن عکرمه مناکه و اثریکه ابو زرین از ابن عباس آورده  
انرا انسانی هم اخراج کرده است بعد گفته حکم برای ابن عباس از انفر و لکن فی اذاعارض المروی عن رسول الله علیه و سلم من طریق انتی و حسن  
ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ضرب و غریب و ان بابا بکن ضرب و غریب و بدستیکه آنحضرت حد و دیرون کرد از این سخن  
ابو بکر حد و دیرون نمود از بلد و جوق این حدیث با آنکه کلام و برین باب گذشته جزین نمی نماید که مصنف از برای او بر زاعم نسخ تقریب ایراد کرده و مع ذلک عمل  
و کرد و بعد حدیث انیس یا حدیث عباد بود و ان الذم منی و رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه بهیچ از علی مرتضی آورده که وی هرگز  
و نفی خود از بره و بسوی کوفه یا از کوفه بسوی بصره و حدیث تنقیح علیه حدیث مسلم که در اول این باب گذشته نفی است از این حدیث مختلف فیها حسن  
ابن عباس رضی الله عنه قال لمن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یغتنین من الرجال گفت ابن عباس انشد کرد آنحضرت فتنان الذم و ان  
و غنث مروی که تشبیهی نماید بزنان در لباس خضاب است و یا بجنود و آواز و حکم و حرکات و کمنا و تحنث و رخت لیدن انکسار و پیشش است و می و تکیستن عضا  
و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میگردد و گفته اند قیاس کس فون است اما شد و فرج است آن و قسم است یکی غنثی که در اصل خلقت و جبلت و اوضاع و احوال او  
دیگر اگر شکاف خود را انجین میدارد و تشبیه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است اول که از اختیار بیرون است و امر می همی الله علیه و سلم فرمود که اگر است  
بر کبر او و محمل اخبار و انشا هر دو است و اما از جهالت من النساء و لعنت کرد زنان را که در حیات و لباس کار می و دیگر که نشاید کرد و در امشای مردان بسیار  
در حدیث دیگر تفسیرش باین نظر آمده که تشبیهات بالرجال اخبر ابو داود و ابن ابل است بر تشبیه مردان بزنان با کس و قیل و لالت نیست بر تشبیه دیگر که آنقدر  
ازین میده و غنثین ابداً بکل یزنان نفی کرد کسی را که تشبیه از وی و است کرد زن را یعنی که غنثین آنرا فر صاحب ازب و حاجت پس آنکه اجبت تنج او و است  
اجتناب بود و در سبل گفته آنکه ازین او بحتل که این صفت خلقی او باشد و تخلق این چنین آنست که هر که از مردان و تشبیه از ان تا آنجا رسیده که گوشتش میزند و از زنان تشبیه  
با مردان تا آنجا که یا وی مساحه می نمایند پس این هر دو مصنف را لوم و تقویت سخت تر باید نسبت که کسی که باین حد رسیده و قال و فرمود آنحضرت انی صی هم من  
بیون که بیرون آید و تشبیه از جنایات خود و عیال است که ضمیر راجع به غنثین باشد و اگر مجموع غنثین در سبل است در تعلیم یا اعتبار بودن این زنان در حکم مردان  
شاید که نیز صورتی داشته باشد پس عیال گفت پس بیرون کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فلان فلان را و زیاده کرد و بیچ بیرون کرد و غنث را و در روایتی ابو بکر  
غنث و دیگر را و فرمود او دو دست که آورده شد و آنحضرت غنث که نکین کرده بود و هر دو دست هر دو پای خود را بجناف و بیچیت حال می گفته تشبیه کردن  
ای رسول خدا پس امر کرد بدان نفی کرده شد بسوی تشبیه الحیث و رواه البیهقی من حدیث محمد بن اسحق بسنده و الا لیسنادی و هم در بخاری است از ابن عباس  
که گفت آنحضرت گفت کن خدی تعالی تشبیه کننده و مانند شوند از مردان و از زنان مانند شوند از زنان و تشبیه کننده و تشبیه کننده و تشبیه کننده

ماقم و هم و بیت ماتع از آن فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر نهان خود و از آمدن بر نهان پیشتر از آن او را در در مسجد که رسول الله  
 و بر وونی کرد ای هر و صاحب و را که هم و بیت بودند و بیت یکسر است و گفته اند جواب آن بنویسایم و جده است قال ابن سنی و قال ابن سنی و قال ابن سنی  
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا الحدیث ما وجدتموها مدفعاً و رکنید صراطاً یا ایها الذمیر  
 آن جای و کردن و اینجا دلیل است بر در و حد و شبهه بهی و عبد الزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی معذور داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام  
 و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مردی است زوی و از عثمان که معذور داشتند ایشان جاری را که زنا کرده بود و این عجبی بود و دعوی عدم علم تخم کرد  
 اخبر به ابن ماجه و سند ضعیف زیرا که از طریق ابی هریرة بن الفضل است و وضعیف است و اخبر به الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث  
 عائشة بلفظ اخر الحدیث عن المسلمین ما استطاعت و رفع کفید و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که وجبات آنرا  
 به پوشید و مرفعه بجا که کنید اما ایام و حکام را جائز نیست عفو و رفع بعد مرفعه بوی ایشان در آخر این و ابیت چنین آمده پس اگر باشد مسلمانان اجامی هر و آن  
 پس خالی کنید راه او را پس سبب سبب اگر از خطا کند و عفو بهتر است از نیکه خطا کند و عفو است بعضی این اصل کرده اند بر دفع و در امام حدود و القول خود و بگویند  
 یا شرب خورده یا قتل کرده یا غیر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد ششقی است و او ضعیف است  
 بخاری و حقی و گفته منکر است و نسائی گفته منکر است و روایت کرد از کعب بن عریق و گفته و هو اصح و گفته ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که از تخمین  
 گفته اند و بهی در سنن گفته روایت کعب بن عریق است و جوابی است و او را رشیدین عن عقیل بن رشیدین نیز ضعیف است و در راه البیهقی عن علی بن حصی الله  
 عنه من قوله بلفظ اخر الحدیث بالاشبهات و رکنید حد را از آنها که واقع شود و ثبوت آن در اینجا دلیل است بر در و حد شبهه جائز الوقوع مثل دعوی  
 یا آنکه گویند بر خواب بودم که مردی مرا میاد و این حرکت بود که در خیال سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تحلیف بیند بر عزم خود نهند و در سند این اثر  
 مختارین نافع است و می منکر الحدیث است قال البخاری بهیقی گفته اصح در این باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال  
 او را الله و بالاشبهات و رفع الحدیث عن المسلمین ما استطاعت و رفع کفید و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که وجبات آنرا  
 روایت کرده است از ابو جهم بن خرم در کتاب الاصل از حدیث عمر موقوفه علیه با سند اصح و در این ابی شبهه از طریق ابی هریرة بن فضال از عمر بن الخطاب است لان  
 اخطی فی الحد و بالاشبهات صاحبالی من ان اقیما بالاشبهات و در سند این حدیث بخاری است از طریق سفيان بن عیاس مرفوعاً بلفظ او را الله و بالاشبهات  
 در نیک الاوطار گفته و فی الباب ان کان فی المال المعروف فمعه شرب عیسى و ما ذکرناه فیصلح بعد ذلك للاحتجاج بحلی مشروعة و الحد بالاشبهات المحقة  
 لا سلطان لاشبهات انتهى و منقول ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بر نهان  
 این نجاستها را التي فی الله عنها انکر نمی کرده است خدا از آن نجاستها فمن الم فالیست لایست تر الله پس یک فرد و آید چنانچه پس باید که پوشید  
 آنرا پوشیدن خدا و لیتبالی الله و باید که نوب کند بوی خدا و در حدیث علی است سبب برسد و بکنند گناهی را پس پوشید خدای تعالی آن گناه را بوی و عفو کند  
 و در گذر از آن پس این بر گستر است ازین که باز گردد در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از آن اخبر الترمذی ابن ماجه و استغفره الترمذی گفته اند این بر تقدیر است  
 که منکر نیست عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگر چه امید واری است که چون امر و پوشید و رسوای ساخت فردانیر و اولاد  
 شتر تاقب اگر چه اگر چه شتر تاقب از گناه چه خواهد گذشت رحمت او از گناه ما چه و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بجز گناهی که کرده و خدا  
 آنرا سر فرموده باید که از آن توبه کند و افشای آن نخواهد فانه من یبذل لنا صفتة ثم علیه کتاب الله عز و جل پس سبب ایشان این است سبب  
 زنا و شرب و گناه وی بر پای سبب بوی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمر و بن حنیف بن ابی عامر عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حدودانی ما بین شما











موجب قطع ده درهم است و نیست قطع در اقل از آن این قول دوم است که در سبیل ترا حکایت کرده و گفته اند ان فی قدر النصاب تفرع عن الدلیل فی الباب  
اقول لم یضرب لعل فلا حاجة الى شغل الاوراق والافاق بالقال القلیل و استدل الایمان بحديث ابن عباس است که بود ثمن جن یعنی سپهر محمد رسول خدا و هم  
اخریة البقیة الطحاوی و اخرج نحو ذلك السائلی عنه و اخرج عنه ابو داود ان ثمنه کان یزار او عشرة و اربع و مائة و ثمنه یسبب من اربعین و اربعه و کان ثمن الجن علی  
محمد رسول الله علیه و سلم عشرة و اربع و مائة و ثمنه کان یزار او عشرة و اربع و مائة و ثمنه یسبب من اربعین و اربعه و کان ثمن الجن علی  
ابن عمر که برید آنحضرت و من جن اگر چه صحیحین است که قیاس و درهم بود و اگر این روایت معارض و ایه صحیحین است پس اجب احتیاط است و راستیاحت عضو مجرم قطع  
مگر بخی در باب یگانه دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت میا کردن و در حدیثی که در نقل شده عدم جنایت است متقی و گویند این روایات در تقدیر ثمن جن  
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و اصح باشند لیکن احوط همین است و مثل این روایت از ابن عمر و گفته اند فی سبب سفیان مع جلاله فی الحدیث و جواب آنست  
که این روایات مردی است از ابن عباس و ابن عمر و ابن الصاحب و در سند صحیح این روایات صحیحین است و می دانند که در حدیثی که در غیر صحیحین است مرد  
علای حدیث پس این روایات و صحاح معارض حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نباشد و دلیل الاوطار گفته تصنف کرد و طحاوی و در حدیثی که حدیثی ها لیسنه مضطرب است  
بیان مضطرب بر وجهی کرده که غیایطالان قول است و تصنف و قبح الدیاری استیفای بود روی کرده و منها حدیثی این که بیا یجبت تنقیح است درین باب اگر فرض کنیم  
که این روایات صحاح معارضند و روایات صحیحین است تا هم مفید و لایق باشد و یعنی در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات باب ثبوت قطع در ربع دینار است که او و غیره در حدیث  
پس روایات مذکور را جمع باین روایات متعارضه و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
سقوط قطع در دادن آن کرد و اندین آن شبهه در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
از این روایات مضطرب در تقدیر قیمت جن که سه درهم است یا ده درهم یا جز آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صحیح است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
بروی با آنکه رایج همین است که قیمت جن سه درهم است چنانکه باید در حدیثی متفق علیه این حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
دلیل و رایج دلیل است در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
نمی بینیم باینکه در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
برید دست در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
و متنازع و متنازع است که اگر در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
ربع دینار و اخی روایت سه درهم است و الی است و روایت احمد و الاصل و فی ما هو ادنی من ذلك بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای در اینجا خبر داده که قطع و سه درهم  
و این گفته مگر بدین جهت که سه درهم ربع دینار است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
قیمت نه و گفته اند در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
راوی یا اعتبار علیه الاثر و اختلاف قیمت ثمنی که مالک آن را خریده جز قیمت متبرع نیست متفق علیه و نویسنده گفته حل این پیش نزد جماعه از علمای که تا این تاریخ  
در کتب زده و سه درهم آنست که این تقویم از ابن عمر و ویرانی و اجتهاد و ی بود و اقوال صحابه قیمت جن مختلف یافتیم از ابن عباس و درهم و از ابن عمر و سپهر ثمن  
بن عبد الله که در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است  
روایتین معقوف و عیسی آمده و مالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردند که ثمن زده و ربع دینار بود انتی شیخ در ترجمه گفته بالجمله اخذ اکثر درین باب احوط و اولی است  
تا امر و اولی معیانه السارق و السارق بر وجهی شود که شبهه ابدان راه نباشد انتی کاتب الحروف و عیسی که در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است و در حدیثی که در کتب از ابن عمر که روایات عیسی است









نیز میفرمود اصحاب اول است و از اینجا معلوم شد که در سرقت قطع نیست خواه در سبب خود باشد یا بریده خرز کرده باشد و این گفته است ابو حنیفه زیر که حدیث هشتم  
از خرز و غیره و همچنین نیست قطع زرد و در سبب الاصل مثل صید و حطب و حبش و مراد بتمام آنست که برای اکل و سیاه کرده باشند و الا در گذردم و حکم قطع است  
بالتفاق و قوم و اکثر و بخوان بر این تنیس است و گفته این چیز را خوب نیست و انگش بر این نقل نمیکند پس حاجت زجر و خرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن گفته اند که  
شرط قطع خرزست پس در سر خرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشد برابر است که صلتش سبب باشد مثل حبشش  
یا نه بنابر عموم این حدیث و آمده در اشتراط نصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز جواز بود پس ترک قطع در آن بنابر عدم خرز بوده و اگر آن خرز کند حکم او حکم غیر او باشد  
و قطع و احوطی و زعفرانی و ارجح و طائفة از اهل حدیث و ظاهر به بعدم اشتراط رفته اند و احوط است بر آن قطع جامد و دینیت حدیث عمرو بن شیب که درباره خنجر بیاید  
مغیر اعتبار خرزست و الله اعلم و اما الله انکون فی عینی احمد و ابریز و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صحیح ابی حنبله و الحاکم و البیهقی و الا و مستحکم  
و این حدیث و اختلاف فی وصله و ارساله قال الطحاوی هذا الحدیث ثقیف العلما و یقنع بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فیہ بعد بر سعید المقبری  
و هو ضعیف و حسن ابی اسمیة یفهم من فیه و فتح میم و تشدید یا الخ و می ناشن معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز روی عنه ابو المنذر و مولی ابی ذر  
هذا الحدیث قال ابی رسول الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بزودی قد اعترف اعتراف تحقیق اقرار کرد بزودی اقرار کردنی  
وله یی احد صدمه متاع و یافته نشد بآن در هیچ کالاف قال له رسول الله علیه و سلم لا اخاک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان بسیار  
تر که زدی و تو اصل احوال بفتح هجره است بر لفظ مضارع شکم مثل اخاک لیکن فتح را بدل کند بکسر و بعضی فتح هجره خوانند اما فصح تر اول است مقصود آنحضرت  
دفع حدود و تلقین و بعضی گفته اند که در زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و خنجر و سایر این مخصوص بحد زنا  
قال بلی گفت آن مرداری زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تکتا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دوبار یا سه بار که گمانی که تم تونه زدی و وی بر آن  
اقرار میگرد و میگفت زدی و او را از اینجا معلوم شد که یک اقرار و سرقة کافی نیست بلکه دوبار یا سه بار باید و اقل آنچنان قطع لازم آید و بار است و این گفته است ابن ابی  
و این شهر و احمد بن حنبل و احوط و روی است از ابو یوسف و سبل گفته و لیکن لالت نیست درین حدیث بر تکرار اقرار بلکه خارج خروج استنبات و تلقین مسقط است  
و روی در آن شرط دو گشته که دوبار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکردند حال آنکه باین نقل نشده اند انتی و مالک و شافعی و حنفیه بآن گفته اند  
که اقرار یکبار کافی نیست و برین اهل است سه بار گفتن آنحضرت لا اخاک سرقت در روایتی و اگر مجرد فعل لالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم باشد یعنی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث مجروح حدیث ردای صفوان تکریر اقرار است قول نشده فاص به قطع صحیح پس امر کرد آنحضرت  
برای دست بردن آنقدر پس بریده شد و چنانچه آورده شد او را بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه  
و عرض خواه از خدا و تو بگو پس او و باز که باز زدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر شریعت امر کردن محدود را به تنفیر و بر دعا کردن برای او  
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنحضرت الله تبت علیک ثلثا خداوندنا پندیر تو به او  
و رجوع بر رحمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و درین حدیث دلالت است بر ندب تلقین و انکار سبب ارفق و درین باب آثار است از جماعه از صحابه و یقی از ابوالدر  
روایت کرده که وی آورده شد جباریه که زدی کرده بود او را گفت تو زدی و دیده بگونه زدی و دیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عهد الرزاق از عمر آورده که  
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو زدی کرده بگونه که ام او گفت پس بگذاشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گفته شد چون آورده میشد  
نزد ایشان در میگذاشتند و آورده دیده بگونه زدی و دیده ام من نام بر عطا ابو بکر و عمر یعنی ایشان این چنین میکردند و این ابی شیب و ابی هریره روایت کرده که آورده شد  
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو زدی و دیده بگونه دوبار یا سه بار و از ابی هریره و انصار سنی است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر پس گفت او را





پیش نیست بروی و مباح است و را بنا بر سدا فقه و من خرج بشی منه فعلیه الغرامة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی از خود و هم بدو است  
پس بروی است تاوان یعنی قیمت آن و الحق بآن و هم عذاب است تا فرایم شود و اجزای بدن مال هر دو و این هر دو مندرج در حد سرقت است  
انما غرامته تنکیه بان العقوبه بجلدات الخال و باین حدیث یقینی است دلالت کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر که غرامت و مثل همین عقوبت بجلد است و شافعی در قدیم آنرا  
جائز داشته و بعد از وی هر که در وقت مضاعف کرده نیشود و غرامت بر احدی در هیچ شیئی جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال این منسوخ است  
و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و سلم بر اهل شامیه در شب و صورت تلفات پس می ضامن است بر اهل مالیه نیست ضمان مگر قیمت و کلام  
درین باب در حدیث هندی که گفته شده و من خرج بشی منه بعد از یوویه الجوبن و سیکه بیرون و و پیچری پس از آنکه جاسید و او را جرین بفتح جیم  
بر وزن قرین بانی خشک کردن خرم و خرم آن جمعه جرم خفتن و یووی از او است یعنی جای دادن و بخلغ تمن الجوبن پس سستی قیمت سپر از حدیث القاطع  
پس بروی است و دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در غیر معلق بشی زیرا که جز نیست چون اگر از دست بریده خرم ساختند تا خشک گردد و درین باب  
قطع است از حدت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و القوله فی حدیث آخر لا قطع فی حرز لانی حرسته کجیل فاذا آواه الجربن او المراج  
فانقطع فی مالغ شرب الجربن اخرجه النسائی و حرسته الجربن بفتح الجاء و الملهه فراهو الجربل بکیم فموصو قیل بی الحرسته یعنی در حرز و سبیل قطع نیست زیرا که حرز  
و بعضی گفته حرسته جربل گو سفندی است که در یافتن او را شیب پیش از آنکه با وای خود برسد و قراح های شب مانند شامیه و این اخیر اقرب به حدیث است  
در سبیل گفته گویند احراز از خود است و مفهوم سرقه زیرا که سرقه در دیدن چیزی است نه پنهانی دلف و لهذا فاضل امانت را سارق را گویند این بهر جهت است و ظاهر  
و دیگران گویند حرز نیست بنا بر اطلاق آنکه کریم و لیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کافی القاموس پس از آنکه اطلاق نیست اخبر به  
ابو داود و النسائی و صحیح البخاری و سنن الترمذی و فی الباب احادیث بالفاظ و کلمات و صفوان بن اوسیه صحابی است پدرش امیر بن نهاف  
روایت کرده که گفته شد وی اسلام آورد و بعد فتح ولید از موافقه القلوب آنحضرت را و از شما هم چنین احوال کنیز شد و می گفت گواهی میدهم که این بنده و عطا  
از غیر نفس من غیر نیاید و بگوشت اسلام او و بجزرت کرد و بعد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا تجزیه بعد الفتح وی در جاهلیت از شرافت قریش و فضایل ایشان  
چون بهرینه آمد در مسجد نبوی که در چادر خود را با لش مناخته بران بخت و دزدی آمد و چادر را از کمرش ستوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد  
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الله یسرک انت آنحضرت و الله امر بقطع المانی بسرقه و الله و قریباً انکر و بطلان یکسیر و در دید چادر او را بفرمود  
اقرار او بسرقه و این اقرار یکبار پیش نبی و پس اوم شد که اقرار واحد کافی است و شورت سرقه و این فرزند خفته شافعی مالک و ابو داود و النسائی و صحیح بخاری  
پس شفاقت کرد صفوان بسحق او و گفته میخواستم از آن دن او بکفر و شریعت که حکم بهریدن او است و گفتی این چادر برین شخص مدکر و دم و بوی شمشیرم از فرمود آنحضرت  
هلاک آن ذلک قبل ان تاتینی به چه تصدیق کردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری او نزد من و او را الا ان که سرنگم و قطع بدوی واجب شد که حق خداست  
و بعد از ساقط نیشود و ای خود اگر بوی می بخشی حق تست ساقط شود نه حد که حق الله است و از اینجا مسلم شد که عقوبتیش از رفع بسوی حکم جائز است نه ابدان و حد  
و سبیل است بقطع بیسار و در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته و ای صفوان زیر سر او و حرز باطل و وی بر لایق باین حدیث اندیشه  
و اما اگر نه مالیه الجمله گفته نام چون یکیکند چیزی را و ساده سازد آنرا جز شود و چنانکه در اینجا است در گفته که هر که بزد و دزد سرچهری و مالک است آنجا باشد و زود  
اگر چه حرز نه مال نباشد زیرا که سبیل برای احراز اموال نیست پس این مال حرز بکار نماند و انتی و خلاف در حرز گذشته و قالین حرز مثل شافعی و مالک گویند هر که از حرز  
خاص است پس حرز مالیه حرز نیست نه فقه نه فقه گویند هر چه در آن مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر او نیست چه حرز آنست که مانع و انشای خارج باشد  
و هر چه نیست حرز نیست نه فقه و نه شرع و چنین گفته اند که سبیل و حرز اند برای اموال است و خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز کف نیست یا نه و سبیل









بر آنکه جلد بجز باید و باین گفته اند بعضی شافعی و قاضی ابو الطیب هر که تابع اوست تصریح کرده که بسبب طهارت نیست قاضی حسین تعیین کرده و احتیاج نموده بلکه  
اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت جامع کرده اند بر آنکه جلد و نعال اطراف ثیاب بدیده گفته اصح جواز او بسبب است و مصنف از بعض  
متأخرین حکایت کرده که سوطی برای تقدیرین است نعال اطراف ثیاب برای وضو و جز ایشان بحسب لیاقت هر یکی در سبیل گفته در تعیین جلد بجز باید و نعال  
اقراب نما جواز جلد بود غیر جریه است چنانکه است قضا بر ضرب برود و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این تعیین بجز بدین بود و روایتی است  
آنکه که زاور انفعال قریب چلی در روایت احمد و یحیی است که اگر در قریب است کس این را و اورا هر یکی دو جلد بجز و نعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین  
طریق که جلد بابت قریب چلی بود اگر آنکه هر جلد بدیده بود و جمع با نعال مجز و ضرب بجز بدست و بدین اجمال روایت کرده و در پیشانی است که جلد کرد  
آنحضرت در خبر بجز و نعال تعیین بدین بیان که روایات مجمل است قال و فعله ابو بکر گفت انفس کرد آنرا ابو بکر یعنی وی نیز قریب چلی تا زیاده و بجز کرده است  
شافعی قلمی که آن هم پس هر گاه که می شد عمر بن الخطاب استشاره الناس ثبوت کرد و عمر را سبب متشابه او در روایت بود او و نسائی چنین آورده که خالد  
بن الولید بوی نیست که مردم در خبر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیق شمرده و بودند نزد عمر ما برین انفعال پس پسید ایشان را فقال اگر گفت عجب کار است  
بن سعید اختلاف الحدود که آن سبک ترین حد است و تا زیاده است اجماع کردند بر آن قاضی به پس هر که در حد بر آن مالک در سوط از قریب نزدیک آورده که  
مشورت کرد و عمر در خبر علی بن ابی طالب گفت می بینم که شما تا زیاده زنی زیر که چون خور دست شد و چون دست شد نهان کرد و چون نهان کرد و انفراف می در خبر  
هشتا تا زیاده زد و لیکن این حدیث منقول است و اورا از علی طریقه ما مستاب خرم نکاش کرده و در بعضی او نکاشت دست زیر که قولی از وی در فرجه بود و نیست چنانکه روایت  
و نیز نیست مگر از محدثین جلدیه ابن حبه در کتاب جرح البیرونی تحریر گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البتة قصه کرد و کم بنو سیم و مصنف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در خبر شتا تا زیاده زد و مصنف در تفسیر گفته است بنی الاذیل فی الصحیح آری ابن الاطلس حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خبر شتا تا زیاده زد  
ابن خرم در اعراب گفته صحیح است صلی الله علیه و سلم جلدی از خمر را بدین در دمن براتی الاصح انه جاز شامیر استی گفت انصار متواتر از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت  
در خبر بجزی در سبیل گفته لیکن نفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علی علیه السلام و رضی الله عنه و کرم وجهه فی الجنبه فی قصه الی لید بن عقیبه  
مسلم را است از علی و قصه ولید و ابی بن ادریس بن الفخار علی بن الفخار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان آمد و عمر را سبیل و لید بن عقیبه و خبری عبد الله بن عمر  
توزن بر جلد کرد و اورا عاب اند چون بچیل عد در سبیل گفته بازمان جلد البنی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی ابراهیم و عمر بن ابی و کل سبیل  
تا زیاده زد آنحضرت چلی و ابو بکر چلی و عمر شتا تا زیاده زد و همه سنت است و هذا احب الی گفت علی و این دو سنت است بسوی هر دو این می آید آنست که وی ایوب او شتا تا زیاده  
بسبب جرات شمارین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از آنکه در فضیلت عمر از قیوم احب از فضل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر از آنست که چلی  
که آن شتا تا زیاده زد و ن باشد الا ان گفت که ظاهر قول ابو بکر چلی بازمان آن است بر آنکه وی احب را بعمل نیاورده و جواب آنست که در خبر بخاری است از روایت  
عبد الله بن عمر بن ابی بن انحیار که علی ولید را شتا تا زیاده زد و قصه او دست و آنچه در بخاری است از حج است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله را کرده تمام ثمانین  
و این اولی است از ثمانین و آن این است که زاور بسو لیکه دو مرتبه است پس چلی ضرب شتا و ضرب با و این ضمیمه است بنابر عدم مناسبت سیاق حدیث و روایت  
از وی علی علیه السلام بنابر ابی بکر آنکه در بعضی از انصار او شواربعین است و بعضی بالفعال گویا صدها چنان فمیدند که این بخواربعین متقدر است  
و علماء و ان خلاصه کرده ابو حنیفه آنکه اسد و شافعی در قولی بآن گفته که واجب بر مسکران شتا تا زیاده زد است بنا بر قیام اجماع بر آن و در حد عمر رضی الله عنه  
چه احدی بر آن انکار نموده و شافعی در شتا تا زیاده زد که ابی بکر است زیرا که عمری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین است و استقرار امر و خلافت ابو بکر است  
در سبیل گفته و من ترجیح مانی را روایات و اختلاف فاعلم ان الاجماع الاربعین لا یزید و لیس انتمی و در سبیل گفته الاولی الاقتصار علی ما ورد عن النبی ان الافعال لیکون بها

در حدیث



اولا لافقه شاذة قال قتیل بعد صده باریع مرات الحریث هو عند الکافة منسوخ انتهى و بعضی گفته اند که حدیث باب منسوخ است بحریث جابر که در آن این است که در روز  
نزد آنحضرت مردی که خورده بود و خمر را در کت چهارم پس نه داور او کشت رواد الترمذی و ابوداؤد و النسائی و مثبت قتل گفته که حدیث باب منسوخ است از آنکه  
قاضی بحدیث قتل زیرا که اسلام معاویه تا آخر است جواب اوده اند که تا آخر اسلام را وی منسوخ نموده و نیست با ترست که از صحابه دیگر که اسلامشان مقدم بر اسلام  
دی باشد روایت کرده و خطیب در معاصات بروایت زهری از قبضه در حدیث سابق آورده فاتی بن جریل من الانصار یقال له نعمان فی ضرب اربع مرات فی الراس  
القیل قد اخبروه الرزاق از محمد بن سہیل روایت کرده و در آن این است قال فحدثت به ابن المسکة فقال قد تركت ذلك قدانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
باب النعمان الرابعة فجلده ولم يزد وقصة نعمان یا ابن نعمان بفتح مست زیرا که عقبه بن حارث را در صحرای مدینه و اسلام معاویه قتل قتل یار فتح بود علی اکبر  
و حضور عقبه بفتح مست تحریر بطور گویا این است اذ لا شیخ که جمهور بیان است لال کرده اند و مجموع آن را جع بسوی ترک قتل آنحضرت است در کت چهارم و این فعل است  
و آن قول او و قول مقدم است بفعل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی هذا شیخ فی اسبل و جنح الشوکانی الی مندرج الجمهور و عندی ان  
حتى یفتح الله و یؤخیر الناجین و سهل ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا ضرب أحدکم  
فلیتق الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که برهنه کند روی را یعنی بروی نرزد در حد و نه در غیر آن و همچنین در مرق و مذکیر محرم و چنانکه ابن ابی شیبہ از  
علی علیه السلام روایت کرده که جلد او را گفت بنزد مرا عرضای او بوده هر عضو را حق او و برهنه روی و مرق و مذکیر او را در آخره عبد الرزاق و سعید بن منصور  
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و منی از مرق و مذکیر از آنحضرت است که در زدن اینها من بر محدود نیست در ضرب فی الراس خفایان است جماعة از علما  
بعدم ضرب ابی نضیر زیرا که غیر ما من است و دیگران بجاز رفته بدلیل قول علی و اضرب الراس بقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فی آخره ابی شیبہ و در  
سندش ضعف و انقطاع است مالک گفته نرزد مگر در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت بشی تراب و نمک است و چون بنشیند او و بگشت شولم او ان  
قوم و بدو اگر نذر روی قائلی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقه لیا نه او لکن قولوا اللهم اغفر اللهم ارحمه ماری گفته تشریف بیکیت واجب است اما حضرت  
سوطان مالک در سوطا از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم اراد ان یجدر رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوفی هذا فاتی بسوطا بعد یذ قال و ان  
پس باید که میان جدید و خلق باشد و رافعی از علی علیه السلام آورده که گفت سوطا الحدیدین سوطین ضرب به بر ضرب من ابن الصلاح گفته السوطا هو المتخدر من  
تکوی و ثقیف و کلام دین باب گذشت و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقام الحوادث فی  
المساجد بیکر کرده نشود و در مسجد یا مثل حد زنا و حد سرقة و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده شده است تا گریزی  
نماز فرض و اربع آن که نماز می نفل باشد و ذکر و تدبیر علوم دین حکم و در مسجد مساجد است و در مسجد اگر کسی بکشد و التهاجم بر دیگران سازد نشود و در  
کار جمیع طعام و شراب و مانند آن تا بی جهت یا شره بر آید پس بکشند نرزد و خفایان است و نرزد شافعی جائز است استیفای آن در عزم و کلام  
درین مسئله هم گفته شده (رواه الترمذی) و الدارمی و الحاکم و در سندش سهل بن حکم کی است و او ضعیف است و رواد ابوداؤد و الحاکم این است که  
و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و اباس بسنده و رواد الزبیری من حدیث حمیر بن مسلم و در سندش فاذری سند روایان باجه  
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ منی ان یجدر الحد فی المسجد و فی این حدیث و لفظی آخره الكل متعاضد و عمل کرده اند بر آن حدیث  
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بحدی در حدیث بیرون گفت بیرون که سپیدار از مسجد بستر نرزد او را و سند  
بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مروی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این را از حد و فائده کن بروی حد و در سندش  
است قال است و رفته اند بحد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین پس یسئل مذکور و ابن ابی سبیل بجه از رفته و دلیل ذکر کرده گویا منی را عمل بر نرزد

ابن بطال گفته قول من نه المسجدا ولی مراد قول او اینست **وعن الفضل بن ابی الله** عنه قال لقد نزل الله عشرين خمرا من الخمس پرستیکه فرود آورد  
 خدا هست خمر او ما بالمدینه شراب الا من نفس او میت در مدینه نوشیده که خورده و نوشیده و دیگر از خمرهای خشک نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد و  
 مطلق است بعده خلال است بر اینست و جامی حمل بر اینست بر اینست با و سکون بین است و خمر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از این تحریم بود و این حدیث چیست  
 بر او حدیث که خاص میکند اسم خمر را باب خام و گفته الطلاق نمیکند ابل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آئینده است که خمر عام است از هر شراب مسکر  
 عنب باشد یا خمر یا غیر آن و باین گفته اند ائمه ثلاثه و همین است ارجح من جهت اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت آنچه مسکوم و قطع بخاری از حدیث این  
 این نیست که تحقیق حرام گردانیده شد و نمی یابیم تا خمر انگور را اگر اندک و اگر خمرهای ما از شراب غیر اینی خورده و خمرهای خشک را در اینجا  
 دلیل است بر تمیز بین خمر و غیر آن و اول آنکه خمر که سلف و **عن عمر بن ابی الله** عنه قال نزل جبریل علیه السلام و قال لا یخمر من الخمر و لا یخمر من الخمر و لا یخمر من الخمر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و حی من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب یکی عنب یعنی انگور و الکلی دوم از خمرهای  
 و العسل سوم از شهد و الحنظل چهارم از گندم و الشعیر پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیده ای است که نده است انگور باشد یا  
 یا جو یا آن و گفته اند خصمیت درین پنج چیز و آنها گفت و الخمر ما خامی العقل و خمر چیزی است که بوش عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این چنین  
 نیز می باشد اگر موصوف بود و گفت خمر عقل خمری در لغت بمعنی پوشیدن و محامره هم باین معنی است و گفته اند مراد با خمر و قوال تعالی انما خمرکم ربی الکحل  
 مظهر مشما و ما یحلن و الا لکم خمر است شاعر گوید و قد خمر شراب لا شتم می زال عقلی نه که ذاک الا شتم یذیر سبب العقل و در خمر او لغت عربی اسمی است  
 که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از آنکه خمر است از پنج چیز است از زبیب خمر است از  
 عسل خمر است از این بیش چیست است و محل نزاع و باین گفته اند ائمه ثلاثه و چهارم سبب و قطع و گفته اند هر مسکر که خمر است و هر مسکر که حرام است و هر مسکر که  
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحیح و من حدیث است و بعضی از آن بیاید و اما علم هر دو درین باب تعینی و انی مقصود است که ناقصا و اشیا  
 و ترجمه گفته عمری این معنی با و گفت و بلا حدیث و صحیح و استری است بر هر دو و منع ایشان از غاص و از کتاب این ام اخبار است چیزی که آنکه امام اعلی او پیغمبر  
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دوی کرده که همین است معروفند ابل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند  
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آنرا و یانه و آنچه چنین است از سبکات حرام است بعلت سبک و نیست نجس عین نیست اندک است  
 که مستی نیارد حرام و کافر نمیشود و هر که حلال است که کند و ی را زیر که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نه است می تخفیف است و در روایتی غلیظه  
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوت یک مستی آنرا و بخلاف عامی عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر به شود و مستحل آن می واجب میگردد  
 بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اطلاق و فاسقان اتساع قول با باحت این چیزی که رسانده میشود از قنده و بر آن دیارا  
 که بر انتب سخت ترستی آنرا نه ترست از نای عنب و فتوی و او در فاسقان را بکل و از کتاب آن و در قی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است  
 با اتفاق بی شبهه و که ام یک صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث است بر کثرت آنکه فاسد میگردد عقل را و می برد و سکر و نکاه داشت تا میرساند بهلاک  
 و درون بخاری استی کلام و جواب از تخصیص اسم خمرهای عنب مشتد گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بر آن در قلیل  
 این شرح کلام در آن گفته شده و چون مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بر آن و در این نزاع در میان فی خیل قلیل می ماند و گرفتیم که در لغت  
 خاص باب انگور است نه عام اگر چه هر دو صحیح و صحیح است اما چون شراب هر سکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب بقیقت  
 شرعی بوده نه لغوی و تقدیم لغت جانی است که کلام شراب مجمل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر و در هر سکر پس است و هم باشد بر لغت



حال آنکه اکابر ائمه لغت و اهل لسان از صحابه و جز ایشان بجموع رفتند و کما سلف متفق علیهم و اخرج الشافعی و ابو یوسف و غیره از این معارض حدیثی است  
 زیرا که در آن اخبار بود از شرب که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقید برین نیست بلکه از شرب مردم مطلقاً و علی ابن عمر رضی الله  
 عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر شیء فمردی از مدینه خبر است و این صحیح است و آنکه خبر مخصوص نیست بخام از آب  
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکری از عنب باشد یا تمرا یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط است  
 اصحاب لغت باشند زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه و سلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه حدیث او آن  
 اهل السماء و الارض اشتراک می دهد و می گویند که کلام فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که جواب کلامهم اندست  
 نه اکبرم زیرا که معنی اکبر بر روی اقرار است و معنی کبر بر روی انکار و اکبرم هموست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که  
 آنچه در حدیث است لفظ شرب است آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و این علم انتی بلفظ و تعلیق ثبوت بحجت آن کرد که حدیث  
 نزد نزدی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و حدیث جمع علیه ایمنه علم و علاوه آن اهل لغت هم در  
 عموم گفته و قاصد گفته خبری که مستی آورد از عنب یا عام است که از عنب یا عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه حرام شد خمر در مدینه  
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و بنوعی شرب ایشان مگر از خمر و آنچه شرب می نمودند آنست که خمر و لغت معنی شمر و خلط است و خمری پوشد عقل او خلط و خلط میکند  
 آنرا انتی و چون در هر مسکر صفت شمر و خلط و خمر عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکر را خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل شد  
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شارب گفته شمر زبانی است که نیست این پس که تراب و می و سوسه عقل بخورد و در هر مسکر  
 حرام و مستی آنرا قلیل باشد یا کثیر حرام است از عنب بود یا غیر عنب در ترجمه گفته مشهور شده است از مذنب ابو حنیفه و ابو یوسف خلاف آنکه مثلث  
 حلال است و آن عنب عنب است چون بخت شود تا بروی مثلث او باقی ماند یک مثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الادیان  
 و ذکر کرده است دکانی و معنای که پرسید و شد ابو حنیف کثیر از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفته اند لغت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که  
 ایشان حلال میدانند آنرا اگر برای نفهم طعام و قوت عبادت و در میان باری حق و مجور و هو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت  
 و نفهم طعام بخورند اما آنکه بقدر تلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای حق مجور و تلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شرب آن  
 و نفهم ایست و آن حرام و برین اختلاف است نیز تمیز و تمیز و تمیز که بخت شود و سخت گردد و خوش آرد و گفت اندازد انتی کلام و این تفرقه از غرائب تفقه تحصیل  
 قوت عبادت در کل حرام نیست چه ابو حنیفه و ابو یوسف و در اینجا معذورانند که بنده را در خطا بهم یک خبر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نص و صحیحی و آورده در ترجمه خمر  
 و هر مسکر چه جو آب است پس اختلاف کرده اند علماء و فرمود که آیا در ترجمه مسکر است یا ترجمه تناول او مطلقاً اگر قلیل باشد مستی نیارد و قتی که در جنس حرام  
 اسکار باشد بنوعی صحابه و غیر هم و احمد و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتند آنکه هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیرش حرام است و استدلال کرده اند به حدیثی که  
 و حدیثی که هر یک بنیاد حدیث عایشه نزد ابو داود و کل مسکر حرام و اما مسکر نه الفرق فلا الکف منه حرام اخرج ابو داود و حدیث سعد بن ابی وقاص که  
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما علم من تمیز لیس اسکر کثیره اخرج ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که خالی ننمید  
 از انتقال در سائید آنها که یک مرتبه است بحار ابی یوسف و سلف فرموی گفته اند الا حبان فی ذلک کثیره لا مسراغ لاحد فی العسل و عذای و رفته اند  
 کوفیان و ابو حنیفه و احمد و ابی داود و اکثر علماء ای بصورتی که حلال است و آن مسکر از غیر عنب و عنب و شنبلیله که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکری را  
 کما قاله عبد الله بن عباس و اما موسی پس متناول باشد آنرا دلیل تحریم بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو هریره از باقی بماند

وقال ابو بصير في قوله فويل للسور فارسي معرب استعملش باوه بمعنى دلاست این عباس گفت سبق محمد الباقر ما اسکر فوجرام الشارب الحلال الطيب ليس  
 بعد الحلال الطيب الا احرام الخبيث توقي من اروي روايت کرده که آمد او را قوی و پرسید از طلالا گفت چیست ملای شما چون پرسیدید بر این که باید برای من  
 گفتند نه ان مقیره گفت فرقه گفتند آری گفت مستی می آید و گفتند آری چون بسیار نوشید از آن گفت پس هر مسکر حرام است و نیز از وی آورد که گفت در  
 طلالا که آتش حلال نمیکند چیزی را و نه حرام میگردد اندک از او از عایشه روایت نموده که پرسید ابو سلمه خولانی ای مادر من ایشان یعنی اهل شام می نوشند  
 شرابی که ایشان رست گفته میشود از طلالا گفت صدق الله و بلی حتی سمعت جی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الناس من اثنی عشر یون اخر  
 یسومون بغیر اسماء اول این از ابو مالک اشعری از اخضر است آورده که فرمود الله بنوشند مردان از است من خبر را نام می دهند آنرا بغیر نام او و زده بود  
 بر سرای ایشان معارف خفت که خدا ایشان را در زمین بگرداند از ایشان این خبر را و نوکما و از عمر آورده که وی گفته می یابم از فلان پسر شریفی عمر کرده  
 وی طلالا نوشیده است و من سوال کننده ام از انچه می نوشند پس اگر مستی می آید تا زمانه نرم او را پس در حد نام اخضر و مسلم و روایت کرده است از ابو بصیر  
 که وی گفت آمده است و شارب آنا کثیر و مختلف از اخضر است علی الله علیه و آله و سلم اصحاب و و هر یکی را آنست که مستی پس اول آن غیر مست این فشرده و انچه است  
 که جوش آرد و این از آن جنس است که نیست اختلاف در تحریم آن میان مسلمین ختلافی که هست و غیر او است دیگر مسکر است بختی و آن فقیه تحریم کرده است  
 آنرا مسکر کرده و در آن از این حدود می ست که مسکر تحریم دیگر مسکر است و مسکر آن غیر مسکر است و مسکر آن غیر مسکر است و مسکر آن غیر مسکر است و مسکر آن غیر مسکر است  
 از زده است این هر چهار تفسیر از ابن عمر آمده است زیاد که در این مندر در روایتی از وی که گفت خمر از عنب است و مسکر از دیگر مسکر که بنعم مسکر مسکر است و مسکر  
 و کاف مفتوحه ابو موسی گفته آن از زده باشد و دیگر فقیه بخا و ضا و جمعه و خای هر چیزی که فتنه شود از شارب غیر آنکه مسکر کن او را آتش این من از انضغ نام کرده ابو  
 گو یابم اگر چه مسکر هم باشد شارب خلیلین است و بعضی عنب خمر العینه طلالا نامند عنب بن الابرس گفته می الخمر کنی الطلالا که الی یبکی اباحه و خمرین خمر را  
 باده نامند و می خوانند پس این آثار و عمل عجم و اند و با تعارض ترجیح خمر بر است بر هیچ و از ادله جمهور است قول صف و عن جابر رضی الله  
 عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود اخضر ما اسکر کثیر و فقیه حرام چیزی که مست میگردد اند بسیار وی پس آنکه می نیز خمر است  
 زیرا که قلیل وی می رساند کثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود و اجتناب از آن در شرح کثیر بعد ذکرند بسیار ابو بصیر و ابو بصیر موافق ابو بصیر  
 شیخ القاضی الترمذی گفته نوشته است که حلال از خمر چهار چیز است بنیت و زینب اگر ادنی بچینه اند و اگر چه سخت شده باشد چون خورده شود و نشانیار و با او و  
 و فلیطین که آب و آب زینب را با هم آمیزند و خلط کنند و بنید غسل و نین کنند و جو و زده بنید باشد یا نه و مشاکت عنبی است و سیل این قیل این کلام گفته  
 این انواع است که بر شارب قائل گشته و استدلال کرده که زیرا خمر در اصل نیست پس ادله تحریم شامل آن نباشد و درین ابن عمر که با لک گفته تاویل کرده اند  
 طحاوی گفته مراد بدان چیزی است که واقع شود مسکر ز و خوردن او و مؤید او است اینکه قائل را قائل نمی نامند تا آنکه قیل کنند و گفته دال است این حدیث  
 ابن عباس مرفوعا که حرمت خمر قلیما و کثیرا و اسکر من کل شراب اخرجه النساء و در حال ثنات لانا اختلاف فی و سلمه و انفق طاعه و فی رفعه و وقفه با انکه گفته  
 صحت نیز احمد و غیره گفته که راجع در این روایت مسکر است بضم سیم و کون بین مسکر بضم سین یا تین بر لغت یزید و فی این حدیث فرودست مقایسه احادیث و کون  
 نخواهد شد در شرح مذکور و آنکه از آنکه واحد است و ده که هیچ شی از آن خالی از قاض نیست فلانته من علی المدعی اخرجه احمد و الا ربعه و سنه الترمذی  
 و رجاله ثقات اخرجه النسائی و الدارقانی و ابن حبان و البزار من طرق عامه بن سعد بن ابی وقاص عن ابی یزید از انحنی و قال علی الله علیه و آله و سلم قلیل  
 ما اسکر کثیر فی الباری علی علیه السلام فی الدارقانی عن فاطمه بنت ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق  
 تخلفه انحنی و عن عایشه عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق

و

بالوقت و رواه احمد فی کتاب الاشرار بلغة فلو قیمة منه حرام و فرق فیصح فاصول او فتح نیز آمده پیما نه شام زده طلق فرق ملاک عبارت از قلیل و کثیر است  
و صحیح ابن حبان در بیان عنوان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر مسکری که بپوشد اگر چه شرب بود مثل شیشه صنف گفته که میگوید میستی نمی آرد بلکه  
مخدر است و مست میکند پس این حکایه است زیرا که وی حادث میکند پس از آنچه حادث و پیدا میکند غیر از طرب نشاء و اگر عدم اسکار تسلیم کنیم پس این منقح است  
و ابو داود و ابی داود که نمی گرد و مل خود اصل علی علیه آله و سلم از هر مسکری و غیر خطای گفته منقح شراب است که مورث شور و غرور را عضا شود و علقی بر تحریم خشیسته  
حکایت اجماع کرده و بر کفر است و این تمییز فرموده اول ظهور خشیسته در آخر بایه سادسانه بمرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از عظم منکرات بدتر از کفر است  
بعضی از جهه زیر که مورث نشاء و لذت و طرب است مانند باده و می و صعب میشود و روی طعام عظم تر از خمر و خطا که در قائل میقول مشهور حریم ما من غیر عقل و نقل  
و حرام تحریم غیر حرام و این نیز حرام است این تمییز گفته حد خشیسته واجب است این البیضا اگر گفته حلیست که آنرا قنب هم نامند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت  
اگر انسان قدر دم و دودم از آن بخورد و قلیح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از اصحابا که بعد و مست مضرت و مینه و دنیوی و در آن شمرده اند و قلیح خصال  
در اقبول هم وجود است و در آن زیادت مضار است این بقی العید و در حق جوزه گفته مسکرت و ستانر علمای شافعی و حنفی این از وی نقل کرده اند و بر آن  
اعتماد نموده استی کلام اسیر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الذی یب فی السقاء  
بود و زل اند که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که بشکست و در نای گفته بغیر از این بسیار از اشرار از قویب عیول و خطبه و شعر و غیره  
و از اینجا ظاهر شد که بغیر از خمر بریغ تمیزی باشد فیشر به یونانی می نوشید آنرا تمام آنروز و الخ و در فردای آن روز بعد الذ و بعد فردا و در نیت  
نشر و زمی است و اذا کان مساء الثالثة شرب و سقا کسین چون میبوشد و موم می نوشید آخر اوی نوشاند فان فضل الفصح فناد و کسین شرب اهر اقه  
پس اگر می افروزد و چیزی و یا دهم میشد میخیت آنرا احتمال ارد که در نین بنابر تغییر و وی نیست سبب حرم با سکار در اشته اللغات گفته از جمله مشروبات آنحضرت و تصحیح  
نقیح آن بود که زعیب یا تم و متعارف تر زعیب است که در آب بین از نین طایح و حالات و می نگلی براید و شربتی بود و صافی و لذیذ و نافع بدن نقیح خمر و در فهم طعام و نفع  
در دفع فضل حرارت و بنید نیز چنین بود و لیکن او را نگا دارند تغییر و تمیزی پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بعد اسکار کشد و لذت آنحضرت بعد از سه روز از آنجا و دیگر  
و این نیز نافع است بدن او را زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بعد مسکرت حرام است و در اباحت شرب جواز آن و ضو بدان خلاف مشهور است در میان اهل حدیث  
اباحت و جواز است مالم لیسکروا و احادیث ناطق است بدان التفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتداء و شیت  
کلام در جواز آن آنکه قائل است به جواز شرب بنید وقت شده او احتیاج کرده است بقوله فی روایة اخرى سقاها الخادم او امر بصیبه و در نوشاندن خادم دلیل است  
بر جواز شرب او خود نوشیدن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر بلوغ او بعد اسکار بلکه نوشاندن خادم بنا بر تغییر طعم او بود و از حقیقت نکو  
پس در وقت در آن خوف فساد بود و تمکلی که او برای توفیع باشد یعنی اگر شسته فسد و بعضی تغییر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهر اقی میکرد و بهر حال هم انکو و  
فی معنی الحدیث اخروجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را فلفطهاست قریب بهمین معنی و روی اهل السنن نحوه و عن احمد بن حنبل و رضی الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لم یجعل شفعا کفیه ما حم علیه کهدرستیکه خذ انکروا نید شفای شما و چنین که حرام گردانید بر شما حدیث  
دلیل است بر تحریم تدائی خمر زیرا که چون بر آن شفایست تحریم شرب با و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افح تحریم او نیست باین فقه است شافعی و بعضی گفته اند  
اگر متعین گردد علاج بدان حکم اطباء حذاق مساح است و اگر گفته و رگوبند شود و خوف هلاک بود و آب مانند آن از آنچه که بدان گفته فرود و یافته نشود و مساح  
و در بحر ضرر بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تدائی خمر جائز است چنانکه شرب لوان دم و سائر نجاسات برای تدائی جائز است  
در سبب گفته این قیاس طایب است زیرا که متعین علیه حرم است بنهر نکو که حرام است بهر چه هم را و خمر و راج گفته شیع نقی الدیر حکمی فرموده هر آنچه اطباء از منکرات



































یحیی علیه السلام حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یحیی علی المومنین آن حکمی که جاری گردیده میشود بر سایر مسلمانان و کما یکون  
طعم فی الغنیمه و الطبع شیء و فی باشد بر ایشان اذ غنیمت و فی چیزی چنانکه ما بجان امی باشد و غنیمت و فی یک معنی است مایک از کفار بدست آید بعضی فرق کرده اند  
که غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند بر مسلمانان و مهاجران را بی جهاد  
نصب یزیدان بود و این همه بیان متمم خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل ابله دیر که هجرت نکرده اند نصیب در فی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و به قال الشافعی فرق کرده اند  
و میان ابله فی و مال غنیمت مال زکوة و گفته اعراب ادر ثانی حق است نه در اول مالک ابو حنیفه بعدم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر  
و ابو حنیفه زکوة را که در یکم منسوخ است بود در اول اسلام در نیک گفته و جواب داده اند منع دعوی نسخ و در سبل گفته و او را نسخ الحدیث لم یاقوی بران علی نسخه فان هم اهل  
فاسا که هم بخرید بر ایشان ابا کنند و مگر شری نمایند از قبول اسلام و همان نشو ندین طلب سک از ایشان چیزی را این با وجو خصلت و دست و حدیث دلیل است بر اخذ چیزی  
بدون فرق میان کافر و عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی بقوله و کن هو عام و باین فیه است مالک و از اعمی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده اند چیزی دیگر از اهل کتاب و موسی و شری  
یا عجم بقوله تعالی حتی یطعنوا فی غیر ذلک اهل کتاب و قوله صلی الله علیه و سلم سنوهم من اهل الکتاب ما عدای ایشان از سایر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی قاتلوهم حتی  
لا یبقوا فیه و قوله قاتلو المشککین حتی یخرجوا من دینهم و اعتداز کرده اند حدیث بانکه در دست قبل فتح که دلیل امر تحول و هجرت این آیات است و حدیث اندیش نیست بریده و منسوخ  
یا سنا دل است بانکه مراد بعد و کمال کتاب اند و ابو حنیفه بآن فیه گفته قبول کرده میشود چیزی از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی در سبل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول چیزی است  
از غیر کافر یا عجم حدیث بریده و گویند غیر اخذ چیزی از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و جل  
لفظه و کمال کتاب غایت بعد است اگر چه اهل کفر در اشراف گفته که آن چیزی بعد انقضای حرب مشرکین و عبده او تان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او و اگر اهل کتاب  
و این ابطر بقویت نه بسیار نام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عبادان از اهل فارس و غیر هم و عباد اصنام از اهل هند باقی بود  
پس چه می شود که بعد نزول می خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ چیزی از عرب مشرک شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عودی حارب با ایشان باقی نماند  
و نماند بعد فتح کسی که بیکر کرده شود یا بروی چیزی زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام پیروی فیه نیست و اگر سیه یا اسلام چنانکه حکم اهل دست نیز همچنین است و مختصر  
صلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از نبی مطلق میوزان بنکر کرده و فیه ساخته و نیست حدیث معتبر مگر در سبایای او طاس و سمرقاند و سمرقند بعد عودی صلی الله  
علیه و سلم و فیه که در صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند و صام و عراق و فرق کردند میان عربی و عجمی و بحث نمودند از ان بلکه عام هستند  
که این چیزی را به هیچ آنگاه که مستولی شدند ایشان بر آنها و از اینجا ساخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض چیزی بود و فرض آن بعد فتح بود و در سبایا  
از نسخ و اوسع از هجرت نزد نزول سوره برات اند انهم کروا من الله و نبوا و این نمی مگر بعد احوال و باین معنی میل کرده است ابن القیم در بدی مخفی نیست قیامت و فان هم  
اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم اهل کفر ایشان ابا آند از قبول چیزی فاستعن بالله و قاتلهم پس یاری جویند اوقات که ایشان را  
این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بکنی اهل قلعه را حصن در اصل معنی پناه و استواری است  
و استوار شدن اگر در اگر شهر را و دران فاراد و ایدان تحویل لهم ذمة الله و ذمة نبيه پس فرخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مرا ایشان را ذمة خدا و ذمة  
پیغمبر خدا و سه عهد انان ز منهار قلل لشغل سپهر مگر مگر ان ایشان را ذمة خدا و ذمة پیغمبر خدا را و لیکن اجعل لهم ذمتك و ذمة اصحابك و لیکن گردان  
مرا ایشان را ذمة خود و ذمة اصحاب خود یعنی در وقت ذمة ان نام خدا و نام رسول بدون حاجت نیست نام خود و محاب خود را گرفت پس است که حقیقت راجع  
در نیک گفته ذمة عقد صلح و عهدانه است نهی گردانان تا نقض کنند آنرا کسی که حق نمیشناسد و هتک کند حرمتی بعضی آنکس که تمیز ندارد از حدیث و این حدیث  
از نقض فیه امر جیش یا ذمة هیچ جیش و اگر نقض همه محارم است فانک ان تخلف و اذمکم و ذموا اصحابکم اهل من ان تخلف و اذم الله و ذمة رسول





عندئذ من باب استعانت علی علیه السلام بالشفقة والرحمة وادب استعانت به بمرء من قرآن بالاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى عن  
 وكشفت عن كس الزبي عجل الله له الفردوس انما كان لو اتي شريكين بوجده انما كانا انما كانت فرمود ان الله لا يرضى الدين بالرجل الفاجر واین ثابت است نزدیک اهل سیر واهل اسلام  
 واحمد ودر حدیث قصه است مصنف درینجا اختصار بکار برده ودرینجا گفته است که ظاهر از ادله عدم جواز استعانت است از مشرک و علقا ببار عمود قول و  
 صلی الله علیه و سلم انما لا استعین بشک و قوله لا استعین بشکیر و یؤید اوست قوله تعالی و ان یجعل الله لکم ذلک فزین علی المؤمنین سیدنا و شریفنا از بر روایت کرده  
 که آن مردی متقی بحدید و گشت ای رسول خدا است که هم با اسلام آرم فرمود سلمان بستر قتال کنجی اسلام آورد و قتال کرد تا آنکه گشته شد آنحضرت فرمود علی فلینا  
 و از آنکه او استعانت بای سنان بنی برادر اهل اسلام را بود و در مقاتله فرمان بایلمین اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده غایه الامر آنکه امام را  
 سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم رای امر انما مقتول فی بعض  
 معازیه فانک قتل النساء والصبيان بپرستیدید آنحضرت زنی کشته شده را و بعضی از روایات خود پس آنکار کرده ناپسند نمود کشتن زنان و کودکان را  
 شوکانی در مختصر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان پیران مگر بضرورت انتقامی در هر یک گفته کشته نشود زن و صبی و نه شیخ فانی و نه جای مانده و نه اعمی زیرا که هیچ تن  
 نزد جنگ کردن است و جنگ زین جامعه ای آید و شافعی مخالف است مار و شیخ فانی و معتز و اعمی زیرا که هیچ قتل زنی و صبی کفرست مگر آنکه اینها صاحبهای در حدیث باشند  
 یازن بکه باشد بچندین کشته شود آنکه قتال کند ازین جامعه از برای دفع شری انتمی متفق علیه و قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر ان صلی الله علیه و سلم لما دخل مکة اتی  
 بامر انما مقتول فاما کانت هذه فتقاتل بکل که این بان بن باشد ابو او و دیر ایل از عکرمه آورده که وی آنحضرت زنی مقتول در طائف فرمود آیا نهی کرده ام از کشتن  
 زنان کیست صاحب این بن یعنی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا ردیف ساقم او را پس عرض است که عین از مرد او بکشد کشتن او را پس امر کرد آنحضرت  
 بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و باین فتنه شافعی و معتز لال کرد و حدیث راجح بن بیع تمیمی که گفت بودیم با رسول خدا صلی  
 علیه و سلم در غزوه پس دیدم مردم را مجتمع و دیدن زنی را کشته شده گفت نبود اینک جنگ کن از خصم ابو داود و النساء فی و ابن حبان ابن ابی کرم و البیهقی و عن  
 سمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقتلوا الشیوخ المشرکین بکشتن پیران مشرکان را از پیران جلد قادر بر قتال  
 و اهل اعمی تدبیر و در حدیث کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسیده یا پنجاه و یک سال که فی القاموس و مراد در اینجا همان اول است  
 یا مراد بشیوخ علقی بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر که شصت و دو و استنبقا و شریحه و باقی داری شیخ ایشان را شریخ بقیع شد و سکون او خامی  
 یعنی صبیان ایشان این تفصیر از راوی است یا از دیگری تو را شریخی گفت این تفصیر از انجبت کرد اما متقابل شصت و دو و شریخ را که مراد بآن جوانان اند و اهل جلدات  
 در قاموس گفته شریخ اول شباب است و جمع شریخ یعنی شباب مثل ركب و رکب شریخ یعنی شریخ و شریخ می آید چنان گوید شریخ الشیخ و الشباب الشعر الاسود  
 ماله یعاص کان جنونا و در نهایت گفته شریخ تا زکی جوانی و قوت آن در صراح نوشته شریخ جوانان جمع شریخ و اول جوانی شریخ حاجت اینها جوان شدن بود که  
 و بر حدیثی ایشان جای اسلام است که قال احمد بن حنبل الشیخ لا یقاتل المسلم و الشباب قریب الی الاسلام و برین حدیث خصوص باشد یکسکه با بر است  
 تقریر او بر کفر بجزیر و اه ابو داود و صحیح الترمذی و قال حسن غریبی فی نسخة صحیح و هم من و ابیة الحسن عن حمزة و فیها ما قد ناه و عن علی  
 کرم الله وجهه اللهم تبارک و اعظم بک بدستیکه ایشان بکار خود هستند روز بدر و گفته است کسی بکار گرفته حدیث دلیل است بر جواز مبارزه  
 و باین بنده جمهور و رفته است حسن بصری بسوی عدم جواز و شریک و از راوی و ثوری و احمد و حتی اذن سیر و اه البخاری و اخ و حقه احمد ابو داود  
 مطلقا و لفظ وی این است که چون شد و غزوه بر پیش آمد عقبه بن سبیح که از حجاز و ساسی شریکین استقیای قریش بود و پیروی کرد او را پس او که و ابی بن  
 و برادر او شعیب بن سبیح پس از او دامن بکار زد کیست که بیرون آید میان صفت تا جنگ کند پس احب اند او را و جوانان از انصار یعنی چون آمدند و صفت



برای جنگ پس گفت آن ملعون که پسندید شما و از کدام قبایلید پس خبر دادند او را که انصاریم گفت نیست حاجت دارد شما یعنی باشما کار نداریم بخود ستمگر پس از خود  
 که تیریش پسندید و مهاجران که خویشان او قریب بودند پس گفت آنحضرت بر خیز و بایست ای حمزه و ای علی ای عبیده بن الحارث پس وی آورد و عتبه بسوی حمزه نشست  
 او را و روی آورد من که علی بن ابی طالب بسوی شیبیه پیش قدم او را داد و شد در میان عبیده و ولید و وضرب شمشیر که هر یک بدگری انداخت پس گران گردانید  
 هر یکی از آن بر دو صاحب خود را بجزا حاکم کرد پس میل کردیم با ولید کشتیم او را بر دو شتم عبیده را از محرمه و وی رضی الله عنه از شهادت بدست و در مغاری  
 از بخاری است از علی رضی الله عنه که گفت انا اول من تجتنبو للخصومة بین یدی الرحمن یوم القیامة قال قیس بن عباد و فیهم انزلت هذا خصما خضعوا فی یم  
 قال سمی الذین تبارونی بدر حمزة و علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم و شیبیه بن بیعة و عتبه بن بیعة و ولید بن عتبه و عن ابی ایوب رضی الله  
 قال انما انزلت هذه الاية فینا ما اشترک انصاریم گفت ابو یوسف نازل نشد این آیه کریمه مگر در حق ما که گروه انصاریم یعنی مراد میدارد از بن ابی کرب  
 ولا تلحقوا بالیدیکم الی القبر لکن سیمند از یک دستهای خود را در هلاک قاله رد اعلی بن انکر علی من حمل علی صف النور حتی خجل فیهم گفت آنرا  
 ابو ایوب از یزید و کسبیکه انکار کرد و کسبیکه حمل آورد و صفت رویم تا که در آمد و صفنا می نشان قصه این قول در حدیث مسلم بن بکر ابو عمر از انس گفت که بودیم با قوسه بن ظنیه بن  
 صفت عظیم از رویم و کسبیکه از سطلان بر صفت مذکور تا که حمل شد و داخل گشت در میان آنها بستر گشت روی آورده پس فریاد کردند و رویم گفتند سبحان الله بنیدنا  
 و ست خود را در هلاک ابو ایوب گفت ای رویم شما را دل سپیدین آید بر این معنی و جزین نیست که این آیه در معشر انصاریم فرود آمده چون او تعالی درین خود را غلبه کرد و جزین  
 بسیار شد و گشتیم با خود و چنان که اموال انصاریم شد پس اگر اقامت کنیم در آن و صلاح نماییم ضلع را از آن این آیه نازل شد پس تکلمه این اقامت بود که اراده آن کردیم  
 و از آن پس علی بن فزیر هم مانند این آیه را در صحیح خود گفته اند درین حدیث دلیل است بر جواز دخول واحد در صحنه قتال اگر چه ظن هلاک داشته باشد گویم بر ظن با اگر خود را  
 دلیل نیست زیرا که ظن حاصل نمیگردد و معلوم نیست که چه بود و لیکن قائل مذکور بگوید که غالب حمل واحد بر صفت کثیر هیچ است که ظن هلاک از صفت گفته حمل واحد بر صفت  
 عدو نیز وجهی را که از راه فطر شجاعت گمان را بر لب عدو یافت و آن سطلانان براندا یا مانند آن از مقام صحیح است حسن باشد و چون مجرور بود و منوع از سیما  
 وقتی که در پشت بد روی و برین سطلین گویم ابو داود از حدیث عثمان بن السائب آورده که گفت این حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عیب نباشد من رجل غزانی  
 یسبیل الله فانهم صحایف علم ما علیه فرجع رغبته فیما عندی و شفقتی فیما عندی حتی اسیرتی و سلبت کثیر گفته لا یاس و الا انما ویت و الا انما فی نذاکه و قد قتل علی  
 جواز المبارزة لمن نفس بلانی الحروب شده و سطوة و دواء الغلالت لکن یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صحیح الترمذی و قال حسن بن علی  
 و ابن حبان الساکم و اخرج المذکورون حدیثنا سلم بن یزید المتقدم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال خرق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و سلبت ابی النضیر و قطع گفت ابن عمر بن کثرت آنحضرت در آن خرمای بنی انصیر را و برید بنی النضیر بفتح فون و سکون ضار و مجرنا فیه است از قبایل او  
 متفق علیه حدیث و دلالت کرد بر جواز افساد اموال اهل حرب بخریق و قطع بر مصلحتی که در آن باشد و درین باب نازل شده است آیه ما یقتلکم من لیتة الا یمشیکن  
 گفتند تونی که می از نذاکه و رضایت است از این متفرق بریدن چیست در عالم التفرق گفت لعینه برون فعمله از لون است و جمع آن الوان آید و گفته اند از لیتة یعنی  
 نخاله که هر هست و جمع آن لیتة و گفته اند جمیع بسوی جواز تخریق در بلاد عدو و به قالت الحنفیة و مکره داشته است از او را می و ابو ثور و احتجاج کرده اند با  
 و حجت کرد ابو کبر جوش در آن که این چنین نکنند و جوابش آنست که هر مصلحت در بقا دیده که آخر این در ملک سطلانان می آید و این اثر بر ملاحظه مصلحت شده  
 و عمر عباد بن الصامت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تغلوا انیما یغنی عنکم من خبیات کون فیمن یغنی عنکم من خبیات کون  
 این قتی گفته می بگوید که لان صاحب بولای بنی بنیة فی سماء و ابن از که بارت بالا جماع که انکه النوی فان الغلول نادر و عار علی اصحابه فی الدین و الا لاف  
 پس در تخریق خبیات کون جوابش در نوز و ننگ است بر صاحبان خود و دنیا و آخرت زیرا که چون ظاهر گردد و سوا و نجات شود دنیا و اما در آخرت پس مفید است

در کتاب



خبر داده شده ام من که وی و تمام می کند آنحضرت را سوگند بخدا اینک بقای من و دست قدرت او است اگر به بنیم من ابو جهل را ابدانی نمیکند شخص مشخص او را تا آنکه در آن کتاب است از آنکه گفت عبد الرحمن بن عوف که در آن زمان جوانی از من بود و گفت که مرا در آن زمان هر دو جوان گفت مرا مانند آن که گفته بود جوان نخست پس از آنکه مرا در آن کتاب بود ابو جهل در حالیکه جوان می کند میان مردم و میگردد پس گفت من آیینی بیند شما این شخص که میگردد این بنی تان یا شما که می پدید را از حال می که میگردد یعنی به بنید ابو جهل این است قال عبد الرحمن بن عوف که گوید فابتدا به بسیفه ما پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابو جهل را و هر دو شمشیر خود پس زدند آن مرد و او را شمشیر با حق قتل آنکه گفتند او را نه انصر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فاحذروا به بنی تان که می کشند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند آنحضرت فقال ایضا قتل پس گفت آنحضرت که من کی از شما بروی کشته است و او پس گفت هر یکی از آن حضرت را که می کشند و آمدند بسوی آنحضرت هل مسکتما سیفکما آیا مسعود آمده و یا بنی تان یا که کرده ای شما شمشیرهای خود را از خون قتل آنکه گفتند مسعود کرده ایم قال گفت عبد الرحمن بن عوف فیما بینید آنحضرت در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتل پس فرمود هر دو شما کشته ای و او را سلبه و سلبه ابو جهل یعنی خست و سلاح و اسباب و معاذ بن عوف بن الجحج برای معاذ که یکی از آن و مرد دست که تعبیر کرد از آنجا در اول حدیث بدو سپرد از انصار و دیگر معاذ بن عوف است درین و سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته ای پس چه تخصیص کی سلبه است گویند شاید هر دو شمشیر یک باشند و کشتن و کشتن یکی آنکه سست گردانید یکی باشد و سخن سلبه همان است گرداننده است و کلا کما قتل بر خنجر و شمشیر خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو می باشد یعنی هر دو شما را در کشتن او گردید لیکن جنایت قاتله هر دو معاذ بود و در حدیث و انصر هر دو شمشیر پس سلبه بودی او دیگر آنکه در حدیث ابن مسعود آمده که گفت آنحضرت او را شمشیر ابو جهل فیه آمده که او را ابن مسعود کشت و در این چه باشد که اندام ابن مسعود مرقی یافته پس شمشیر برید آنحضرت او را شمشیر از سلبه و بنی تان بعضی جواب داد که منقول است که امام غیر است در سلبه هر دو را که کند و هر که خواهد بدو و درین قول الفی است از هر دو اشکال متفق علیه در حدیثی آمده و ابو جهل معاذ بن عوف بن الجحج و معاذ بن عوف را در بخاری و موسی آورده آنها اینها را گفته اند و از معاذ است نام پدرش عارض و نسبت نام ماد و معاذ بن عوف بن الجحج عفر او بروی تغلیبا الطلاق کرده اند و حمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد و چون برادر معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و او را برادرش همان برده و سخن دیگری دی ابو عبد الله که قول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولانی فی از قیس و در سند می است فصاحت نه داشت عالم شامی در زمانه او بصیرت از وی در فتنه کسی نبود سماع دارد از انس بن مالک و واثقه و غیره از نهی و ربه الای و عطای خراسانی شاکر دان اویند رات ستمانی و ثوبا ان النبی صلی الله علیه و سلم نصب المخبیق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده که در رسول خدا مخفی بر اهل طائف مخفی بکنیم و فتح آن در قافوس بکنیم گفته القی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و مخفی نیز آمده معرب بن چونیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار از زود مخفی بکنیم و قیاس علیه غیره من المانع و مخفی انتهی مدافع صحیح دفع است بعضی آنکه دفع لیکن الطلاق آن حال بر توپا پس چه جود قتل اعدا مفید باشد همین که در داخل جوارح او فی المراسیل و مر جاله ثقات و و صل العقیده با سناد ضعیف عن علی رضی الله عنه و ترمذی آنرا از ثور که راوی است از معول آورده و ذکر معول کرده پس پس قسم معطل شمشیر و ترمذی گفته ترمذی آنرا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان تابعی است و ما ذکر او را درین کتب فیه فقیه انتهی گویم درینجا تصحیف نه ثوبان گفته و بر آن عدم ذکر او را بعین صحتی نموده و این بنای فاسد بر فاسد است و رواه ابن سعد عن قبیصة بن سفیان عن ثور عن معول مرسل است که گفته که کرده است و اقدی رقی مخفی را چنانکه معول ذکر کرده و گفته سلمان فارسی بدان را بنی تان که در مدینه بود و ابن ابی شیبه از حدیث عبد الله بن منان و عبد الرحمن بن عوف آورده که محاصره کرد آنحضرت اهل طائف را بشت و پنج شب و جزین چیری ذکر کرده و در حدیث ابن عمر جابر اهل طائف شهر آورد و مسلم است از حدیث انس که مدت حدیث آن حضرت و سخن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم دخل مكة و علی مراسه المفضی بدستیکه آنحضرت داخل شد که را روز فتح و بر سر مبارک خود آنحضرت ایستاده و بنا در قافوس گرفته المنقر که بر زرد من الی ربع یطیس تحت القنصوة و اخلق یلقع بها التسلیم فلما نزل جاءه رجل فقال یسیر بکاهه شیه



























































































اولین مقام احادیث الدیر و غیره می باشد که در این کتاب گفته اند اما گفتند در حدیثی که در این کتاب است که هر کس که از این گوشت بخورد...

باب الاضاحی

جمع ضعیفیم بر آنکه گوشت ضعیف آن نام چیزی است که گوشت می شود و بر وجهی که گوشت را از گوشت جدا کرده اند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند...

بالمثل که بدل السین شامی که در این کتاب است که گوشت را از گوشت جدا کرده اند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند...

که گوشت را از گوشت جدا کرده اند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند و گوشت را در وقت مخصوص که از آن برای گوشت می خوردند...





























































[illegible]



































میگفت ان شاء الله و هم فی المجلس تمام حدیث ذکر کرد شرح گفت چه میخوای ای امیر المؤمنین گفت این بر من است که از الانی شتر من بریتاد و این بودی از آنکه گفت  
شرح گفت تو بگوئی که بعدی گفت این زده از آن من در دست من است شرح گفت تو راست گفتی ای امیر المؤمنین که این زده است و لیکن لا بد است از دو شاهد  
علی بن حنین بن علی علیه السلام و ابن بزرگوبای دادند که در آن علی است شرح گفت اما شهادت و لای تو پس از اجابت کردیم اما شهادت تو برای تو  
بما شریف میگویم گفت شهادت ایک اما محبت عمر بن الخطاب بقول قال رسول الله علیه و سلم احسن بحسن سید شایب بل الجیه گفت اللهم فخره و شهادت  
سید جوانان بهشت است اما زود نافه میخوای شرح بودی را گفت در عکبر و بر واری میگوئی گفت ای امیر المؤمنین با من نزد قاضی سیدین آمد و وی حکم را میگوئی که  
تو راست گفتی ای امیر المؤمنین این بر من است که از علی سابقه شده و من آنرا بر تو تمام شدن الا الله و الله و شهادت محمد رسول الله علیه و السلام این بودی  
و نه صد و باره و او نوشته شد آن یهودی عمر او در و صنفی و در سبک گفته و در قول شرح که این بر من است اشعار است با کلامی و در این شهادت  
از آن اوست اما حکم علی خود نکرد چنانکه شهادت بعد از حق پدر روا داشت فانظر ما یرک العلما حتی من اهل الحاکم و الحکوم علیه و ما نال الیوم علیه و علیه  
روا ابو داود و صححه الی کما و اخره ایضا احمد و البیهقی و کلام من بر و ایه مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر و فیه کلام و ضعیف قال ابو امام  
الاصم و فی لیر الفاط و ضعیف ابن جریر فی اصل فی بن النبی ذک الضعف فقال فی یسین الفسط و قال النسانی الیسین بالقوی و قال السنذری لا یصح شرح

باب الشهادات

شهادت و شهود و شهادت در اصل معنی حضور و ادراک بر سر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر علم یعنی بصیرت و معنی خبر قاطع که شهادت است و اطلاق  
قلب بر آن و جمع باره افول است و شاهد حاصل شهادت و شهودی و اگر گویند زیراک و بی شاهد چیزی است که غائب شده است از خبری و گویند از ما خود است  
از اعلام و من فی شهادته الا الله و الله و فی علم و شرح خبر و آن بختی غیر بودی چنانکه اگر از اخبار است بختی خبر و دعوی اخبار است بختی خود و غیر شهادت  
بن حال که بختی از اخبار خبر است روایت میکند از آن حضرت و از آنکه از او حکایت است ثمان و بعدین ثمان بعد الملک و قبل فی ایام معاویه و  
این حسن و ثمان بن العبدان الذی صلی الله علیه و سلم قال الا خبر که بخبر الشهدا اعدا غیره شهادت بهتر است و این شهادت شهادت  
مثل عرفان جمع ظرف و شهود و جمع کرده میشود و خبر شهادت اهل الشان و در تبه شهادت و اکثر آداب و شهادت الذی یاتی بشهادته قبل الی شهادت  
آنکه می آید شهادت خود را پیش از آنکه سیده شود و اگر کسی گوای سید و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی و این معارض است بعد از حزن  
چنانکه باید این عبد البر جمع حدیث زید که زید را از روایت اهل سینه است پس مقدم باشد بر حدیث عمران که از روایت اهل عراق است پس از آنکه در روایت عمران  
که حدیث عمران لا اصل له است و شیروی ترجمه حدیث عمران نموده بنا بر اتفاق اصحاب حدیث بر این الفاظ و مسلم حدیث زید و دیگران بیوی جمع میان هر دو و گفته  
که جمع میان این هر دو وجه است اول آنکه از حدیث زید کسی است که نزد او برای انسانی شهادت بختی است و دعوی نمیداند که دی شاهد است پس شهادت او را  
که بر شهادت برادرین قضیه یا صاحب بی و وی و زود و زود شده خبر کند که نزدش شهادتی است برای ایشان و سبب گفته او جمع احسن او جوهر است و او  
بختی این معنی خفاک و دوم آنکه شهادت بعد از حدیث که تعلق حقوق مخصوصه او میان ندارد و شاهدش خبر شهادت نیست زیرا که اگر از او خبر کند چنانکه از احکام بن  
و قاعد از قواعد شرح حدیث عمران گردد و اصل است و حسب آنچه متعلق بختی حدیث است یا در آن شایسته ازوست مثل صلوة و وقت و حقا و وصیت عارضه و مثل  
و صد و دو مانند آن و هر که حدیث عمران شهادت و حقوق او میان است و حدیث زید شهادت و حقوق خدا است و آنکه او سبب الله و اجابت و وساعت را و شهادت  
بعد از طلب است و زود و شهادت پیش از شهادت و محمول بر اعدای اوست گویا در قوت استعداد است چنانکه در حق گویا گویند که پیش از طلب سید بدان  
هر جوابی بختی است بلکه شهادت پیش از طلب صاحب بختی نماید و او بعضی این اجابت داشته اند که حدیث عمران را تا قبل کرده اول آنکه محمول است

بر شهادت زور می گویند و بر حق علم بان حکامه الترمذی عن بعض اهل العلم و هم اکثره را در اثبات بینه شهادت بلفظ معلنه است بدلیل علیاتی که انما یجوز فی حق  
 اینست و بلفظ کافوا بینه و ما فی الشهاده ای قول اهل العلم باشد با دکان الاکثره اعلی سنی مختلف در این باب و می است سوم آنکه مراد شهادت بر مسوئله است  
 که گاهی در برومی که می از اهل راست یا از اهل نیست و بینه در این چنانکه اهل او کنند حکامه الخطابی در سبب گفته و الا اولی حقه انتمی چهارم آنکه استاد میشوید  
 بطور شایسته و نیست از اهل شهادت بینه که مراد تسامع برومی شهادت است و صاحبی عالم است بران قبل از سوال و بینه گفته و اما اصل ان الجمع صحا لکن جمع  
 علی الترحیم فلا یصار الی الترحیم فی احادیث البایق قرا لکن الجمع بینه الامور انتمی و اما جمله اصل نزد خفیه آنست که شهادت مذکور که بعد از طلب شهادت از وی و بعد از  
 واجب است و بینه شهادت در حد و فصل است و در دنده است و می گویند که گاهی می بینند بی طلب جواب از ان گذشت رد و اما مسله و احرا و بود و دانستن

و فی خطه الزین بید و ان شهادت هم شریک با صوابه و احرا و اما مسله و احرا و بود و دانستن  
 ان خیر که قرنی بدستیکه بهترین شافقین من است یعنی آن چنانکه کس در این شایسته مراد صحا یا ندیا بیکر که زنده بود و در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قاصد گفته  
 اطلاق قرن از ده که صد و بیست سال پیش بود و اطلاق بر یکصد و در ترجیح داده و صاحب طالع گفته قرن است که یکبار شده و احدی از انما اتی فانه و در قرن آنحضرت  
 مسلمانان عصر اویند و دنیا گفته قرن از هر زمان آن مقدار توسط و احرا و اما اهل هر زمان باشد ما خود از اقتران که با ایل زبان درین مقدار و تقرن یکبار گذر اعا  
 و احوال گفته از جمیع سال است و شش و سال مطلق از زمان صد قرن یعنی آنست و در سبب گفته قرن کسان یکسان بقا که شکر که گذر امری از امور مقصوده  
 و گفته اند مخصوص است اجتماع در یک زبان یا جمع کردن کسی ایشان را بملک یا مذنب یا عمل واحد و اطلاقش بر هر فی معین از زمان و در حد و بینه شهادت  
 از ده سال یا یکصد و بیست سال صنف گفته اند که کسی که اگر ترجیح کرده باشد تسعیر فانه و عشرین یا بعدی این قابل بوده اند گویم اما انما و سال پس است و اما  
 یکصد و بیست سال پس قاصد و اهل ترجیح کرده و اهل صحیح است و اهل صلی الله علیه و سلم اطلاقش بر قاصد و زنده ماند که صد سال آنست و انما این بدلیل خود بعد از ان  
 جامع که فصل و تقریر باشد ایشان ایشان الصبر و انما انما فی بیعت الصبر بعد از ان اتبع تابعین این لالت دارد و نگاه که فصل و انما بعدین تابعین فضل الله  
 از اتباع و تابعین فصل و تقریر بر هر فرد است این فانه اند جا به جا بر عبد الله گفته تفصیل بنسبت مجموع صحابه است که ایشان فضل از ان سبب هم فردا ایشان  
 که اهل پدر و اهل سبب که ایشان فضل اند از غیر و یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعد هم دست لال کرده است برین جدیث مثل استی مثل المطلب الی و اولی  
 آخره آخره الترمذی من حدیث الشرفه با ستاقوی و صحابه این بیان بر حدیث عمار رضی الله عنه و آخره ابو ایلی فی سنده و با ستاقوی و انما فی شهادت و حدیث  
 من حدیث غیر فی سنده است آورده گفته فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد کس المسیح اقواما انهم شکلوا و اخر ثلثا و انما فی سنده است آورده است و مسیح آخره و انما فی سنده  
 مرسل است زیرا که عبد الرحمن تابعی است و احمد و طبرانی و دارمی با ستاقوی از حدیث ابی حمزه روایت کرده گفته قال ابو عبیده یا رسول الله صدخیرنا اسلمنا سبک  
 و ما جرناسک قال نعم یکون من بعدکم یومنون بی و لم یرونی و هم اهل الحاکم الی و بود و ترمذی از حدیث ثعلبه فرقه خارج کرده اند انما فی ایام الدجال فی سبب حدیث سبب  
 او و اما رسول قال بل لکن ما یومنون فی سبب خود از ان من فرقه و ایت نموده و باقی علی الناس ثمان الصداقیه فی سبب که حدیث سبب و حدیث سبب با ستاقوی  
 از حدیث خود که آورده فضل الخلق ایما توهم فی سبب اهل یومنون بی و لایرونی و مسلم از حدیث ابو هریره فرقه و ایت کرده بدلا الاسلام را و یومنون فی سبب که انما فی سبب  
 و صحیح اند و یومنون این احادیث بلکه صحیح است از حدیث فیضی است که صحیح است از اهل انما فی سبب که حدیث سبب و حدیث سبب با ستاقوی  
 و فضیلت من بعد الصحابه با اعتبار کثرت اعمال مستلزم کثرت اجور است پس حال این جمع آنست که تفصیل فضیلت صحابه با اعتبار فضیلت صحبت است و اما  
 با اعتبار اعمال خیر ایشان غیر خود اند و گاهی درین بعد کس یافته میشود که اعمال او از اعمال ایشان یا بعض ایشان اکثر باشد و احرا و این اعتبار که از حدیث و این  
 الفضل باشد و گاهی درین بعد کس یافته میشود که اقل است از ایشان یا بعض ایشان یا این حدیث فضول بود و لیکن تفصیل میشود برین ترتیب و احرا و حدیث صحیح



























غلبت بالله لا خذلها کذلک انک انک ایس سوگند خوردی که گفته است آن کار را بچندین جهان قیمت فسخ ده پس سوگند و استوار فرموده و حق  
 غایب از او حال کند آن چیز غیر بر قیمت است که بر آن بائع سوگند نموده و شتری را فروخته و اینجار نکند و کار بزرگ نموده یکی حلف بخدا که کذب و قیمت بخدا  
 از او کسی است که قائل تسلیم بر آن است و حلال بایع اما کمالا باینه الا لا دنیا و موی که سیت و ادعای را بعبادت میکنند و اگر هرگز بر حق و انان  
 اعطاه منها و فی پس اگر او امام او را از آن بنیاد و کار و بیت خود را در آن لفظه منها لایع و اگر خدا و او را چیزی از آن فاکر و دومی بخت است که بر  
 مجموع مذکور باشد از سبب است برای و نیاز میرسد که این نیست غیر صلح است برای عدم و فایز و ج از طاعت و تفریق جماعت و حلال در سبب امام قصد اقامت  
 و علم بر حق و اقامت چیزی که خدا حکم را قائلش نموده و بر چیزی که حکم بر آن فرموده و در جاری است و حلال حلف علی یمن کاذبه بعد از صلح قطع با مال بر حق مسلم  
 پس قصد باین نوع و عین چاکر کس پیشنهاد و در مسلم مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زاین ملک کذاب عامل مستر و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و اینست  
 شش لا یحکم الله فیهم القیامه الشان الذی لا یصلی شیئا الا استوفى سلفه با حلف الغایر و اصل زاره و جامع این احادیث در فضیلت حلال میشود و اگر  
 منقح سلعدا با حلف کاذب یا حلف بی حصر یا بر شی واحد کنیم اگر دو چیز گردانیم چنانکه ظاهر است پس مجموع در حلال میشود و اگر منقح سلعدا با حلف  
 از اهل فلو منقح علیه و در شی گفته رواه ابی الدرداء الا التری و عن جابر رضی الله عنه ان رجلا من اصحابه فی ناقة فقال کل احد مننا  
 تحت عینک گفت جابر بر سببیک و در خصوصت که در دشت راه می رفت هر یکی از آن مردان زاید است از آن مرد و من و اقامت بینه و قدامت و در او گواها را  
 قضیه بهار سوال الله علیه سلم علی فی یدین پس حکم را آنحضرت بآن ناطقه کسی را که آن ناطقه در دست او بود حدیث حلال است بر آنکه در هیچ  
 شهادت ناطقه دوست باین فرقه است شافعی و مالک و غیره جاشافعی گفته این مرد را بگویند که شهادت و در دعوی و بینه تساوی است بینه و بودن این شی در دست  
 سبب بقوی است پس این شی را با باشد که قوت سببها و فصل دارد و این حدیث را در کرده و جامع و این حدیث را در کرده و جامع و این حدیث را در کرده و جامع  
 چیز در دست و نیست گفته اند زیرا که برای او برای بکریم است و لقوله صلی الله علیه و سلم البینه علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افتاد بینه منکر است از مدعی و بینه  
 که بر کرده و دست و چیزی است بینه او کاری بکنند و جواب داده با کله حدیث را بر خاص است و حدیث بینه بر مدعی عام و خاص مخصوص است و از برای غیر صحیح و بینه  
 صحیح معارض باقی در دیرین سبب تفصیل است و در حدیثی دارد و اقول ان تعدد شیخ در لحات شرح مشکوٰه جلد ۱ از آن گرفته و در سبب گوید و الحقیقه تفصیل الیهم علیه و سلم  
 و سابق من اخرج هذا الحدیث و اخر البیهقی و لم یضعف اسناده و اخرج نحوه عن الشافعی الا انه یزعم انه یضعف اسناده ایضا و عن ابن عمر رضی الله  
 عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یمن علی طالح الحق برب سببیک آنحضرت روگردانید سوگند را بر طلب بکنند حق و اها آییها و الذی قبله  
 الدار قطعی و البیهقی و فی اسنادها ضعف و وضعف این حدیث آنست که در او بر محمد بن سروق از اسحق بن قزاح است و محمد بن معروف و اتفق علی حدیث  
 کما قال المصنف ذری و کذا گفت اسحق بن قزاح فاشی غیر معروف است و بعضی گفته اند اعتماد بر این باب بر احادیث قساست است زیرا که آنحضرت را و اینها  
 گفته حلف میکنند آنها را که در فرموده و سوگند حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قساست را ساق کرده و در این رویکر است و گفته اند این احادیث معتبر است  
 در دین بر مدعی چون مدعی حلف کند در سبب گفت این قساست است از برای یمن ثابت شده و قساست بر خلاف قیام است و ثابت شده که قیاس بر خلاف قیام است  
 و استدلال کرده اند حدیث باب ثبوت دین بر مدعی و رواه آنست که یمنی واجب است بر مدعی چون مدعی حلف کند و مدعی شافی و غیره آنست که اگر مدعی  
 انکول است یعنی شکی از انکول واجب میگردد و وقتی که حلف کند مدعی حلف بگوید شکی نیست که حلف بر او استلال کرده با کله حلف نموده است بر مدعی و ثمان  
 و این جماع بر او موسی و جواب آنست که اهل الشان چیست نیست آری اگر حاشا بر حق است و در روی حجت باشد و عن حاشا رضی الله عنه با کله و حلال  
 الذی صلی الله علیه و سلم انک گفت باینکه در آمد بر آنحضرت روگردانید سوگند را بر طلب بکنند حق و اها آییها و الذی قبله











وعدو کثیره ای که در جماعت است از او احدی را از بیجا محارفت قول ابن عربی شناسیده میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول علی صلی الله علیه و سلم نیست این معلوم شد که کلام امیر درین بنیاد است تعارض است نیست کلام در آنکه وی است این بنیاد است بطریق برفع و اصل عدم ادراج است تا آنکه بلی بران نامیض کرد و قیاس اول در بیجا و لیکن قول بر رفع زیاد است استسعا بنوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنصیف است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا مشورت فسخ روایت و الا فسخ حق نیست تعارض است و است و جمیع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا معنی است که از او میشود عبد با عاقل مالک حصه خود را حصه شریک را از او میشود ببعایت چون بعایت که تقسیم واجب علیه نبود از او شد گو یا سکا تبست یا بر خرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است بقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر جهت از او بود عبد را تحلیف نه بند و اگر کتاب طلب این غایت شفت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است یعنی گوشت باقی نیست معاوضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رفق در حصه شریک نزد اخصیایان که از حدیث است و حق را بدو میشود حدیثی از ابی حنبله استحقاق شفعه ای فی غلام فکد که آن صلی الله علیه و سلم فقال لیس بشیر شریک فی رواية فاجاز عقه و اخرها بالنسبة با سنا قوی و نشانه ما خرج احمد با سنا حسن بر حدیث شمر و ان اصلا استحقاق شفعه ای فملوک فقال النبی صلی الله علیه و سلم یوملک فلیس بعد شریک بر سر و من فسخ میباید معاوضه اما باینکه او را از طریق مقام هم ایبر روایت کرده ان اصلا استحقاق نصیبی فی ملک فلیس بعد النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق است و اول است بران اخیر بی سنا فی ان ابن عمر بن الخطاب من حق عبد و لولیه شریک را و در وفاد و حر و آنانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استسعا استمرار عبد و خدمت است که حصه خود را از او گرفته و قدر حق می بینی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاد بر حصه خود از رفق نیز از دو وجه جمع بعد است روایت طبرانی و از روی ابنی عذره که در می آید ایشان از او کرده ملک خود را از زبیر موت و نبو و او را مالی جز آن پس آنرا کرده آنحضرت نکش او حکم کرد کسی کند در و نشت باقی دیگر این جمع اختیار کردیم که مراد از بی در و نشت سبی بر هوای خود است بقدر و نشت رفیع خود از خدمت زیرا که همین قدر رقت و برای ایشان باقی طایفه جمیع میان احدی آنست که قول آنحضرت لا شریک لمدعی است که مالک شفعه غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام بر وی از او میشود و مالک نیست بشیر که امید بدو حدیث بعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست باینکه لفظ غیر مشقوق علیه باین آیه است حدیث لا یفقد حق باعق بر آنکه استحقاق فقیر باشد و به قادر بر بعایت نبود و این بهر دو صورتی است که مستحق مالک بعضی عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعضی از او کرده پس جمهور علمای بر آنکه مالک است و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفت که بقدر حق از او شده و باقی را سبی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس عین شفعه است که چون سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لادلی سربایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک نفع ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر اور است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نه باشد در سبب گفته و لایحیانه را می فی متا بالانص و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفنی ذلک الذی یأواش فیید هیچ فرزندی پدر را پا داش کامل تمام الا ان یجذل یا جملو کافیه حقه ملک و رقیبت که با پدر او ملک کسی پس آنرا کرده اند و از این پی پدر را بخود آنرا که ظاهر حدیث در آنست که بخود خریدن آنرا دیگر و در ملک لایست از احتیاق بعد از او برین انداخته و جمهور را آنکه ملک از او دیگر و در و ابل کرده اند قول ابو حنیفه را با آنکه چون شراب سبب حق است پس نسبت حق و با جواز است لیکن غنی نیست که اصل حقیقت است مگر حدیث شمر که باقی آنرا از حقیقت صرف کرد و چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عقیق از وی جدا از آنجست شده که عقیق فصل جزئی است که کسی کسی بماند زیرا که سبب عقیق خلاص شود از رفق کامل میشود و احوال احرار از ولایت و قضا و شهادت با جماع و او را صلی و در متفق گفته و از ابی حنبله و ابی بخاری حدیث نفس است و عقیق و در و نشت از او و عن سیرة بن حنبله رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال امر مالک اذا حرم حرم فنه حرم کسی که مالک کرده و خداوند حرم حرم را بشیرا بجز آنکه پس آن می حرم حرم از او دیگر در حرم حرم را که حرام صلی و نفع کوین که است سبب عمل



























انصلي عليه وسلم ملحق الاصالح وصحته وقال لا تدرون في آية البركة نحن ما كرهه است بالقاطعة وسبح واكمل او چنانكه در روايت مسلم ستاذاه وفتحه  
 احكم غيت ما بين اذني واليكما ولا يصح المشي في غايه او امرين امور كلعن والعاق اصعب ولن يصح واكل ساقطه باشد وجوب است باین فرضیت  
 او مجرب بر جرم گفته که این فرض است و برکت یعنی نماز و اوقات و شوق و خیر و مراد در اینجا تغذیه و سلامت عاقبت نماز و قوت بطاعت خدا و غیر ذلک است  
 و این برکت گاهی در وقت بدو العاق او و گاهی در وقت صحیح و اکل تغذیه ساقط باشد اگر تغذیه اکل ساقط بآن کرده که برای شیطان بخور و مراد از این اصابع برکت چنان  
 واروده که بخور و آنحضرت بسته جمیع و زیاده بیکر چهارم و پنجم را که نوزاد احتیاج چنانکه طعام سخت نباشد و بخور از مسجی بر منصور و رایت کرده و اصل او علی و سلم  
 کان اذا اكل الخبز من غیر الخاد او العاق غیر العاق و وجوب عدم بزلت کما تقدم و غیر تمام و اگر تغذیه ساقط بآن کرده که برای شیطان بخور و مراد از این اصابع برکت چنان  
 و برای شیطان بخور و مراد از این اصابع برکت چنانکه طعام سخت نباشد و بخور از مسجی بر منصور و رایت کرده و اصل او علی و سلم  
 صلی الله علیه و سلم یسلم الصلوة علی الکعبین باید که سلام گوید و هر چه بزرگ نماز او و وجوب است و ما رزی گفته برای ندب است پس اگر ما موز با تبارک و تعالی  
 و دیگری بدان بدایت نموده ما موز تا که مستحبی با وی فاعل است باشد و وسیله اصل برادر و وجوب است و گویند که صارت از ان اتفاق بر عدم وجوب بدایت بسلام است  
 و وجهی شریعت ابتدای سلام از تغذیه و کسیرت بر بطن ان صلی الله علیه و سلم بدایت برای منیر از برای حفظ حق کسیرت زیرا که تغذیه را موز است بتوقیر که بر و توفیق نمودن بجا  
 او را و اگر تغذیه منصرفی و منصرف شود شلال فاعل باشد منصرف گفته اند و هر چه بزرگ نماز او و وجوب است و ما رزی گفته برای ندب است پس اگر ما موز با تبارک و تعالی  
 علی القاعده مکرر کند و برکت نماز زی گفته زیرا که فاعل گاهی توقع شریعت شود و از وی الا سیما اگر رکب باشد و چون می باشد اسلام کرد و ما موز باشد از وی و ما موز باشد  
 بسوی او یا بجهت آنکه در تصرف و حاجات آسمان است پس فاعل را بر وی امریت باشد از ما موز باشد که بدایت رکب اسلام یا آنکه فاعل را امریت باشد که رکب گاهی بسبب آنکه  
 ایشان شایق و شوار است انداخته از وی بنا بر این شقت ساقط کند و القلیل علی اکثره و اگر رکب بسیار بنا بر این نیست جماعت یا بجهت آنکه در بدایت جماعت خوف  
 از بود و حد است پس احتیاط در آنست که آنکه رکب بسیار کند و اگر کسی بکثیر جمع قلیل کند و اگر کسی بکثیر جمع قلیل کند و اگر کسی بکثیر جمع قلیل کند و اگر کسی بکثیر جمع قلیل کند  
 بدایت کند منصرف باشد اگر بر و از وی گفته اند که او شده یکند و شوان و مطروقه مثل سوئی سلام کند مگر بر این بنی را اگر کسی بر طاقی نماز کند و از منصرف خود که برای آنکه بر و از وی  
 مشغول بخواب و شوق خلق علیه و سلم منصرف گفته سلام منصرف بر کعبه و صحیح مسلم نامه پیشین تغذیه و انهدن و خیر و یا استکان از و در وی رواه مسلم و الا کما علی  
 و ما موز بر یاد و رکب را که بر این است بر ما شای پس ش کرده شده باشد اسلام احتیاط از موز بر رکب یا بخور و فضیلت اگر ملاقات کنند و جای که بر و رکب  
 یا ماضی اند پس از وی گفته بدایت کند انوی بر اعلی و در قدر در بین برای احوال افضل از موز بر رکب فضیلت بین موز و فضیلت است و شرح و بین قریاس اگر ملاقات شوند و در و در و در  
 یکی از این در و اعلی جنس باشد از موز و یک بر مشی و اعلی و پس بین اوقات از رکب فرست یا بر کعبه علی قدر است و در بین بدایت کند و روی نمیکند علی قدر است و در بین  
 اگر آنکه باده باشد و از وی برسد و چون بر و در و نکاتی از این جهت متساوی باشند و ما موز ابتدا است و اگر کسی هست که بدایت کند اسلام یا آنکه در بدایت نماز  
 مات شده بخاری در وادب و استند از منصرف حیا آورده و اما المشایان اذا اجتمعوا فایا به و اسلام منصرف فی طهر انی استند حیا از انغمز فی روايت نموده قال قال  
 فی ابوابه ان یسلك احد بالسلام و امر و منی از منصرف بنامه رفوعا آورده ان اولی الناس بالسلام و گفت حسن است و در حدیثی که از منصرف است قلنا ان اول  
 انما یسلك فایا به و اسلام قال طهر و شد تعالی و عن علی رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یجزی عمر الجلی عاذا  
 امر و ان یسلك احد هم گفت استند از منصرف چون بگذرد که سلام کند یکی از آنها و میجزی عن الله عاذا ان ید احد و کفایت میکند جماعت استند حیا که  
 جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم طاقی بر منصرف بنامه رفوعا آورده ان اولی الناس بالسلام و گفت حسن است و در حدیثی که از منصرف است قلنا ان اول  
 هر یکی که افضل باشد پس میراث اول است بکفایت تسلیم و احدا جماعت ابتدا و آورده ان اولی الناس بالسلام و گفت حسن است و در حدیثی که از منصرف است قلنا ان اول









من اشغال ابرار کم سخن زبیر که این علت در من نیست بپایان دعوی غیر مسلم است بلکه احوال تا و ذیل انزال بر تکرار است و منی و در عایشه رسول گفت نه ما بعد از منی قرآن را می  
رسالتی نمی خواندیم و بعد از آنکه علی حدیثی را بر ما نهاده لایعراض با یقینده خبر من و احادیث التبرع منی و حدیثی است که اسباب تسلیم جبر و برکت جبر و برکت جبر  
و اگر چه لایعراض که آنکه این منبع از این عمر در شاهی حدیثی مرفوع روایت کرده ای که و خبر از ازاران جبر از ازاران طبرانی از حدیثی بود اما که حدیثی مرفوعی از  
الضمار است و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
از او روایت کرده اند و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
ای رسول خدا من باینکه منم و در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
عمر و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
سوال کرد شعبه حجاب من در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
از ابن عمر بن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود اسباب در ازار و قمیص عمامه است هر که پوشد چیزی را از ان طریق خیال نکند که خدا بسوئی  
روزی قیامت که در روز قیامت عبد العزیز بن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود اسباب در ازار و قمیص عمامه است هر که پوشد چیزی را از ان طریق خیال نکند که خدا بسوئی  
آورده که از خدا که در آن حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
قاضی حجاب من در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
گوید رسول حکایت اسباب الکلام و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
لا علی قاری که در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
متعلق علیه و درین باب حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
چون بخورد و آب را بنوشد و در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
برست راست که در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
برست چپ خود و خود را مسلم حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
چه در و چه در و گویا که در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اكل احدکم فلیأکل اکل یمینه  
چون بخورد و آب را بنوشد و در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
برست راست که در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
برست چپ خود و خود را مسلم حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
چه در و چه در و گویا که در ان حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اكل احدکم فلیأکل اکل یمینه

باب البر والصلة

و اگر چه این حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه و حدیثی مرفوعه از انوار السیاسه



فی العمودین بجماعه السوء علی سنده ضعف **وعن** جابر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصل الحجامه  
قاطع یعنی قاطع رحم دنیا بدینشت را همراه سابقان میقرار تا قطع کنند مراد سیدار و قاطع رحم را و خارج ابو داود سن حدیث ابن کثیره مرید مامری بن  
اصبر را بجلد البصره الصالحه یقول فی الدنیاسع باید غزاله فی الاخره من تعینه الرحم فخرج البخاری فی الاوایل المفرد من حدیث ابن کثیره یفعلان اعمال الی غیر  
غشیه تمیس لبیل الحجامه فلا یقبل علی قاطع رحم و خارج زید بن حدیث ابن ابی او فی ان الرحمة لا تنزل علی قوم یفعلون قاطع رحم و خرج الطبرانی من حدیث ابن جریج  
ان ابواب السما مختلفه و من قاطع الرحم یحقی علیه اختلاف کرده اند علماء در حدیث که صلا آیه واجب است بقیه گفته مراد جمعی است که حرام است بخارج  
سما ان آیهانی اگر یکی باشد که حرام بود و دیگر و برین تصور اولاد عامه و اقوال اصل نباشد و احتیاج این قابل تجریم جمع سابقان و مرید یا خالفاست در حدیث بنابر آنکه  
بقاطع است و تعینه گفته کسی است که متصل باشد بر پشت و است بران قوله صلی الله علیه وسلم فلو انک فاکدناک و فقیه گفته نگه میان او و گوید قراست بر پشت  
که داشت باشد یا بر پشت رحم فلو انک فاکدناک فاضی حیاض گفته در جاست بعضی از رفیع از بعضی و او تا ترک ما جرت و صلیه بکلام است که در حدیث ملام باشد و جمیع گفته است بآنکه  
قدرت و حاجت بعضی و بر بعضی سختی پس این حدیث را آورده و بغایت او ز سیده قاطع حشمت زمانه و اگر تفسیر کرد و چیزی که بران قدرت داشت لا ینزل الی الارض  
و اصل زمانه قوی گفته کسی که صلا کرده میشود و گوید است عامه گفته مرید است و واجب است صلا آن خود و قاطع و عدل انصاف و قیام تحقیق و قیام  
تو تحب و رحم ما حدیثه قریه فقیه احوال قاطع از زلت و است این آیه گفته یعنی جامع ان الصالح یخرج من دفع غیره من است محسب قیام برین حدیث و سنان است  
و الاکار و فساق این واجب طاعت از ان است و فقیه که بر عقلت متع نشود و نیز اختلاف کرده اند علماء و آنکه طاعت رحم فقیه من عمل میشود و بران گفته با است و بران  
و غیره گفته که انسان را که احادیث فخران صلا نایب انداز قطعه نیست و اسفیه میان این هر دو و علل فوجی از احسان است چنانکه تغییر و انفسیه کرده اند از بعضی منشی  
و طاعت مفاد است یعنی ترک انسان قوا فی الی الله صلیه و آنکه و سلم لیس الصل بالکافی و لکن ابو اصل الذی انما قطعت رحم و صلا اخره التقری فی ظاهر و ان است  
که صلا چیزی است که بری قاطع صلا رحم باشد و برین روایت طاعت طاعت بنیای فاعل است و فی بولایه و این امری که شرح خود گفته و ادکل در صلا است و طاعتی گفته یعنی او  
است که نیست تحقیق و عمل گوید که شرح خود صلا او تا نگه کافات یکسان صاحب خود را بخل فعل او یکسان صلا کسی است که تفصل میکند صاحب خویش و معنی گفته اند  
فی الی الله صلیه و عمل فوت قطع و انجا سده است و عمل و کانی و قاطع و عمل کسی است که تفصل میکند عمل خود بشود و بری و کانی کسی است که فاعله را بخود  
و قاطع کسی است که تفصل میکند و بری و تفصل کرده میشود و شرح مغربی گفته پس کسی که تفصل کرده نمیشود بری و تفصل میکند قاطع و اولاد است صفت گفته و بنا  
مکافات بجملا از بر و جانبی باشد همچنین بقا طاعت هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است و اگر از داده شده جز او برنده است و کانی باشد و طاعت  
المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علی کون عقوق الا هوکات بزرگوار از علم کرد انید و انجا بدار  
مادران آجات جمع احرم است که قتی است درام و اطلاق کرده نمیشود بر عاقل بخلاف نام که عام است و تخصیص مادر بزرگوار ای انظار و طاعتی بقوت و غلبه حقوق است  
یا بجهت ضعف اولاد که مانند چیزی نمیشود و بجهت تفصیر و بران اولاد و حقوق یا بجهت که ظاهر از حق و مادران وجود اولاد و حدیث اشیا ذکر کرده که هر یک از آن بجهت  
و قیام غیره که از انما و حقوق پدر هم حرام است و اولاد و باطل حقوق هم چون کانی ظاهر از او باقی فعل کرده اند است که از اولاد و این با صلا یا انبار که در حق  
بین باسان نباشد و بران وقت باقی طاعت بر منی و والدین و بری که در حق از حقوق شمار کنند پس این باطل حقوق خود بخود بران اولاد بر والدین فرض است و شرح  
باشد و افعه که در حقوق خود چنانکه بعضی اولاد صاحب شکایت پدر و طاعت اخضر صلی الله علیه وسلم واقع شده بنا بر احتیاج حال فی و اخضر است این باطل است و بنا  
فشرح و سلم گفته درین نال است زیرا که اول اخضر است مالک الی الله صلیه است بری اول از من بعد از ان شکایت خود بدار صاحب بنا بر گفته پس حقوق بری بر  
است که علیه که از والدین انتخاب اندازد اگر کسی را دیگر کسی که بران حرام باشد و اخضر از بری حق والدین که بری باشد یا نال یا نالی که در حق خود

















































اسلام الموعود که ملائیکه از ملائکة تعالی و جمال و حسن و کمال اسلام و دست گذاشتن او چیزی را که غایت و اتمام بیان ندارد و اوقات باقی بماند و  
که اتمام کند با آن ششگل که در تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست الا یعنی که بگوید یا معنی است آنچه باید که آدمی با آن غایت و اتمام داشته باشد چیزی است  
که متعلق است به ضرورت حیات و در معاش و سلامت و نجات و در معاد اما آنچه متعلق است به معاش مثل طعام و سیر و پوشش و آب و شکر و تنگی بر و جامه که بر تن عورت کند  
و زین که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد نه ملذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنتات و آنچه متعلق  
به معاد است اسلام و ایمان و احسان است چنانکه حدیث جبریل شریف بر دست و هو معروف و در سبیل گفتند این حدیث از جمیع کلمه نویی است عام از اقوال و افعال که هر دو  
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من بعد کلمه من علی کل لسان لانی یا یعنی و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب احسان و ریا و شح و حب  
و شرافت و کمال از آنچه در دنیا است و این غایت در دنیا است و این غایت در دنیا است و این غایت در دنیا است و این غایت در دنیا است و این غایت در دنیا است و این غایت در دنیا است  
که در آن باور میشود زیرا که چون ایشان را از ادبش و نویی معلوم شد که در آخر زمان علم کند شود و چون فلش گردد و اتمام کرد و در آن برای آن آید و عباد او را که بکمال  
بسیوی معرفت احکام و عاقل باشند و محققان ایشان قرائح را در قفس انداخته و خارج قفس را در قفس انداخته و قفس را در قفس انداخته و قفس را در قفس انداخته و قفس را در قفس انداخته  
تقاریر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و اقوال این مجتهدین این مجتهدین است  
بسیوی این قول و عمل بر این شکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل او مجتهد نیست یا ضرورت پس تعلیم شد که در این نشود و زیرا که تعلیم مجتهدین در علم و عمل  
آنست که خبر خبرین که در مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسیمی از تخارج است زیرا که غالب آنچه تقدیر کرد و میشود آنست که جواب از آن باقوال خبر خبرین سید منور و در کلام  
علی علیه السلام است العلم نقطه کثر النجا لولن بلکه این موضوعات در تخارج ضرره نظرد که کتاب سنت است که ناظرین از نظردین هر دو و فیل بکت اینها مشغول است  
و هر دو تقریر این تخارج بر او داده و مبر کرده و طوالت از این تحقیق درین امر و در ذم ششغال بیان شایع کلام کرده اگر چه ششغال با این اصل هر فرقی باشد است  
کلام بسبب شایه ولی اند محارث و دلی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخارج از کلام آنها و متعج حدیث اعلی اعلی در دیر است  
و هر دو محققین علم و در هر عصر این هر دو اند که در اند بعضی تعلیل در تخارج و تفسیر میگرد و بعضی تعلیل در تخارج و تفسیر میگرد و بعضی تعلیل در تخارج و تفسیر میگرد  
امر از این هر دو عمل گذارند چنانکه عالم فریقین میکنند و حق بجهت آنست که یکی را دیگر میسر است و یکی را دیگر میسر است و یکی را دیگر میسر است و یکی را دیگر میسر است  
والله الذی لا اله الا هو یفعل ما یشاء العافی و الحافی پس هر که از این حدیث باشد او را لایق است که مختار و صاحب خود را بر وی اعتماد بین از تابعین من بعد  
مؤمن نماید و هر که از این تخارج باشد روی از من آنقدر حال نماید که بسبب آن از مخالفت هر چه صحیح محترم باشد و از قبول برای خود و آنچه حدیثی یا اثری پسندد بجز  
بقیة اوقات و محدث را نمیرسد که حق کند در قواعد که اصحاب او محکم کرده اند و بران رضی از شایع نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و اگر در و شایع رسالت  
در سائر و چنانکه این خبر حدیث تخیر معارض را بنا بر آنکه شایع از انقطاع دارد و روایت بخاری بر کرده با آنکه فی نفسه صحیح متصل است و در نزد بعضی مثل آن نزد قائل  
و مثل قول ایشان که فطانی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش را چه باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر بزار و جرحان موجود بود و اتمام بود  
روایت نزد روایت بالمعنی بر وسع معانی بودند اعتبار اینکه مستقیمین اهل حریمیت آنرا می شناسند پس استدلال ایشان بر خود و فاد و او و اوقاف هم کلمه و اخیر آن  
از باقیقی است و بسیار است که راوی دیگر پس قضاة ابروف دیگر بجای این حرف تمسیر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن هر چه کلام نوی  
صلی علیه السلام است پس اگر حدیثی دیگر و دلیل آخر ظاهر شود صحیر بسیوی او واجب گردد و در تخارج را نمیرسد که قوی تخارج کن که معنی نفس کلام جواب دنیا باشد  
حرف و علمای اخلاص آنرا فهمند و بنای او بر تخارج مناط یا اصل نظیر سلسله بران سلسله باشد از این امل و وجه و ران خمر کلام کرده اند و آری آنجا متعارف شده و اگر چه  
وی از این سلسله پیروی شوند غالباً نظیر را نظیر حمل کنند بنا بر این باطنی دیگر خبر حلقی که این کس بر آورده است که نماید و تخارج از آن حاشا که در تعلیم و تربیت







اخرجه اليه في الشعب بسند ضعيف وضح انه وقوف من قول لقمان الحكيم وسبب استكتمان برداؤو  
عليه السلام وراوند يكه زره هم سازد و زره را پيش از اين وقت نديده بود تعجب كرد و خواست كه پرسه حكمت او مانع از سوال آمد ترك كرد و پرسيد چو بنواؤ فرار  
بايستاد و پوشيد گفت نعم العير الحار بها گفت اهتت حكة الحرسه گفته اند كيسا كل مل نزل و از ترزد داشت و سنج است كه بدانند كه اين چيست و سوال نكرد

بَابُ التَّزْهِيْبِ مِنْ مَسَاوِي الْأَخْلَاقِ

[illegible]

















[illegible]



و هو الکبر فیراک وقوع او نزد مخالفت امری خواسته شده است پس کبر و ارجاح را محال غصیب میشود و دیگر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود و سالم بماند از شر غصیب  
و گفته اند معنی آنست که مکن آنچه میبکنند بان غصیب عیسی علیه السلام بحیثی این گریه کند که من آموزنده تو ام علی نافع را غصیب مکن و چشم گیر گفت چه غصیب کنم گفت  
اگر چیزی گویند که دوست بگویند پس است که بیاورد و انداخته فقر اندرند و اگر چیزی گویند که در تو نیست جزمه کنی که آنچه در دست بدان ترا عار دارد و این چنین است  
که تو برسانیده شد و کلام و غصیب علاج او بیشتر گذشت اخوجه البخاری در روایت احمد آمده که مراد بر سائل جابر بن عبد الله بن قحطبه است و در حدیث سفیان  
بن عبد الله بن شیبی است قال قلت یا رسول الله قل فی قولنا انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجوز و در عن آخر بن من الصمیه مثل ذکر انتی گویند در حدیث  
نوی است قال عمر بن الخطاب سالت رسول الله علیه السلام عیال جعدی عن غصیب لک قال لا تغضب و من سئل عن خولته یمنع من عیال جعدی و سئل عن اوکاد الصمیه  
و کس است کی خواست نامر مشابهه و اگر خواست غصیب بجا آورد و جادوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنهما قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ان رجلا ینفق ضوئاً مال الله بغیر حق برستی که مردمانی افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند و بیت المال از کوه غصیب  
بی اذن میگیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلهم النار يوم القيامة پس میباشند از است آتش و زخ روز قیامت اخوجه البخاری حدیث دلیل است  
بر آنکه در علم است که یکم استحقاق چیزی از مال خدا نیست گرفتن چیزی از مصادف معینه او تعالی و کما کان بریکه مخفی از مساوی موجب نارس است صاحب سئل گفته و لنا  
رسالة فی بیان ما یجوز للعالم من بیت المال من غیره و غیره و انتهی اللهم از قضا و کلام لا بد منه نوشته قاضیان و علمای و خازیان از بیت المال رزق داد و نشود  
بقدریکه کافی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل از عن خزانة الروایة هر عالم و صاحب را در بیت المال حتی است هر سال دو صد دینار یاد و بخار در پس اگر حاکم  
در دنیا نخواهد داد و آخرت از حسانت او بماند نخواهد شد و اگر حسانت نخواهد داشت گناهانی حق بر او خواهد گذشت انتهی درین تعبیر و عید نظر کردنی است که  
ما خذ من بیت و من سئل ای فی رضی الله عنه عن الخبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند ابو ذر از حضرت در این روایت  
میفرماید آنحضرت از پروردگار و غیری از احوال بیت قدسیه قال گفت حق تعالی یا عباد کدی انی خیر من الظلم علی نفسی ای بندگان من است بیکم من حاکم دنیا  
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از ذات پاک خویش کنایت است از شرف و تقدس حق تعالی از ان کما اخبرنا بان لا یفعله فی کتابه بقوله و ما یجوز للعالم من بیت المال  
از جهت شاکلت و است بقوله و جعلته بینه کما یجوز ما و اگر دانیده ام از دسیان شما هر کس که دوست دارد فلا یظلمکم الا پس از آنکه بیکم بیکم و این تاکید  
ماستی است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاده کرده و بران عید بعد از داده و قد خاب من جعل ظلماً و غیره و سئل گفته تحریر اندیشی  
و شرعاً چیزی که فاعل او استحقاق از بیت است از او نه یعنی در حق او قتالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک بکثیره است ازستم و جود و اطلاق افند تحریر بیان  
مشابهت منوع است بجامع عدم حق و ظلم در حق او تحویل است زیرا که ظلم در حق نیست تصرف در غیر ملک یا حیا و زنت حدیث این هر دو در حق او محال است چنانکه  
تمام عالم است و تصرف در حق و جل و سلطان خود و این کلام تفسیر ایدر حاشیه است برای اینچنینش و ما در بیان ظلم در حق حق تعالی رساله مستقلة است انتی بر ذرات  
اخوجه مسلم ای بی ریش لول است جدا مصنف در اینجا انصرار بر این سبب الباب کرده و من سئل ای هر یقار فی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه  
و سلم قال ان من صالفة الآسید انید ان غیبت چیست در صراح گفته و اینست که اگر در متن ریت نه ای حکمت بود و الاوری الا اظلم قالو الله و من جلد اعلم  
گفته صحابه و رسول خدا و انرا قال ذکرک اخاک بایکین و فرمود غیبت یا کرد و است برادر سلطان خود را بخیزی و وقتی که ناعوش در و این شما غیبت و جفا  
اوست و این رفته است که هر یکی از علمای و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اولیة پس اشتقاق او از غیبت ال بر آنست که غیبت نبی باشد در دنیا نیست و جاد  
تحریر داده که معنی شرعی او موافق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی مسند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود اگر سرتان را تواجد با خدا که غیبت پس از آنست  
اگر ثابت شود قصص حدیث او هر بریه باشد و تفاسیر علماء دال بر این تفسیر کرده اند بعضی از بقوله ذکر العید بینه الغیب دیگری بقوله ان یدکر الانسان من فانه سوه

























وشرح این کلمه سابق نیز حدیث نبوی از فضیلت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از عیب گزند و برای عقاب حاجت اعتدال آرد و  
و شافعی فیضیل کرده اند و گفته که اگر مغتاب اسلیم شده احتمال واجب است و اگر معلوم نیست فلا وجه مستحب زیرا که بآلب حشمت و ایثار صدر است لیکن بخلاف آنچه  
البهر هر دو قوما آورده من کانت عنده مظلمة لآخری فی عرضه او شیء فلیتحمل منه الیه ثم قبل ان لا یكون بینا را ولا یرسم ان کان علیه عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة وان لم یکن  
له حسنات اخذ من سیئات صاحب فعل علیه اخرجه البیهقی من حدیث ابی موسی و این قول است بر وجوب احتمال اگر چه معلوم مغتاب نباشد مگر آنکه حمل کنند بر کسی که بداند  
آنرا و حدیث انس رضی الله عنه غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را با آن تمحید سازند رواه الحاکم ثبت ابن ابی اسامه با سند ضعیف و اخیر جماعتی از شیعه  
فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبیره نحوه و قال فی مسنده ضعف وغیره ما بالفاظ مختلفة من حدیث النضر بن الساسانی یا تضعف و روی من طرق اخری بمجناه  
والحاکم من حدیث حدیثه و البیهقی قال بهو وضع ونقطه قال کان فی السانی ذریب علی بن ابی حمزة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این انت من الاستغفار یا حدیثه ان الاستغفر  
فی کل یوم مائة مرة قال فی السبل هذا الحدیث الاول فیہ نص انه لاجل الاعتیاب بل العلة لدفع ذریب اللسان و

صلی الله علیه وسلم انقض الحاکم الی الله الا کذا الحکم دشمن ترین مردمان نزدیک خدام و بخط خصوصیت است الله با خود است از لیدی الوادی آن دو جانب است  
خضم شدید انقض است که حجت میکند یا خضم خود وجه اشتقاق است که حجت بر وی احتیج که کند وی بجان برگردد و احادیث در ذم خصوصیت بسیار وارد شده مثل مال  
فی خصوصیت غیر علم نزل فی خطه المستحق نزاع و تردید از بدیشان عباس آورده مرفوعاً گفته غریب است کفای یک این لایزال مضافاً و ظاهر اطلاق حدیث است که خصوصیت  
ندوم است اگر چه در حق باشد و فوادی او ذکر گفته اگر کونی لابد است انسان را از خصوصیت برای استیفاء حقوق خود گویم غزالی گفته ذم کسی راست که خصوصیت بباطل میکند بنظر  
مثل فکیل فاضلی که متوکل بشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسی که طلب میکند حق را لیکن قصد استیفاء بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکند که دو کذب را برآ  
ایذا خضم خود و همچنین اگر حامل بود خصوصیت محض عداوت برای اهد و کسر جمع باشد و مثل است آنکه می آید نیز خصوصیت را بکلمات موزنی و در توصل بسوی غرض بدین  
ضرورت نیست پس غرض مردم این است بخلاف مظلوم که نصرت خود بطریق شرع میکند بغیر که دو اسراف و زیادت بکمال بر حاجت بغیر قصد عداوت این که این  
فعل او در ذم نیست و نه غرام ولیکن اولی ترک او است تا را بسوی آن می یابد و در بعضی گفته بشافعی است که شد مادت کمتر انقض است و نه مرد و دست یزید که نفس کس می کشد  
نه جهت آنکه صحبت است اخوی صلی الله علیه وسلم حدیث باطلاق خود شامل کسی است که خصوصیت میکند در ابطال حق و احقاق مال مثل مال جبر و خلاف آن علی و ابی ابراهیم و ابی

باب التَّوْغِيْبِ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ

در بیان رغبت دادن در غلامی نیک و خوب مثل صدق و حق و حسن خلق و جواد و تواضع و عفو و لطیف و جبر آن سخن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصّدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و راست حقیقت این هر دو فرزند محبوبان الصّدق یحیی الی الدنیا و الاخره است گفتنی بر اعمی نماید بر نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نمی کردی از یا خدا و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر میاید و اعتبار روایت این بآن باعتبار سلفیست اعتباری در مضمون مستدیر این بنی دلالت بر صلاهی است و بر کسب موده و شرف و سعادت و فعل خیرات است آن اسم است جامع کل خیرات و الطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و آن اللب یجهدی الی الجنة و بدین نیکو کاری راه میخاید بر پشت ابن بطال گفته مصداق او قوله تعالی ستوان الابرار یعنی غیر و مایه الالوحد یتصدق و یجری الصدق و همیشه مروتا میگوید و طلب کوشش نمیکند راست گفتن بر احسن یککب عند الله صدیقاً تا آنکه نوشته میشود آن مؤمن و خدا می تقالی بسیار است که اینی حکم کرده اند بروی بصیرت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد اعلی ایام در در کتابهای خود نام او صدیق می شود مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت این نام و لذاخته میشود و لهای مردم و جانهای گردانیده میشود و در زبانهای ایشان باین نام می خوانند



خداي تعالی بوی یکی فقیه میگردد اند او را درین فهم و زیرکی و دانایی می بخشد در آن میکشاید دیده بصیرت او را تا در کنگر کتاب سنت را و میرسد حقیقت هر دو از آن  
در اصل معنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده علم با حکام علیه در سل گفته حدیث دلیل است بر عظمت نشان فقه در دین بر اینکه داده میشود از آنکه هر کس که خدا با او  
اراده غیر عظیم کرد و چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام بروت و فقه در دین تعلم قواعد اسلام و معرفت حلال و حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نکند خدا با او  
اراده غیر نکند و این معنی هم بطریق منطوق هم و در گذشته در روایت ابوعلی و کلمه فقه لم یال السیده و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه و درین شرف فقیهین در آن  
بر سایر علوم و علم و ادب و بدان معرفت کتاب سنت است انتی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق اقا  
نفوس و مفاسدات اعمال قوت اسلام بختارت دنیا و شدت تطلع بسوی فیم آخرت و استیلاي خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن بخصه بعضی بنقل تجویل و خاص کردند  
آنرا بر معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقالات متعلقه بدان پس هر که باشد التعمق در آن اکثر الا اشتغال آن  
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بان انداز تجویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها انداز و تجویف حاصل نمیشود  
بلکه مجرد برای این علی الدوام و حیثیات قلبی و نزع خشیت چنانکه امر و از تجویف برای آن شایده میگویم انتی مخصوص تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن  
شفای علی و علی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه در اینجا نیست نه فقه مصطلک فقهائى مذاهبت است که هر چه داخل بر لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت  
و هر آنچه صحیح بن محمد العمری الغلانی در ایضا هم ولی الا بصار گفته واقع نمیشود اسم فقه نزد یک سلف مگر کسیکه میداند کتاب سنت و آثام صحابه و من بعد بهم را از علما  
است و هر که مشغول است با امری جاهل آنرا درین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و محتضای صحابه و تابعین و آثار ایشان را پس پشت خود انداخته بروی اطلاق فقیه  
بلکوی احق با اسم نوی عصیت است انتی بعده در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول حقیقت علم دیگر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد و گفته کرده بابی دیگر حقی  
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه را مجازا چه در عرف سلف و زبان صحابه و من بعد هم رای داخل علم و فقه نیست و از آنکه کتابی بن مشغول اند ندیم رای و تفسیر مسلمین از آن و کتاب  
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در نزد ای از علم و این عید البر گفته نمیدانم در مقدمین علمای این امت و سلفی و اخلاقی  
در آنکه رای حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و ال است بر اجماع سلف که رای علم نیست قوله تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول  
خطاب بن ابی رباح گفته در تبسوی خذ از تبسوی کتاب اوست و در تبسوی رسول خذ از تبسوی سنت اوست بعد و می و بقال یحیی بن هریر و غیره و همچنین گفته است  
و تفسیر قوله تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با ولو الامر اهل علم و فقه اند یعنی نه اهل رای و بعد از این امام احمد گفته  
پدر را گفته نازل میشود و نازل بر دینی یا بد قوی را مگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا از علم فقه یعنی مصطلک فقه و قوی را از اصحاب رای که نیست ایشانرا  
علم حدیث پس سلف از کلام یکی از ایشان پیچید گفت از اصحاب حدیث پرسیدند از اهل رای شهر زائران بکول اهل رای توانی فقه خورد و بد بر سر خوان رسول الله  
و ما نهم ما به و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر قول مصطفی زائر زاری دیگران مانند من بشنود و یا رافع گردد از اخبار عاشق را به و این عبدالبر  
بسنده نقل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا اسنون کرده و نگردانید خطای رای اسنته رای است شهر زائران است مالی بر سنت ازین  
بر سر رای فرو نامه بزرگ سر ماه و هم بسند خود از ابوهریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل نماید که در این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود  
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند که شود و عمر بر سر نگرفت آگاه بشیدای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از این چنین نطق تکلف است از خبر ابی قحطی قال مرسل شهر  
حرفه رای بود و نگردد زائر را به علم سنت شده از فضل خدا بدینکه ماه و درین باب آثار و اخبار گفته است که این موضوع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه محمود و  
و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع نصوص اخبار و اتباع حدیث و حکم قرآن حدیث در تفسیر و تعلیم است و صدق این فقه  
اهل حدیث اند و یاد و دنیا و رای عبارت است از قول احکام شرعی با تحسان و طعن و اشتغال ب حفظ معضلات و غلطات و رد فروع و لوازم انقیاش بر اصول





اخرجه ابو داود والترمذی وصحیحه در سبیل گفته تقدیم الکلام فی حسن الخلق وحقیقته بالا یمتاج فی الالاعاده لقرب عمده و سئل ابن عمر رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحیاة شعبه من الايمان حیة شعبة اذا ایمان است هر چند بیشتر باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که اگر کتاب مامی است  
حیاة شرم داشت آن تغییر و انحصاری است که لاحق و عارض میشود و می را از ترس چیزی که عیب ذم کرده میشود و بان در شرع خلقی است که بر می انگیزد و بر اجتناب  
تبع و منع میکند از تنصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج است که کتاب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و  
بودن او از ایمان آنست که مستحی منقطع میشود و بجای خویش از معاصی پس گویند مثل ایمان است در قطع میان او و گنا مان و قتیبی گفته حیا مانع از کتاب مامی است  
مثل منع ایمان از ان ایمان است یا ایمان از قبیل تشبیه شئی با اسم قائم مقام او و حیا کم است از خیر و حفت و در حدیث عثمان بن حصین آمده الحیا خیر و لا یأثم  
الا بخیر متفق علیه اگر گوی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعض اجابت پس عموم لایاتی الا بخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحدیث حیا مانع است  
و حیا نیکه منشأ ترک بعض اجابت میشود حیا شرعی دینی نیست بلکه عز و محبت است اطلاق حیا بر ان بنا بر مشابهاست حیا شرعی است جواب دیگر آنکه هر که از حیا قوت  
خیر بروی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد در وی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه و طریقی در فهم شرح گفته آنست  
را هر دو نوع حیا که گفته شد غریزی است فراهم شده بود و غریزی سخت تر از ان و شنیعه و ضرر بود و حیا و درکتسب بذروه علیا رسیده بود و سئل ابن مسعود  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم معاد الله الناس من کلام النبوة الاولى برستی که از جمله آنچه دریافتند مردم  
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بنی نیست بلکه در  
سمن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخر ما تعلق به اهل الحیاة من کلام النبوة الاولى الاخره احمد و البزار اذ الله التسمی فاصنع ما شئت من شرم  
پس بکن هر چه میخواهی اخبره المفاریدی معنی این حدیث بخند و جبهه تقریر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ان کتاب قیاس حیا است  
و چون حیا نداری میکنی هر چه میخواهی روم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه معلوم شد یعنی بکن هر چه میخواهی که از تعالی مجازی است بران آخر جزای کرده خود و خواهی  
سوم آنکه این قاعده و نیزانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شبیه باشد و فعلی از شارع در کردن آن نمود و نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری  
و اگر می بینی که حیا عارض میشود مکن و پروای خلق مدار که البته در ان قیاحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی محل تردونی بود و این نسبت بقلب سلیم منور  
بنور تقوی مهر از عوارض شریعت است چهارم آنکه این درجائی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بدخلیت ریا و خوف و تصبیع باشد و جهت آن ترک میکند  
و شرم دارد که بگوید پس میفاید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمله نیست که در وی شرم خالق رسول باید کرد و بهجت ظاهر خلق ترک نتوان نمود و اگر  
رایائی راه می یابد رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود و همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک آن باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و سئل ابی هریره رضی الله  
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف مسلمان قوی در ایمان معتقاد بخدا و اوکل  
و ثقت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خیر و یهد و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر منشی موم و تحمل ایند و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال اشاق  
در ذات الله و قیام بمقوق او و اصله و صوم و غیره بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در مسلمان  
خالی از صفات نیک نباشد و اصل وجود ایمان اکل صفات خیر است احوص علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب  
جزای او و استعانت باو تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب اعانت زیرا که حرص بند  
بغیر اعانت خدا نفع نمیدهد شمس اذالم یکن عون من الله للفتی به فاکثر ما یجئ علیه جهاده و نهی کرد از عجز که تسال در طاعات است و آنحضرت از ان  
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شئی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مساوئ مکررات پس گوی سخن



پس هر که پیش می غیبت سلف یا خلف علمی می کرده شود بروی انحصار و روان اجب گردد و درین زمانه بنا بر شیوع جعل بهوی و نصیبت غیبت ایامه مجتهدین بر زبان  
متشرعن غیبت مجتهدین و متبعین بر افراشته قلندین تفریاد و تحریک و صراحت و کسایه خیلی رواج پذیرفته لغو با سینه بهی از اسما روایت کرده که فرمود آنحضرت کسبیکه ذوق کند  
و باز داند از گوشت برادر خود غایبانه یعنی از غیبت می باشد حق بر خدا یعنی از روی تمیز انیکه از او گذار از آتش و زنج و درین باب حدیثهاست با الفاظ متعدده  
پس برسان ای اجب است که هرگاه با گوی غیبت و تمسوس و احتکار و احتفان و امانت و از در و طعن و لعن و فضل و عیب بزرگی از بزرگان این که مقتدا و متفوق علیهم  
الاهل بیت اند مثل اصحاب حدیث و مجتهدین ایامه و من اجمع بهم و لحای بوقت بشنود تا تواند نصرت متقاب کند بوجهی از وجوه مذکوره و هرگز خود را سزاوارد و بر سکوت  
قناعت کند این جن اعضاء از رفقه و رفاهه در بر و بر آخرد رابل سنت هم خیزه اعاده نامه و خواندن عن فلک بمنه و کرمه و سخن ابی هریره رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نقصت صدقة من مالکم ثم سبوا سبعه من جنس من ازال مال یعنی بصورت اگر چه صدقه سبب نقصان مال است  
اما در معنی واجب تمام و کمال است بجهول مزید بر کثرت دفع آفات و ترساید و ثواب مضاعف عنت حسنه تا شش اشغال خلافت عوفی باو که بان عدم نقصان مال ظاهر شود  
بلکه گاهی زیاده هم میشود و دلیل قوله تعالی و ما انفکم من شیء الا نفقهکم رسول گفته و هر چه بر سر بسوس انتی و ما زاد الله عبد الله بعفو الا حسن او زیاده مگر و انید نصایح  
شیخ بنده را بسبب عفو کردن می از کسبیکه جرمی کرد یا بدی اندیشید بوی مگر عزت و دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگر چه بطاهر و جور و تنواری و زبونی نماید اما در  
سوجب عزت و غلبه است بزرگی گفته هیچ انتقام بر عفو نیست آری رع و عفو لذتی است که در انتقام نیست به شنیده باشی که میرزا اسفند چنانچه بوی قدس  
خون خود بقاتل کشید این است عمل حدیث و رسول گفته در حدیث شصت بر عفو از کسی بود مجازات او بر اسارت اگر چه جائز است قال تعالی فمن عفا و اصلح فاجره  
علی الله و عافی را عفت در دلداری بخشند زیرا که در صورت انتقام گمان غمت و حزن جانیه حمایت خود میکنند و در اغضا و عفو فلن عدم حصول آن از پس آنحضرت  
خبر داد که عفو عزت می افزاید و ما تو اضع احد الله الا رفاهه و فروتنی نکند هیچیک برای خدا مگر آنکه بکند و اند قدر او را خدای تعالی حدیث و دلیل است بر آنکه انتقام  
حقیقت است نظام را و معتبر معنی است نه صورت و تواضع سبب نفعت دارین است بنا بر اطلاق حدیث آنحضرت علیه السلام در حدیث شصت بر صدقه و عفو  
و بر تواضع و اینها از امامات مکام الاخلاق است و سخن عبدالله بن سلام رضی الله عنه از کبار صحابه و احبار بود است قال گفته که گامیکه قدم  
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین را بجهت از کعبه آدم من بردا و یعنی برای تحقیق حال و هیچ نبوت و این گامیکه دیدم و قال که در مری سبک آنحضرت را شنیدم  
که نیست و وی را و روی و در عکس پس فی رضی الله عنه در همان مجلس ایمان آورد و میویدان بروی صد بر دند و بر او عفا و عفو قال پس نخست چیزیکه آنحضرت را عفو و عفو  
مردم گفت این کلام بود یا ایها الناس افشوا السلامه ای آدمیان فاش گردانید سلام گفتن یعنی عام گردانید بر آشنایان و بیگانه و ظاهر سازید و نشر کنید از آنچه که در پیش  
عبد الله بن عمر است ان جلا سال النبی صلی الله علیه و آله ای الاسلام خیر قال تطعم الطعام و تقرء السلام علی من عرفت و من لا تعرف اخرجهما شیطان پس سلام کند بر هر که  
پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت یا با کسی که ظاهر گردانید و بلند گوید چنانکه مسلم علیه و عفو و چنانکه بخاری در ادب مفر و  
لبسته هیچ از ابن عمر روایت کرده که اذا سلمت فاسمع فانها تحب من الله و وی گفته اقل سمع آنست که چندان آواز بلند کند که مسلم علیه گوش کند پس اگر نشنود  
سنت او نشود و اگر شنید هم سید ظاهر نماید و چون در مکانی داخل شود که در آن خفته و بیدار اند پس سنت آنست که در صحیح مسلم از سعد ثابته شده قال کان النبی  
صلی الله علیه و آله یحیی من السبل فیسلم تسلیم الا یوقظنا ثم یسمع البعظان اگر چه حاجتی را ملاتی شود بر بندگان سلام گوید و یکی را خاص نکند زیرا که در آن تولید دوست و دشمن  
سلام برای جلب ثواب الفت است مسلم از معیشت ابو هریره آورده الا وکم علی ما یحبون با فاشوا السلام علیکم ثم شروعت سلام بوقیام از زمین چنانکه زود خول  
مشرع است اخرج النسائی من حدیثی ابی هریره مرفوعا از اقدار که فایسلم و انما قام فیسلم فیسلم فیقول السلام علی من اتقى الله و اناشیات بهت یا ایها المسلمین مکرره با حرام است زیرا که  
انسانی بسند جید از جابر مرفوعا آورده لا تسلموا تسلیما یهدو فانهم بالزمن الا انکم یکن حال صلوة ازین حدیث مستثنی است زیرا که او را در حدیث حدیث مذکور است













بالمسان یا هر دو معا باشد یا استمال او را جناب نبی گوشت آنچه دلالت میکند بر آن اخبار آنست که ذکر و توبه مستحب است و این خبر را در مجموع و تفصیل  
دوم آنکه خبر است گفت اول استفاد است از قول تعالی فی کل عمل صالح ثوابه و دوم از حدیث که در آن است من لم یصلح لیس فی الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله  
الا بعدا لیکبر اگر در حال عصیت کرد میبکشد بسبب خوف و وجل چیزی که در آن است پس برای او جوار امید است انشی کلام سبیل در اشتغال لعلات نوشته در بیان  
و نیز بآن افضل آنست که زبان دل پرده باشد و اگر یکی باشد پس دل تنها فاضل است چنانکه گفت نوی و شرح مسلم و غیر گفته اند که ذکر و توبه مستحب است و توبه  
و ذکر انسان در ذکر توبه مستحب است یکی از دیگری ارفع و اجل و آن فکر و غفلت خدا و جلال او و جبروت و ملکوت آیات وی در فرض سموات و این ذکر اخیری گویند و  
حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی بقلب نزد امر و نبی تعالی و تقدس ذاتی و فی هذا گفته اند که ذکر نبی باشد مگر زبان او فی مرتبه وی آنست که بشواید خود را  
بر قول مختار و بآن مرتبه نیست چنانکه در قرأت و طلاق و عتاق آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرأت نیست ذکر نام چیزی است که فعل  
انسان است معلوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر مراد آنست که فعل قلب ذکر در وقت نام نیست پس این خلاف چیزی است که در کتاب است و در جمیع مقامات گفته  
که ذکر خدا بسیار است و این خود فعل قلب است نعم غیر فعل انسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر مشکک باشد میافیل قلب و فعل انسان در وقت و بیاید و ذکر و توبه  
پس ذکر یعنی قول کلام نیست اگر کسی کلام باشد کلام غیر نفسی و نفسی است پس هر ذکر غیر قلبی و لسانی نباشد و اگر او آنست که فاضل خاص که دارد شده است شایان ذکر  
و مترتب میگردد بر فعل انسان صا و قیامت مرتبیری که فعل قلب است و ترتیب است بر آن نیز قولی بی دلیل است و چه آن باشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر او آنست که فعل  
آنست که زبان باشد با موالات قلب آن سخن دیگر است منزاع در آن نیست آنرا در مشایخ طریقت قدس اندلس سر هم ذکر و توبه است قلبی و لسانی و اشرف قلبی اقوی و عظم آنرا ذکر ذکر  
لسانی است بلکه حقیقت ذکر قلبی است و حقیقت ذکر نیز ایشان انسان یا سوری است و قیاس بر قرأت و عتاق فاسد است زیرا که در شریعت هر یک با هم است و که اینها  
فعل انسان اند و ترتیب میشود و احکام بر آن گرفته فعل انسان چنانچه در قرأت و نماز و ولایت میکند بر معنی کلام چیزی در احوال صحت و عین و نظر و سیاق کلام اما آنکه بگوید  
بر احوال اصلا ذکر گویند و یا خداوند اند و ثواب و نتیجه بر آن ترتیب نیست محل نظر است انشی کلام شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی تغییر گویم عفا الله عنه اجابا و احادیثی که گفته اند  
و بعضی ذکر انسان آمده و بعضی ذکر خدا و بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نوع باشد و هر چه ذکر کنند در ذکر این ذکر است ممد و شوند و تحقیق اجز و ثواب آن  
بشرط قبول هر سه باشد اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص احوال اوقات باشد و لیکین هیچ شک نیست که ذکر انسان با ذکر خدا  
افضل انواع ذکر است و آنچه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با تو بیست و در احادیث آثار مذکور و در بیان علمای حدیث مشهور ذکر انسان مستحب و لابد بر موالات ذکر قلب  
نمیباشد حدیث عبد الله بن سیر آمده که با و نشینی نزد آن حضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود این که جدا کنی تو دنیا را و حال آنکه زبان تو توبه و ذکر خدا  
رواه احمد و الترمذی و طاهر احادیث و آنست که ذکر زبان اجماع است بر ذکر خدا و اگر ذکر انسان با غفلت قلب راجع بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد و سخن معاذ  
بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عمل ابن ادم عذرا الا ان الله من عذاب الله من ذکر الله فرمود آن حضرت عمل نیکو  
فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده قهرت مرنده از عذاب و تعالی حدیث از او افضل ذکر و توبه و آن  
احکام سبب نجات از عذاب است و آن نیز از نجات از عذاب دنیا و آخرت و اینها از تعالی امر و ثبات نزو قاتل اعدا و جهاد آنها را قهرن امر و جهاد آنها  
و فرموده او ان یقربکم الله فاقربوا و ذکر الله ذکر او و جبریل از آیات احادیث آمده در مقام جهاد استوجه این ابی شیمه و الطبرانی با سند حسن و رواه ابی النضر  
و این با جمیع اصحاب و سخن ابی هر بره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما مجلس قوم مجلسا یدکر الله فیه است  
بیشتر گویی با شایستگی در حالیکه ذکر میکنند خدا را و آن مجلس الا حقیقه الملائکه مکرر آنکه اگر او میگردد و احاطه میکند ایشان را فرشتگان یعنی ششم  
آسمان سجده کند بر زمین که در رویه یک و کس یک نفس بر خیزد نشینند و غشیه هم الحجه و می باشد ایشان را انوار و آثار رحمت و فروزی آید ایشان را





















و تحویل آن انتقال اوست و نمی باشد مگر بحسب قول خدا و نجات لقمه شاک و ناکمان عتاب کردن تو بجا است بضم فاء و نه زه و بفتح فاء و سکون جیم بی بدین ضبط کرده اند  
 اما گاه گرفتن و نقت بفتح فون و سکران و جمیع مخططات و پنجاه و پنج مرتبه می توان هر روز بی ضایع و خشم گرفتن و بخواه مسله و سخن عبد الله بن عمر رضی الله  
 عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت این عمر بود آنحضرت که میگفت این کلمات اللهم انا یا عوذ بک من غلبه الدین  
 خدا یا پرستی که بپناه میجویم من بخواه چیر و شد من بخواه بر که در غلبه دین از من موم و خفت در نظر مردم است و مواخذگان در دنیا و آخرت سخت و لذت گرفته اند  
 حیض مردان است و نعم ما قبل فرد و قرض از مرتبه مردی انداخت مرا به بسکه این آه اگران بود بسکه ساخته مرا به در سبیل گفته غلبه دین آنست که قضای او  
 بر مردین غالب گردد و دمنانی نیست آنرا قرض گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردن و دین او مردن بود در چیزی از جزیر که استعاذه از سلبه اوست  
 بروی که قادر بر قضای دین نشود و نیست دمنانی او بودن خدا بامدین تا آنکه قضای دین خود را داد و میگردید چیزی نباشد که قضای تعالی آنرا کرده و میدارد و نیست  
 این از عبد الله بن جعفر مرقع عازیر که محمول بر قرضی است که در آن غلبه نباشد پس هر که وام ستاند و میداند که قادر بر قضای نیست می فعل محرم کرده و در باره آن حدیث  
 وار شده من احدا اموال الناس الا ما اذنا الله و من اخذ ما یرید انما افاء الله تعالی اخرجه البخاری و قد تقدم و لهذا بپناه خواست آنحضرت از مرقع و بپناه  
 و چون عایشه از و جدا گشت استعاذه از دین سوال کرد و مردان الرجل از غم حدت فکذب و وعد فاخلع اینست بدین گو یا مستقرض این امر عظیم است و غلبه الدین  
 و بپناه میجویم بخواه از غلبه دشمنان یعنی بیاطل زیرا که حد و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا امر دینی یا امر دنیوی مثل غصب کردن ظالم حق خود یا بعد مقرر است بپناه  
 از وی یا غیر آن و شهادت اعداء و از شاد شدن دشمنان پس در دنیا که متعلق بدین دنیاست و دنیا باشد و اما اگر شغفی باشد که بقوت دنیا اسرار و بیکند و فسق و فجور  
 و ظلم می نماید و دشمنان بزوال آن بشاد میشوند از آن استعاذه نیست و استعاذه از آن و معنی طلبه فسق و ظلم است و دعا بدین جائز نه رواه النسائی و صحیح  
 اما که در سبیل گفته شهادت اعداء فرج عدوست بقرآنزل بعد خود این بطلال گفته شهادت اعداء یا یحیا القلب بیلغ به النفس شده بیلغ و قد قال تارون لا یحیی  
 علیها السلام و آنست بی اعداء الا تفرحتم بمصیبتی به و سخن بریده رضی الله عنه صحابی مشهور است قال سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 رجلا یقول گفت شنید آنحضرت مری را میگفت اللهم انا یا عوذ بک من غلبه الدین یا عوذ بک من غلبه الدین یا عوذ بک من غلبه الدین یا عوذ بک من غلبه الدین  
 و بپناه میجویم که کفای احد خدا و ندا پرستی که من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که هرگز نه قوی خدا نیست خدائی سویی که تو بپناه گرفته  
 کرده میشو و بسوی وی در خانه حاجت آن کسی که نریزید و نریزید شد و نیست مرا و اما بپناه میجویم که در سبیل گفته احد صفت کمال است زیرا که تحقیق کسی هست که نشود باشد  
 ذات او از انجا که کتب تعدد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل جمیعت و تنجیر و مشارکت و حقیقت و خواص آن مثل جوب جود و قدرت ذاتیه و حکمت ناشیه از انبیه  
 و هر چه بدی که در حاجات قصدا و کند و تنویر بدان علی الاطلاق به آنست که مستغنی باشد از غیر خود مطلقا و معادای او محتاج بود بسوی او و این نیست مگر او تعالی  
 و وصف او بپناه میجویم که عارف و متفکر بسوی معین و خلف نیست زیرا که حاجت و فتنای بروی متغیر است و در وی دست بر سبک اما که را و خزان خدا و خیر  
 و عیسی علیه السلام را این اند گویند و لم یولد یعنی لم یسبقه عدم است اگر کوئی معروف تقدم مولود بودن مولود و مست بر بودن او و والد و این قضی آنست که پدر گویند  
 لم یولد و لم یولد و بپناه میجویم که در دنیا و تعالی است چنانکه ابراهیم علی السلام را در عالم غیبی دعوی آن کرده که او تعالی مولود و مست بر بودن او و والد و این قضی آنست که پدر گویند  
 با وجود عدم او دعای احدی آنرا ذکر و لم یولد چرا که در گوییم برای تمیز و تفاوت تعالی از مشابیه مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شیئی مثل او و کفایتی مثل او نیست  
 که مثل او باشد و چیزی از صفات کمال مخلوقات و فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسما تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگتر است از همه  
 الذی اذا سئل به اعطی آن نامی که چون خواسته شود بآن نام می دهد خدای تعالی آن خواسته شده را و اذا دعی به اجاب و چون دعا کرده شود بآن نام می گویند  
 و دعا را و اینها فرق نهاده اند و دعا و سوال را خواندن و دعا کردن است چنانکه گویا الله و اجابت قبول آن چنانکه فرمایند لیک عبدی و سوال طلبید و حاجت بپناه میجویم













النجاح



29/10/20

15

الإطية

الایمان السند

دعاوی و البیہ

اسم الولد

الحزب الشيوعي في العراق

1.  $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$  (Probability of getting 2 heads)



تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع وقادوسین نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیا  
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت کرم پندشی احمد علی صاحب مجلس باجه مانده و سخن کل شهرت

از بهر حسد از من سجود از آتش دل به شد شراری چون گوش کنده سخن سرائی امرو سخن ز کس بگویم عنوان حسینه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف و دانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمار هم تازی و هم دری حساب والله چه جسم کلام است منظور همه بچشم و چاشنی در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شمع نگار با همه بن بود به سیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت بابای ادب اگر شناسی	بر جان بی زمین در و س هم قسط رسد ز فیض باری آواز و هدیه حبابی یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جبه مغفور اندر سر من از و دلائی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگزارد در همه دو ترانه دل رباید این مجسمه است شرح نامت من شود و همسایه زبان است از بهر خودش بهر حاجت هر کار بوقت خود برین است دیگر نشود و نغتاب بر رو کردیم نظیر به سال تاریخ زین جامه تو چه میکشاید آن مشیخ حدیث و ایت در همه تاریخ آخرین بیاید	من بدو سخن سپارم انگشت ز تم چون برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجم حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان دیدم من خیر طلب بهر طریقه قسم هم موبد و هم فقیده دانا امروز از دست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نیست مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود جناب رب عزت فرمان بر رسید اندرین مقام بی پرده و حجب بیرون آید آواز رسید این بگو شدم خود حضرت شایخ سخفور آن عالم متقی نماز س ما اظلیب و تقامه مسک	از تیر فلک قلم بسیارم خارج نه قدر ترانه زاهنگ چند آنکه تدر و در شباه فرخنده لقا و همسایان را مفصل و مکرر محمد دانش و شتی خبر دین ساده روشنی چنانکه این دیدم در موج تبسمش شاد هم باز و خوشنود این ساز سخن به از در دست قلم گهر و زلف سوگند به کس و نوست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختام نام دارد بر من ز خدای عزت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناخاید خوش گشت سخن من سر و شوم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب ختام مسک
---	--	--	--

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع وقادوسین نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیا  
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت کرم پندشی احمد علی صاحب مجلس باجه مانده و سخن کل شهرت

این شرح شکوف عالم آرا آن نانی شیخ عقلائی تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع و گزشت آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم نموده است تاریخ تمام او خبر و گفت	صدیق حسن امیر فی جاہ نیروی فضیلت از مود است ما اعجب ختمه مسک
---	--	--	--



۲۴	۸۷	زربا	زربا	۱۰۵	۲۱	ادرا	ادرا	۱۲۱	۴	صواب	خطا	۱	۱۵۲	۱	خطا	صواب
۱۹	۸۸	بیوم القیامه	بیوم القیامه	۱۰۶	۱۶	وقتی بمر	وقتی بمر	۱۲۲	۱۳	خطا	صواب	۱	۱۵۳	۱۴	خطا	صواب
۲۳	۸۹	لایوم ام	لایوم ام	۱۰۷	۷	الا الله	الا الله	۱۲۳	۱	خطا	صواب	۱۴	۱۵۴	۲۴	خطا	صواب
۲۶	۹۰	عقوبت	عقوبت	۱۰۸	۲۱	احیای	احیای	۱۲۴	۱۲	خطا	صواب	۲۸	۱۵۵	۴	خطا	صواب
۱۵	۹۱	اراده	اراده	۱۰۹	۱۶	خلفای	خلفای	۱۲۵	۵	خطا	صواب	۱	۱۵۶	۷	خطا	صواب
۱۳	۹۲	بنفقه	بنفقه	۱۱۰	۱۱	مهم کرده	مهم کرده	۱۲۶	۱۵	خطا	صواب	۲	۱۵۷	۱۱	خطا	صواب
۱۲	۹۳	مادران	مادران	۱۱۱	۱۳	ضرر رساننده	ضرر رساننده	۱۲۷	۱۰	خطا	صواب	۵	۱۵۸	۱	خطا	صواب
۸	۹۴	ابی رباح	ابی رباح	۱۱۲	۱۸	وفی زیاده	وفی زیاده	۱۲۸	۱۳	خطا	صواب	۲۲	۱۵۹	۲۳	خطا	صواب
۹	۹۵	دما شک	دما شک	۱۱۳	۲۱	تحویت	تحویت	۱۲۹	۱۶	خطا	صواب	۲۵	۱۶۰	۱۱	خطا	صواب
۱۵	۹۶	سیحما	سیحما	۱۱۴	۱	منجبر	منجبر	۱۳۰	۱۸	خطا	صواب	۲۶	۱۶۱	۱۵	خطا	صواب
۲۵	۹۷	شفه مالک	شفه مالک	۱۱۵	۳	چون لاری	چون لاری	۱۳۱	۱۳	خطا	صواب	۲۷	۱۶۲	۱۲	خطا	صواب
۲۳	۹۸	طریقها	طریقها	۱۱۶	۷	الفاظ	الفاظ	۱۳۲	۲۶	خطا	صواب	۲۸	۱۶۳	۱	خطا	صواب
۱۸	۹۹	والینا	والینا	۱۱۷	۱۳	گزار	گزار	۱۳۳	۲	خطا	صواب	۳	۱۶۴	۸	خطا	صواب
۸	۱۰۰	وارده	وارده	۱۱۸	۱۲	و غیرها	و غیرها	۱۳۴	۱۲	خطا	صواب	۱۶	۱۶۵	۱۹	خطا	صواب
۴	۱۰۱	الذی قطع	الذی قطع	۱۱۹	۱۵	ترک او	ترک او	۱۳۵	۷	خطا	صواب	۱۸	۱۶۶	۲	خطا	صواب
۹	۱۰۲	اذا اعطاه	اذا اعطاه	۱۲۰	۲۱	والین	والین	۱۳۶	۱۵	خطا	صواب	۲۷	۱۶۷	۱۵	خطا	صواب
۱۵	۱۰۳	قالوا لیکن	قالوا لیکن	۱۲۱	۳	بیایع	بیایع	۱۳۷	۲۰	خطا	صواب	۲۷	۱۶۸	۳	خطا	صواب
۱۶	۱۰۴	منقصر	منقصر	۱۲۲	۱۷	لقد کرد	لقد کرد	۱۳۸	۲۶	خطا	صواب	۱۱	۱۶۹	۱۵	خطا	صواب
۲۷	۱۰۵	و من عرفت	و من عرفت	۱۲۳	۱	ابن عباس	ابن عباس	۱۳۹	۲	خطا	صواب	۵	۱۷۰	۸	خطا	صواب
۱۱	۱۰۶	از جهار	از جهار	۱۲۴	۵	هذه الولد	هذه الولد	۱۴۰	۳	خطا	صواب	۱۲	۱۷۱	۷	خطا	صواب
۱۹	۱۰۷	و در روزی	و در روزی	۱۲۵	۷	اکل بنیک	اکل بنیک	۱۴۱	۶	خطا	صواب	۲۵	۱۷۲	۱۲	خطا	صواب
۵	۱۰۸	و من یستقیا	و من یستقیا	۱۲۶	۷	ابن عیینه	ابن عیینه	۱۴۲	۱۵	خطا	صواب	۳	۱۷۳	۲۱	خطا	صواب
۱۳	۱۰۹	اولیها	اولیها	۱۲۷	۹	تفضیل	تفضیل	۱۴۳	۲۵	خطا	صواب	۵	۱۷۴	۱۳	خطا	صواب
۱۳	۱۱۰	والا یحییها	والا یحییها	۱۲۸	۱۲	والی لفی	والی لفی	۱۴۴	۳	خطا	صواب	۲۷	۱۷۵	۱۶	خطا	صواب
۷	۱۱۱	رذال	رذال	۱۲۹	۲۰	خاصیت	خاصیت	۱۴۵	۷	خطا	صواب	۲۲	۱۷۶	۵	خطا	صواب
۴	۱۱۲	و من یستقیا	و من یستقیا	۱۳۰	۱۶	الحرمی	الحرمی	۱۴۶	۱۲	خطا	صواب	۲۷	۱۷۷	۲۷	خطا	صواب
۱۶	۱۱۳	و من	و من	۱۳۱	۸	باز میگردد	باز میگردد	۱۴۷								

[illegible]





ردیف	خط	صواب	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	خط	صواب
۳۴۰	میکرد	نیکرد	۵۱۲۵۵	چیس	۲۳	۲۵۲	عزوتیل	۲۴	۳۰۶
۳۴۱	یبارز	یبارز	۲۳	بلفظ	۲۵	۲۵۵	نشتی	۲۶	۳۰۹
۳۴۲	الثلاثه	الثلاثه	۱۰	ویدخلان	۲۶	۲۹۳	محدود	۲۷	۳۱۰
۳۴۳	الصامه	الصامه	۲۱	برهک	۲۷	۳۱۱	مرد	۲۸	۳۱۱
۳۴۴	بنجش	بنجش	۵	حاکم	۲۸	۳۱۲	از تو شکار	۲۹	۳۱۲
۳۴۵	مغفل	مغفل	۱۳	ویدخلان	۲۹	۳۱۳	نیافتی	۳۰	۳۱۳
۳۴۶	بی رسد	بی رسد	۲۶	مهاذلت	۳۰	۳۱۴	مرسل	۳۱	۳۱۴
۳۴۷	منق	منق	۹	کتب سیر	۳۱	۳۱۵	مغفل	۳۲	۳۱۵
۳۴۸	الترمذی	الترمذی	۳	ترا بر تو	۳۲	۳۱۶	گویم	۳۳	۳۱۶
۳۴۹	دار	دار	۴	یا غارم	۳۳	۳۱۷	ولدت	۳۴	۳۱۷
۳۵۰	قریظ	قریظ	۱۲	آنکه	۳۴	۳۱۸	اعلم انتی	۳۵	۳۱۸
۳۵۱	غوده	غوده	۲۵	فی نظر	۳۵	۳۱۹	انت	۳۶	۳۱۹
۳۵۲	عبدنات	عبدنات	۲۳	وازیث	۳۶	۳۲۰	قیج	۳۷	۳۲۰
۳۵۳	اسارا	اسارا	۲۴	ولکن	۳۷	۳۲۱	کیف	۳۸	۳۲۱
۳۵۴	النتی	النتی	۲۶	فرس	۳۸	۳۲۲	مرادی	۳۹	۳۲۲
۳۵۵	لا تخفر	لا تخفر	۹	نزداین	۳۹	۳۲۳	و صبح	۴۰	۳۲۳
۳۵۶	اسمره	اسمره	۲۰	سمعتا	۴۰	۳۲۴	اجم	۴۱	۳۲۴
۳۵۷	پاره	پاره	۲۱	الوجهه	۴۱	۳۲۵	اسود	۴۲	۳۲۵
۳۵۸	شبه	شبه	۲۲	کرده	۴۲	۳۲۶	پستر	۴۳	۳۲۶
۳۵۹	تجز	تجز	۲۳	در وایتی	۴۳	۳۲۷	گردانید	۴۴	۳۲۷
۳۶۰	الجز	الجز	۲۴	سره روز	۴۴	۳۲۸	و غیره	۴۵	۳۲۸
۳۶۱	مرتبه	مرتبه	۲۵	سن	۴۵	۳۲۹	عمرین	۴۶	۳۲۹
۳۶۲	ابن جانه	ابن جانه	۱۶	فی المیتة	۴۶	۳۳۰	ثراء	۴۷	۳۳۰
۳۶۳	معانی	معانی	۲۱	من الشان	۴۷	۳۳۱	میدارم	۴۸	۳۳۱
۳۶۴	ایشان	ایشان	۸	اختلاف	۴۸	۳۳۲	شش	۴۹	۳۳۲
۳۶۵	جلانکند	جلانکند	۲۱	قیرا	۴۹	۳۳۳	اذا دخل	۵۰	۳۳۳
۳۶۶	زیر امر	زیر امر	۲۱	دران	۵۰	۳۳۴	و سایر	۵۱	۳۳۴
۳۶۷	ای قابل	ای قابل	۲	فا ذکر اسم	۵۱	۳۳۵	نمایا	۵۲	۳۳۵
۳۶۸	ودرع	ودرع	۱۲	ادرت	۵۲	۳۳۶	یک	۵۳	۳۳۶

نیمه	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	نیمه	خط	صواب
۲۴	۴۴۲	داعزل واعز	۳۷	۴۵۲	فطر واسامه	۱۰	۴۴۸	خیر و دنیا خیر دنیا	۴	۴۹۹	عید عید	۱۴	۵۱۹	الله الله	۱۴	۵۱۹	الله الله
۱۵	۴۴۸	الذباغ الذباغ	۹	۴۴۸	التر التر	۴	۴۴۸	لا یسلم یسلم	۱۹	۵۰۰	دعنی دعنی	۱۵	۵۲۰	نهیجه نهیجه	۱۵	۵۲۰	نهیجه نهیجه
۱	۴۴۳	بارق اکثر طرق اخرى	۱۳	۴۵۵	ستفقی علیها ستفقی علیها	۱۳	۴۵۵	الفا حشره الفا حشره	۲۱	۵۰۱	کشتش کشتش	۱۴	۵۲۱	نهیجه نهیجه	۱۴	۵۲۱	نهیجه نهیجه
۴	۴۴۳	دناویم دناویم	۲۱	۴۵۶	استیکه استیکه	۲۱	۴۵۶	مرکب سال مرکب سال	۲۱	۵۰۲	دور دور	۲۱	۵۰۲	دور دور	۲۱	۵۰۲	دور دور
۲۱	۴۴۳	بجیل بجیل	۱۱	۴۵۸	داشترط داشترط	۱۱	۴۵۸	زک الف ترک است	۱۱	۵۰۳	لی قول لی قول	۱۱	۵۰۳	فرغ فرغ	۱۱	۵۰۳	فرغ فرغ
۲۵	۴۴۳	سستند سستند	۱۱	۴۵۸	باری باری	۱۱	۴۵۸	کثیر من کثیر من	۱۱	۵۰۴	اؤکر الفاج اؤکر الفاج	۱۱	۵۰۴	رفقه رفقه	۱۱	۵۰۴	رفقه رفقه
۴	۴۴۵	لین لین	۱۲	۴۵۹	الوداود الوداود	۱۲	۴۵۹	عن اسید عن اسید	۱۲	۵۰۵	ذیمه آن ذیمه آن	۱۲	۵۰۵	آورد آورد	۱۲	۵۰۵	آورد آورد
۱۰	۴۴۵	ویضه ویضه	۱۲	۴۵۹	آزاد کرد آزاد کرد	۱۲	۴۵۹	مواظق التهم مواظق التهم	۱۲	۵۰۶	از اجاره از اجاره	۱۲	۵۰۶	وایضه وایضه	۱۲	۵۰۶	وایضه وایضه
۱	۴۴۶	اندازه اندازه	۲۴	۴۶۰	مرغوعا مرغوعا	۲۴	۴۶۰	و ممکن و ممکن	۲۴	۵۰۷	بینه بینه	۲۴	۵۰۷	الاذکر الاذکر	۲۴	۵۰۷	الاذکر الاذکر
۱۵	۴۴۶	و غیره و غیره	۲۵	۴۶۰	احدکن احدکن	۲۵	۴۶۰	حب الی حب الی	۲۵	۵۰۸	الحرا الحرا	۲۵	۵۰۸	تعبه تعب	۲۵	۵۰۸	تعبه تعب
۵	۴۴۶	کینه کینه	۱۱	۴۶۱	یا وود یا وود	۱۱	۴۶۱	اوی وافر اوی وافر	۱۱	۵۰۹	ماکل ماکل	۱۱	۵۰۹	سنگه سنگه	۱۱	۵۰۹	سنگه سنگه
۳۳	۴۴۶	وانتم بالانتم و انتم	۸	۴۶۲	عسره عسره	۸	۴۶۲	ترکت ترکت	۸	۵۱۰	ویشا ویشا	۸	۵۱۰	ویشا ویشا	۸	۵۱۰	ویشا ویشا
۳۷	۴۴۶	آخذا آخذا	۱۴	۴۶۳	برودتا برودتا	۱۴	۴۶۳	الحجیم الحجیم	۱۴	۵۱۱	راؤا راؤا	۱۴	۵۱۱	سفر سفر	۱۴	۵۱۱	سفر سفر
۴	۴۴۷	من غیر ان من غیر ان	۲۱	۴۶۴	جالیه جالیه	۲۱	۴۶۴	میشود میشود	۲۱	۵۱۲	شغل شغل	۲۱	۵۱۲	تاخذ تاخذ	۲۱	۵۱۲	تاخذ تاخذ
۱۹	۴۴۷	خبر چون خبر چون	۲۲	۴۶۵	بالای است بالای است	۲۲	۴۶۵	لا فزع لا فزع	۲۲	۵۱۳	از روی تفرز از روی تفرز	۲۲	۵۱۳	عده عده	۲۲	۵۱۳	عده عده
۱۸	۴۴۷	بجراو بجراو	۳۳	۴۶۵	دیگود دیگود	۳۳	۴۶۵	و عاوش و عاوش	۳۳	۵۱۴	ودود وودود	۳۳	۵۱۴	منت منت	۳۳	۵۱۴	منت منت
۴	۴۴۸	ابن حاجه ابن حاجه	۱۱	۴۶۶	وینر وینر	۱۱	۴۶۶	استهت استهت	۱۱	۵۱۵	وسخه وسخه	۱۱	۵۱۵	بی بدینر بی بدینر	۱۱	۵۱۵	بی بدینر بی بدینر
۴	۴۴۸	یارای یارای	۲۰	۴۶۷	نقزی از نقزی از	۲۰	۴۶۷	مراد جاده مراد جاده	۲۰	۵۱۶	جوسخ جوسخ	۲۰	۵۱۶	بقر نازل بقر نازل	۲۰	۵۱۶	بقر نازل بقر نازل
۱	۴۴۹	قواعد قواعد	۲۲	۴۶۸	سرو دیشی سرو دیشی	۲۲	۴۶۸	ای الی ای الی	۲۲	۵۱۷	وینار وینار	۲۲	۵۱۷	وینار وینار	۲۲	۵۱۷	وینار وینار
۱۰	۴۴۹	وشبی و شبی	۹	۴۶۹	اذا امرهم اذا امرهم	۹	۴۶۹	از کسی از کسی	۹	۵۱۸	اماز و اماز	۹	۵۱۸	دخینه دخینه	۹	۵۱۸	دخینه دخینه
۱۴	۴۴۹	و باطلع و باطلع	۱۱	۴۷۰	فی آیه فی آیه	۱۱	۴۷۰	بجانب بجانب	۱۱	۵۱۹	نظره نظره	۱۱	۵۱۹	نظره نظره	۱۱	۵۱۹	نظره نظره
۲۲	۴۴۹	فاشاره فاشاره	۲	۴۷۱	فلیط فلیط	۲	۴۷۱	جاکهد جاکهد	۲	۵۲۰	سال سال	۲	۵۲۰	نظره نظره	۲	۵۲۰	نظره نظره
۲۷	۴۴۹	شیبایه شیبایه	۵	۴۷۲	انی انی	۵	۴۷۲	فلیک فلیک	۵	۵۲۱	یا فوات یا فوات	۵	۵۲۱	سود سود	۵	۵۲۱	سود سود
۱۸	۴۵۰	النسانی النسانی	۲۰	۴۷۳	بغیم بغیم	۲۰	۴۷۳	ندر آرد ندر آرد	۲۰	۵۲۲	بغیم بغیم	۲۰	۵۲۲	نشره نشره	۲۰	۵۲۲	نشره نشره
۱۷	۴۵۰	اشارت عبارت	۲۲	۴۷۴	حقوق حقوق	۲۲	۴۷۴	علی نفسه علی نفسه	۲۲	۵۲۳	رشق رشق	۲۲	۵۲۳	قضیه قضیه	۲۲	۵۲۳	قضیه قضیه
۴	۴۵۱	و عایل و عایل	۱	۴۷۵	فرض فرض	۱	۴۷۵	و هو ای و هو ای	۱	۵۲۴	زیر که زیر که	۱	۵۲۴	سبحان سبحان	۱	۵۲۴	سبحان سبحان
۴	۴۵۱	ما سبق ما سبق	۲۳	۴۷۶	و حله و حله	۲۳	۴۷۶	از فوق از فوق	۲۳	۵۲۵	فی حرمه فی حرمه	۲۳	۵۲۵	سبحان سبحان	۲۳	۵۲۵	سبحان سبحان
۱۱	۴۵۱	و دوست و دوست	۱۱	۴۷۷	و دوست و دوست	۱۱	۴۷۷	و دوست و دوست	۱۱	۵۲۶	بند بند	۱۱	۵۲۶	سبحان سبحان	۱۱	۵۲۶	سبحان سبحان







